الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

سپاس نیاز اساس شاہد لم یزل ولا یزال را کہ ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰہی محمد نظام الدین قدس الله سرہ العزیز الملقب بہ

فوائد الفؤاد

سنہ ۱۳۰۲

تالیف ملک الکلام مقبول بارگاہ خلاق علام حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف
بہ حسن دہلوی سلطان الشعرا افتخار الامرا و الفقرا بردالله مضجعہ ونور الله مرقدہ

در مطبع منشی نولکشور بعنوان شایستہ طبع شد

اطلاع اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائینہ و ملاحظہ سے شائقات اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹائیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہین انمین بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان محشی خرد - از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

ایضاً - متوسط قلم محشی -

ایضاً - مع فرہنگ و ٹائیٹل رنگین

ایضاً - چوب قلم جلی -

ایضاً ایضاً

گلستان مترجم - ترجمہ اردو لفظ بلفظ -

شرح گلستان - نادر شرح از ملا محمد اکرم ملتانی

ایضاً مسمی بہ ریاض نوان شرح از مولوی ریاض علی -

ایضاً مسمی بہ خیابان شارح حضرت سراج الدین علی خان آرزو -

تضمین گلستان سعدی - مصنفہ منشی ہرگوپال تفتہ -

گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان حضرت سعدی اسی طرز و روش پر مصنفہ حکیم قاآنی اعرف مرزا حبیب شیرازی -

بہارستان جامی - بجواب گلستان ایضاً از ملا عبد الرحمن جامی -

خارستان محشی - کمیاب کتاب نظم و نثر ہم پہلوے گلستان ہے سولہ باب مین مصنفہ ملا مجید الدین خوافی -

اسرار الاولیا - اسمین بائیس فصل ہین اور ہر فصل مین اتحاد اقسام رموزات اہل اللہ کا ذکر ہے از حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج -

اخلاق محمدی - فضائل علوم وغیرہ کا ذکر ہے چالیس باب مین مصنفہ مولوی محمد علی یزدی -

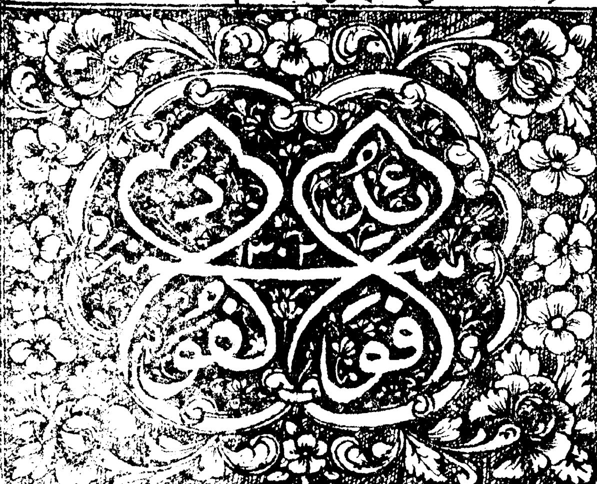
مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف مشتمل بر ذکر مبانی و اصول طریقت اہل تصوف مترجمہ حضرت محمود الکاشانی -

رسالہ ہدایۃ المومنین الی سلسلۃ الصالحین نادر کتاب مصنفہ ابو الخیر مولوی معین الدین مشہدی -

مطالب رشیدی - رموزات فقر و تصوف از شاہ تراب علی کاکوروی -

اَلَا اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ

سپاس نیاز اساس شاہد لم یزل و لایزال را کہ ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰہی محمد نظام الدین قدس اللہ سرہ العزیز الملقب بہ



تالیف ملک الکلام مقبول بارگاہ خلاق علام حضرت امیر حسن علا سنجری المعروف
بہ حسن دہلوی سلطان الشعرا افتخار الامرا و الفقرا برد اللہ مضجعہ و نور اللہ مرقدہ

در مطبع منشی نولکشور بعنوان شایستہ طبع شد



بسم الله الرحمن الرحيم

این جواهر غیبی و این زواهر لاریبی از خزانهٔ تلقین و نهانخانهٔ یقین خواجهٔ راستین که لقب او
رحمة للعالمین ملک الفقرا و المساکین شیخ نظام الحق والشرع والهدی والدین متع الله
المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده می آید آنچه از آن شمع جمع ملکوت بسمع میرسید
چه همین بلفظ مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نوشته می شود این مجموعه را
چون دلها در دست آن از و فایده میگیرند فوائد الفواد نام کرده شد والله المستعان
وعلیه التکلان یکشنبه سوم ماه شعبان سنه سبع وسبعمائه بنده گنهگار امیدوار
حسن علا سجزی را که بانی این مبانی و جامع این معانی ست دولت پابوس
آن شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل شد همان زمان بعز نظر العطیه آن قطب آفتاب ضمیر
سر او ترک آلایش جهان طبع گرفت و سر او بکلاه چهار ترکی از ناصیه صفا زینت یافت
الحمد لله علی ذلک آن روز بعد از آنکه بر صلوات مکتوبات و صلوة چاشت و شش رکعت
بعد صلوة المغرب و صوم ایام بیض ملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند که تائب با متقی

برابر است زیرا که متقی آنست که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده یا معصیتی بوجود نیاورده باشد و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده بعد از ان فرمود که هر دو برابر باشند بحکم این حدیث که اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهٗ و معنی همین محل فرمود آنکه معصیت کرده باشد و از معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود و طاعت کند هر آئینه ازان طاعت ذوقها گیرد و ممکنست که یکذره ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معصیت را بسوزد بعد ازان سخن در آن افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشتند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است بر لفظ مبارک راند که خواجه ابو الحسن نوری نور الله مضجعه در مناجات میگفت الٰهی اُسْتُرْنِیْ فِیْ بِلَادِکَ بَیْنَ عِبَادِکَ ناگاه هاتفی آواز شنید یا ابو الحسن اَلْحَقُّ لَا یَسْتُرُہٗ شَیْءٌ یعنی حق را چیزی پنهان نمیکند و پوشیده نشود و حق هرگز پوشیده نماند این حکایت هم در آن محل فرمود که در خطه ناگور بزرگی بود او را حمید الدین سوالی گفتندی علیه الرحمة والغفران ازو سوال کردند که بعضی از مشائخ نقل میکنند بعد از نقل هیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل میکنند صیت ایشان باقصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجا ست جواب داد که آنکه در حالت حیات داشته ما خود کوشیده است بعد از وفات نام او مندرس میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام او همه جهان میرسد بعد ازین سخن در مشائخ کبار افتاد و ترقی درجات ایشان را بدال بر لفظ مبارک راند که مردی در خانقاه شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز بیامد یکی را دید بر در خانقاه افتاده دست پای شکسته و خراب شده آن مرد پیش شیخ رفت و این حکایت بیان باز گفت و دعا درخواست شیخ گفت باش که او بی ادبی است آن آینده پرسید چه بی ادبی کرده است شیخ گفت که او یکی از ابدالانست دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوا میپریدند چون بر سر خانقاه ما رسیده یکی یار او از خانقاه

منحرف شد و از طریق ادب جانب راست شده گذشت یار دیگر او نیز جانب چپ شده
گذشت و این خواست که بی ادب وار بر بالای خانقاه بگذرد بیفتاد همعنی نیز همدران
محل فرمودند در نگاهداشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک راند
که خواجه جنید بغدادی قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ وقتی شب عید در خانقاه خود نشسته بود
چهار تن از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی بسوی یکی از ایشان کرد و
گفت تو بامداد نماز عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه مبارک بعد ازان
دویم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد آنشخص گفت در مدینه معظم بعد ازان سیوم را
پرسید که تو کجا خواهی گذارد او گفت در بیت المقدس مطهر بعد ازان چهارم را پرسید
که تو کجا خواهی گذارد او خدمت کرد و گفت که در بغداد هم در خدمت خواجه در باب او
فرمود که اَنْتَ اَزْهَدُهُمْ وَاَعْلَمُهُمْ وَاَفْضَلُهُمْ لختی سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که
کمال مرد در چهار چیز پیدا میشود قلة الطعام و قلة الکلام و قلة الصحبة مع الانام و قلة المنام
لختی سخن در جد و جهد بنده افتاد درین معنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد
بیت گرچه ایزد دهد هدایت دین * بنده را اجتهاد باید کرد * نامه کان را بحشر خواهی خواند
هم ازینجا سواد باید کرد * آدینه هشتم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پای بوس
حاصل شد بنده را غلامی بود ملیح نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه ذَکَرَهُ اللّٰهُ بِالْخَیْر
آزاد گردانیده شد و دعای خیر ارزانی داشت همان زمان غلام مذکور بر سر قدم مخدوم
عالمیان آورد بتشریف بیعت مشرف گشت الحمد لله درینمیان خدمت خواجه اَدَامَ اللّٰهُ
برکاته بر لفظ مبارک راند که درین راه خواجگی و غلامی در میان نیست هر که در عالم محبت
درست آمد کار او ساخته شد در اثنای این معنی فرمود که پیری بود در غزنین غلامی داشت زیرک نام
آن زیرک در غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد
مریدان پرسیدند که جای تو که بنشیند گفت زیرک و آن پیر را چهار پسر بودند اختیار

واجلد واجبا و اجلاز بزرگ گفت ای خواجه مرا پسران تو نگذارند که بر جای تو نشینم هر آئینه با من ایشان
خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ بنشین اگر ایشان با تو مخاصمتی کنند من شر ایشان را
از تو دفع خواهم کرد الغرض چون پیر بجوار رحمت حق پیوست بزرگ بجای او نشست
پسران پیر جنگ آغاز کردند که تو غلام ما باشی ترا چه زهره که بر جای پدر ما بنشینی چون
تعنت ایشان بسیار شد بزرگ بسر روضهٔ پیر آمد و گفت ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران
من ترا مزاحمت نمایند من شر ایشان از تو دفع خواهم کرد اکنون ایشان در ایذای من شده‌اند
ترا وعدهٔ خود بوفا می باید رسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد همدران چند روز کافران
در آن ناحیهٔ غزنین تاختند خلقی بمحاربهٔ ایشان بیرون آمدند هر چهار پسران پیر نیز بحرب
پیوستند و هر چهار شهادت یافتند آن مقام بمزاحمت بر بزرگ مقرر ماند مذکور را
بعد از آنکه ارادت آورد دوگانه نماز فرمود در آن محل بر لفظ مبارک خواند که این دوگانه را
نیت چه باید کرد گفت برای نفی ماسوی الله آدینه پانزدهم ماه شعبان سنه المذکور
بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد جوالقی درآمد و ساعتی بنشست [illegible]
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ازین بابت بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه [illegible]
یافتندی اما بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از [illegible]
درویش و غیر آن برسیدی بعد از آن فرمود که درمیان هر عامی خاصی [illegible] باشد
حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین ذکریا کثیر السیاحة بود وقتی بر سر جمعی از جوالقیان برسید
درمیان ایشان بنشست نوری در آن جمع پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آنجمع دید
که نوری ازو ساطع میشد آهسته نزدیک او برفت و با او بگفت که درمیان اینقوم
چه کنی او جواب داد ذکریا تا بدانی که درمیان هر عامی خاصی هست همدرین باب حکایت فرمود
که وقتی بزرگی درمیان جمع هم ازین بابت برسید یکی را دید که در دو رکعت قرآن تمام کرد
آن بزرگ حیران بماند با خود گفت که درین مسکنه که اینمرد هست این نوع طاعت ازو

غریب [illegible] دین کا مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت بعد ده سال
باز بر سر انجمن رسید آن درویش راهبران قرار دید آنگاه گفت حقیقت معلوم کردم که
میان عامی خاصی هست آدینه بیست و دویم ماه شعبان سنه المذکور
بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد فرمود که بین العشائین شش رکعت که گفته ام
میگذاری گفتم آری بعد ازان از روزه ایام بیض پرسید که میداری گفتم میدارم بعد
از نماز چاشت پرسید گفتم میگذارم بعد ازان چهار رکعت صلوة السعادت فرمود
آن روز سعادت بر سعادت دیگر ضم شده والحمد لله علی کل ذلک آدینه پنجم ماه
مبارک رمضان سنه المذکور پیش از نماز دولت پابوس حاصل شد فرمود
که پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح باقتدای مولانا ظهیر الدین حافظ
سلمه الله تعالی گذارده میشود و هر شبی سه سپاره میخواند بنده میخواهد تا ده شب متواتر
بی فاصله در عقب او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر فرمان باشد بعد از نماز
جمعه باز گشته شود تا تراویح گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد ازان مناسب این معنی
حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد
و گفت کسی باشد از شما که امشب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از
حاضران کسی این معنی را متکفل نگشت شیخ بهاء الدین پیش رفت و در یک رکعت ختم قران کرد
چهار سپاره دیگر بخواند و در رکعت دویم سوره اخلاص خواند و نماز تمام کرد ملائم این معنی
حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین علیه الرحمة گفتی که هرچه بمن رسید از نماز و
اوراد مشایخ و زهاد همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد آنچنان بود که بمن رسانیدند که
فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند هرچند که بخواستم نتوانستم
درهمین محل حکایت دیگر فرمودند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی
طواف کعبه مبارک میکرد و مردی را بدید در عقب او رفتن گرفت هرجا که آن بزرگ

قدم بر قدم نهاد و مرید داشت قاضی حمید الدین هم قدم آنجا می نهاد آن پیر را بدانحال اطلاع یافت
گفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی حمید الدین علیه الرحمه
پرسید که شما چه میکنید پیر گفت من در قرات می قصد باختم قرآن میکنم قاضی حمید الدین
بغایت متعجب شد با خود اندیشید که کار معانی قرآن بر خاطر وهم میگذارند و موهوم
می خوانند پیر پیش کرد و گفت مفقوطالا مو موبا چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد
اعز الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این هم کرامت باشد
خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل باز خورد آن دیگرست و آنچه در عقل را
گنجائی نباشد آن کرامت باشد خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل باز خورد
آن دیگر است و آنچه در عقل را گنجائی نباشد آن کرامت باشد بختی سخن در طاعت
مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله میگفتی که هر چه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم بمن رسید تا آنگاه که معلوم کردم که حضرت رسالت وقتی نماز معکوس
گذارده است برفتم و پائی خود بر رسن بستم و خود را سرنگون بچاهی در آویختم و همچنان نماز کردم
چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی بنده کمینه کرد و فرمود که هر که او در جستن عمل
بمقامی رسید اگر چه فیض ایزدی نازل است اما جد و اجتهاد خود باید کرد آدینه پنجم
ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد سخن در ترک و
تجرید افتاده در آثار آن فرمود که درویشی بود در غایت فقر و مسکنت شکم او از غایت
گرسنگی با پشت چفسیده در راهی میرفت خواجه محمد تپوه که یار ماست یکدانگ پیش او نهاد
او جواب داد که من امروز کنجاره سیر خورده ام از جانب قوت استغنا تمام کرده ام مرا
امروز بدین دانگ حاجت نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در رغبت صدق او
تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت و صبر بعد این حکایت هم درین محل در قناعت
و طمع بریدن از غیر حق فرمود که بزرگی بود او را شیخ علی گفتندی وقتی خرقه خود میدوخت

پای دراز کرده بود و عطف خرقه بر آن انداخته نجیه منیر درین میان گفتند که خلیفه میرسد
او هیچ از قاعدهٔ خود نگشت همبران قرار بود گفت بیاید خلیفه در آمد و سلام کرد و نشست
شیخ جواب سلام بگفت مگر حاجبی که برابر خلیفه بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او
هیچ التفات نکرد تا یکدوبار حاجب همین حرف مکرر میکرد الغرض چون وقت مراجعت
خلیفه شد شیخ یکدست حاجب گرفت و یکدست خلیفه بعد ازان گفت که من دستهار خود
گرد آورده‌ام روا باشد که پای گرد نیارم یعنی از شما هیچ طمع ندارم و نداشته ام و هیچ نمیگیرم
دست خود گرد آورده‌ام اگر پای گرد نیارم بتوانم لختی سخن در اصل سلوک افتاد انچه
مُخ معنی بوده است درین راه فرمود که مردی بخدمت خواجه اجل شیرازی آمد رحمة الله
علیه الغفران و ارادت آورد و منتظر فرمان خواجه می بود تا او را از اوراد و نماز چه فرماید
خواجه همین گفت انچه بر خود روا نداری بر غیری روا مدار و خود را همان خواه که دیگری را
الغرض آن مرد بازگشت بعد مدتی باز آمد بخدمت خواجه اجل شیرازی علیه الرحمه عرضداشت کرد
که من فلان روز بخدمت خواجه پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و اورادی فرماید
هیچ نفرمود امروز منتظر نیز هستم خواجه جواب داد آن روز تختهٔ تو چه بود مرید حیران ماند
هیچ جواب نداد خواجه تبسم کرد و گفت آنروز ترا گفتم که انچه بر خود نه پسندی بر دیگری
هم نه پسندی و خود را همان خواه که غیر را تو آن تخته بیاد نداشتی پس چون تختهٔ اول
درست نکردی تختهٔ دیگر چه دهم بعد ازان این حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا
بارها گفتی که نماز و روزه و اوراد و تسبیح همه صوالح دیگیست اصل در دیگ گوشت می باید
چون گوشت نباشد ازین صوالح هیچ نگشاید از ان پیر پرسیدند که بارها این تمثیل
میفرمائی اما شرح بگوی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا است و نماز و روزه
و اوراد و تسبیح صوالح آن اول مرد را باید که تارک دنیا شود و تعلق هیچ چیز نباشد اگر اورا
نماز و اوراد و غیر آن باشد یا نباشد باک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ سود ندارد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر
روغن و پلپل و سیر و پیاز در دیگ کنند و آبی در آن نه اندازند و شوربای کنند یعنی
ازان شوربا زور گویند یعنی شوربای دروغ پس شوربا اصل آن باشد که از گوشت باشد
خواه صوالح باشد یا نباشد بعد ازان در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک راندند که ترک دنیا
آن نیست که کسی خود را برهنه کند مثلا لنگوته بندد و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس
بپوشند و طعام بخورد اما آنچه میرسد روا میدارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزی
ندارد ترک دنیا اینست آدینه نوزدهم ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز سعادت پایبوس
حاصل شد سخن در آداب تصوف و اشارات مشایخ و احوالات و اصطلاحات ایشان افتاد
بر لفظ مبارک راندند که شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دهلی رح مراسم اهل صفه
و آداب ایشان نیکو میدانستندی تا وقتی کوزه آب در نظر ایشان آوردند آن کوزه چهار
گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت بزرگی حاضر بود او گفت این کوزه القمانی گویند
شیخ جمال الدین بسطامی گفت که چرا القمانی گویند آن بزرگ ساکت شد بعد ازان شیخ
جمال الدین بسطامی حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی مناقب او
بسیار است تا از و می آرند که مگر جمعه ازو فوت شد یا شعاری از اطوار شرع والله اعلم
ائمه آن شهر با حساب بیرون آمدند با او گفتند که ائمه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان
پرسید سوار می آیند یا پیاده گفتند که سوار می آیند آن زمان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را
گفت بفرمان خدا تعالی روان شو دیوار در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی
از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد هیچ گوشه و جای گرفتن نداشت شیخ فرمود
کوزه بباید آورد که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید کوزه با یک گوشه بساخت
پیش آورد همان گوشه بدست گرفته بود شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته من
کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار مرید کوزه با دو گوشه بساخت و پیش آورد

وبهکدست یک گوشه گرفت و بدست دیگر گوشهٔ دیگر بازشیخ فرمود هر دو طرف تو گرفتی من از
کدام طرف بگیرم برو کوزه باسه گوشه بساز مرید رفت باسه گوشه بساخت دو گوشه
باهر دو دست گرفت گوشه سیوم بجانب سینهٔ خود گرفت شیخ تبسم کرد و گفت برو چار گوشه
بساز بعد ازان مرید کوزهٔ چهار گوشه بساخت بیاورد غرض آنکه آن کوزه را بسبب آن یعنی
کوزهٔ لقمانی گویند آدینه بیست ششم ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت
پابوس حاصل شد سخن در نماز افتاد حضور امام و مقتدیان میفرمود که اول حضور نسبت
که مصلی آنچه میخواند معانی آن بدل بگذراند بعد ازان فرمود که مردی بود از مریدان
شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی صاحب ولایت بود
در نهایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین فرمود که اگر فردا مرا گویند که بدرگاه ما چه آوردی گویم
حسن افغان را آوردم وقتی این حسن در کوی میگذشت بمسجد رسید موذن تکبیر گفت
و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز
تمام کرد خلق بازگشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز
شروع کردی من تو پیوستم تو ازینجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن بردگان
بخراسان بردی و از انجا بملتان باز آمدی من بدنبال تو سرگشته شده میگشتم آخر
اینچه نماز است بعده در شرح بزرگی او میفرمود وقتی در موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن
آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت
و جائی اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر بود نزاع آورد و گفت نی سمت قبله طرف
دیگر است الغرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجه حسن دانشمند را گفت روی جانب
آن جهت کن که من میگویم و بنگر بین آن دانشمند روی بدانجهت کرد کعبه را معاینه کرد همدران
سمتی که خواجه حسن میگفت بعد ازان از احوال او شرح داد که او امی بود هیچ نخوانده بود خلقی
می آمدند و کاغذی و لوحی پیش او مینهادند چند سطر در انجا نبشته بعضی نظم و بعضی نثر

فن
در نماز حضور

و بعضی عربی و بعضی پارسی از هر بابت چند سطر مینوشتند و در میان آن سطرها یک سطر
از آیۃ کلام الله مینوشتند انگاه از وی پرسیدند که در میان این سطرها قرآن کدام است
او اشارت بآیۂ قران میکردی که اینست او را گفتندی که تو قرآن نخوانده چه دانی که این آیۂ
قرآنست گفتی نور درین سطر می بنیم که در سطرهای دیگر نیست هم ملایم حال آن بزرگ سخن
در استغراق نماز افتاد فرمود که مردی بود او را خواجه کریم گفتندی مگر در دهلی اول حال
نویسنده بود آخر روی از اشتغال دنیا بگردانید و یکی از واصلان شد بارها گفتی تا که گور من
در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد حال حضور نماز او بیان میفرمود که وقتی نماز شامی
پیش دروازۂ بکمال نماز مشغول بوده است مگر در آن ایام تشویش میشده بوده است
کسی بیکباره والی آن دروازه نتوانستی رفت آنخواجه کریم بنماز مشغول شد یاران او
بر دروازه ایستاده بودند او را آواز میدادند که زود بشهر درآئی و دربانان نیز غلبها کردند
الغرض چون خواجه کریم نماز خود بگذارد انگاه از آنجا باز گشت او را گفتند که تو هیچ آواز
نشنیدی گفت نی گفتند عجب چندین غلبه ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب از کسی است
که در نماز باشد و غلبۂ کسی بشنود بعد از ان میفرمود که آن کریم چون روی بخدای
عزوجل آورد هرگز درم و دینار در عمر خویش بدست نگرفت بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر در ترک دنیا و لذات آن بسخن پیوست میفرمود که همت بلند باید کرد و بآلایش
دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوات باید گذشت انگاه این دو مصرع فرمود
و بر زبان مبارک راندند ؎ یک لحظه ز شهوتی که داری برخیز # بنشین بنزد اشباه
پیش # پنجشنبه دهم ماه ذوالقعده سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد
فرمود که چگونه است که امروز آمدی یعنی نوبت آدینه مقرر بود بنده عرض داشت کرد
این سعادت امروز مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید سعادت پایبوس
حاصل شود فرمود که نیکو کردی هرچه از غیب آید نیکو آید بعد ازان سخن در صحبت

فصل در شغف نماز

فصل [illegible]

افتاد فرمود که صحبت را اثر قویست بعد ازان در ترک دنیا غلو تمیفرمود در اثنا آن بر لفظ مبارک راند که بود که از سر خیسے بر نخاست که او را شریفی چیزی اقدام نکرد سه شنبه یازدهم ماه ذوالقعده سنه المذکور سعادت پایبوس حاصل شد جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یارادو مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد بیشتری از ان جمع چون ایام بیض بود صایم بودند بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد انگاه بر لفظ مبارک راند که چون عزیزان برسند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم نخواهد بود خود خواهند خورد حکمت در آن چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید که صایمم ریا را مدخلی باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را برو گذر نباشد گوید آری صایمم حالی طاعت سر او را در دفتر علانیه نویسند اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود استحقار سایل کرده باشد دوشنبه بست و یکم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در برکت قدم نیکمردان افتاد فرمود که هر موضعی که هست بیمن اقدام ایشان مرحمت چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود تا چند قدم اولیا و بزرگان در انجا رسیده باشد که آن مقام چندان راحت دارد در اثنار آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحرگاهی بزرگی را دیدم که بر بالای کنگرهای ملمع مسجد آدینه که بر سر طاق محراب هست می آمد و میرفت بمثل مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین کنگر تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم چون نزدیک صبح شد ازان کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتم دیدم گفت پیش کسی مگوی درین میان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را پوشیده میداشتند حکمت چیست فرمود که اگر سر فاش کنند محرمیت سر دیگر را نشاید چون یکی با یکی رازی گفت

وآن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده راز دیگر نگوید بنده عرضداشت کرد که چگونه است
که خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله تعالی بارها از غیب سخنان بر زبان آورده است فرمود
آن زمان که اولیا در غلبات شوق می باشند از سرشکر چیزی میگویند اما آنکه او کامل است
هیچ نوع اسرار بیرون ندهد بعد از آن مصرع دو بار بر لفظ مبارک راند ؎ مردان
هزار دریا خوردند و تشنه رفتند ✤ بعد از آن فرمود که حوصله وسیع می باید که اسرار را شاید
واهل نعمتی تمامی اصحاب صحو اند بنده پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر دیا مرتبه اصحاب
صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهارشنبه چهاردهم ماه ذوالحجه سنه المذکور
سعادت پابوس حاصل شد سخن در قبول نفس افتاد بر لفظ مبارک راند که طاعتی
و وردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته می شود در ادای آن راحتی دیگر است بعد از آن
فرمود که چند ورد است که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که من از خواجه خود
یافته ام در وقت ادای هر دو ورد در احتها الحچه تفاوتها است از آسمان تا زمین سخنی
سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمی باید کرد بر لفظ مبارک راند
مردم که محکوم دیگری باشد به که خود حاکم باشد بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح
روز جمعه بجهت نماز از خانقاه بیرون آمد مریدی بود او پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است
و چگونه می باید رفت یکی از حاضران گفت که راه نیست از وی پرسیدند که چندین بار نماز جمعه رفته
راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن پرسیدیم تا حالی محکوم دیگری باشم بعد از ان
در ترک وطن و محبت و کاخ و مثل آن وعظ میفرمود و ابیات میگفت ؎ دشت و کهسار
گیر همچو وحوش ✤ خانمان را بجان بگیر به و موش ✤ قوت عیسی چو ز آسمان سازند ✤ هم بدان
جاش خانه بر دارند ✤ خانه را گر برای قوت کنند ✤ مور و زنبور و عنکبوت کنند ✤
یکشنبه سیوم ماه محرم سنه ثمان و سبعمایه دولت پابوس حاصل شد سخن
در طاعت افتاد فرمود طاعت لازمی و متعدیست طاعت لازمی آن است که منفعت آن همان

ف ولایت و ولایت

یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز و روزه و حج و اوراد و تسبیحاتست و آنچه بدان ماند
اما طاعت متعدی آنست که از و منفعتی و راحتی بدیگری رسد باتفاقی و اشفاقی و بدانچه
وست باشد لطف در حق غیری کند این را طاعت متعدی گویند و ثواب این بیحد و
بی اندازه است در طاعت لازمی اخلاص می باید تا قبول افتد و طاعت که متعدیست هرگونه
که باشد مثاب باشد والله الموفق پنجشنبه هفتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در ولایت و ولایت افتاد فرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت و ولایت
آنست که مریدانرا آنچه از رساند و ادب طریقت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است
آنرا ولایت گویند اما آنچه میان او و میان حق است آن ولایت است و آن خاص محبت است
و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود ببرد اما ولایت بکسی تسلیم کند بهر آنکس را
که او خواهد و اگر او ندهد روا باشد که خدای عزوجل آن ولایت او بکسی بدهد اما ولایت همراه او
باشد او را با خود ببرد در این باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را نجدمت بزرگی فرستاد و
استطلاع کرد که شب را بر بساط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ ابوسعید
ابوالخیر قدس الله سره العزیز ندر هنیه نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که
ولایت او بکه دادند او جواب گفت که این را خبر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم
بعد از ان ایشانرا معلوم شد که آن ولایت را شمس العارفین دادند علیه الرحمة والغفران
هم در شب بر در شمس العارفین آمدند شمس العارفین ایشانرا پیش از انکه سخن گویند
گفت خدای عزوجل را چند شمس العارفین اند بکدام شمس العارفین دادند بعد از ان حکایت
شیخ نجیب الدین متوکل رح که برادر شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بود
میفرمود که او چون برای تعلم و تحصیل بدرس رفت مدرس پرسید که نجیب الدین
متوکل شمائید او جواب داد که من نجیب الدین متاکلم تا متوکل که تواند بود بعد از ان مدرس
فرمود که برادر شیخ الاسلام فریدالدین شمائید گفت صوری هستم تا معنوی که باشد تحقی

سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظرها کنند و اشارت
فرمود که خواجه بود صاحب نعمت و فتوت گاه گاه بخدمت قاضی عین القضاة خرجی فرستادی
علیه الرحمة والغفران همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمه از دیگری چیزی توقع کرد
و عرض خود بو فا رسانید آن خواجه بشنید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة
عتاب فرستاد که چرا بایست از دیگری چیزی گرفت و این دولت بر دیگران ارزانی داشت
عین القضاة علیه الرحمة بر و نوشته که برای مصلحت مریخ رها کن تا دیگری نیز این دولت
بیابد از آنها مباش که یکی میگفت اللّٰهُمَّ ارْحَمْنِیْ وَمُحَمَّدًا وَلَا تَرْحَمْ مَعَنَا اَحَدًا او از آنها مباش
که یکی گفته است ع ای باغبان بیا و در باغ باز کن + چون من در آیم هست من در فراز کن
همین روز امیر جهجو برادر زاده کاتب ارادت آورد و بیعت کرد و شمس الدین برادر او
محلوق شد و همین روز نبیسه شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة محلوق شد مولانا برهان الدین
غریب سلمه الله تعالی تجدید محلوق شد و شیخ عثمان سیوستانی علیه الرحمة کلاه دو بیعت کرد
و یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی بس باراحت بود درین محل حکایت شیخ بدر الدین
غزنوی رح فرمود که چون او بخدمت شیخ آمدی سر فرود آوردی شیخ میفرمود ع
بحقیقت چراغ کشته شود + چون برون رفت از سرش روغن + چهار شنبه
ششم ماه جمادی الاول سنه المذکور از لشکر خضر آباد آمده شد دولت
پابوس حاصل شد سخن در مردان غیب افتاد که ایشان را که قایل می بینند
عالی همت در طاعت و مجاهده در می یابند میر یابند در اثنا آن فرمود که نصیر الدین قرجانی نو
در بدایون از و شنیده ام که او گفت پدر من بردی و اهل بود تا شبی او را از پیش در آواز داد
او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و همین قدر هم شنیده ام که پدر میگفت
فرزندان را و اهل بیت را وداع کنیم گفتند فرصت بر نمیگیرد بعد از ان هیچ معلوم نکردیم
که ایشان و پدر ما کجا شدند همدرین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رح که

کتابی نوشته است در آنجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود او را قزوینی گفتندی علیه الرحمه
در خانه او مردان غیب جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق در صف باستادندی یکی از
مردان غیب امامت کردی جماعت قرات بلند می شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است
اما او را نمی دیدند همین قزوینی میدید شیخ شهاب الدین میفرمود که هم از آن مردان غیب
یکی یک مهره بر دست قزوینی بر من فرستاده است و آن مهره بر من است هم درین محل
حکایت فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیب بر در حجره او بیامدندی و گفتندی
سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی پس چند بار همچنین بود تا روزی همه بیامدند و گفتند
السلام علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید داد هیچ خود را
نخواهید نمود بعد از آنکه این سخن بگفت بیش آن آواز هم نشنید درین میان بنده کمینه
عرضداشت کرد که مگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان انبساطی
که کرد از آن دولت هم باز ماند بعد از آن فرمود مردان غیب آواز میدهند و سخن میشنوانند
بعد از آن ملاقات میکنند بعد از آن سیر مینمایند در آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند تا جهد
مقامی یار هست ازانجا که انیکس را میزند دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت
پایبوس حاصل شد سخن در سلوک افتاد فرمود که رونده روزی بکمال دارد یعنی سالک
تا در سلوک است امیدوار کمالیست است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف است
و راجع است اما سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد
که سالک را هم وقفه باشد فرمود که آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتاد
چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود دریابد و با نابت پیوندد باز سالک تواند بود
و اگر عیاذا بالله همبرین بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش این راه را
بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی
عداوت این قسمها را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

فرق در سالک و واقف و راجع و مرتد

بلکہ دیگر میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا تعویقی در وجود آید کہ نہ پسندیدہ دوست او بود
آن دوست از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است در حال باستغفار
مشغول شود و بمعذرت پیوندد ہر آئینہ دوست او از وی راضی شود و اندک مایہ اعراضی
کہ بودہ باشد ناچیز گردد و اگر آن محب ہمبران خطا اصرار کند و عذر آن نخواہد آن اعراض
حجاب گشت معشوق حجابی در میان آرد ہمین کہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر در تمثیل حجابی
بدین سخن رسیدہ دست بالا کردہ آستین پیش روی مبارک داشت و فرمود مثلاً ہمچنین
حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید کہ در اعتذار کوشد و پیوستہ
توبہ گر آید و اگر در آن باب آہستگی رود آن حجاب تفاصل کشد چہ شود یعنی آن دوست
از وی جدائی گزیند پس اول اعراضی بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد چون
ہمبران ناپسندیدگی مصر ماند تفاصل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید
شود مزیدیت کہ او را بود در ذوق طاعت و عبادت و اوراد آن از وی باز ستانند پس
اگر ہم عذر آن نخواہد و بران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی کہ پیش از مزید
داشتہ است آن را ہم بستانند پس اگر اینجا ہم در توبہ تقصیری رود بعد از ان تسلی باشد
و تسلی آنست کہ دوست او بجدائی او دل بیارامد پس با آن ہم در انابت اہمال رود
عداوت پیدا شود آن محبت کہ بودہ باشد بعداوت مبدل شود نعوذ باللہ منہا
بالعین والراس دوشنبہ بیست و پنجم ماہ مذکور دولت پائبوس حاصل شد
سخن در فضیلت اطعام افتاد بر لفظ مبارک راند کہ نیکو چیزیست طعام بخلق دادن
در اثنای آن فرمود کہ خواجہ علی پسر خواجہ بزرگ شیخ رکن الدین حشرہم اللہ بالخیر اجمعین
در خروج کفار تتار گرفتار شد او را پیش چنگیز خان بردند یکی از مریدان آن خانوادہ
آنجا حاضر بود ہمانا کہ آنجا مکنتی داشت چون خواجہ علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید
کہ طریق خلاص او چگونہ باشد و او را بچہ نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم از

بود مان کرامت و بزرگیست او چه داند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر نیاید
بعد از تامل بسیار پیش چنگیزخان رفت و گفت پدر اینم در دهر بزرگی بود طعام بخلق
دادی او را اخلاص باید داد چنگیزخان گفت طعام خلق خود را دادی و یا طعام خلق
بیگانه را آخر گفت خلق خانه را همکس طعام دهد اما پدر این خلق بیگانه را طعام دادی
چنگیزخان ازین خوش شد که بزرگ کسی بود که خلق خدا را طعام می داد پس در حال فرمود
که او را مخلص کنند خلعتی هم بداد عذر خواست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است بعد ازان سخن در خطره و عزیمت و فعل
افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی در دل بگذرد بعد ازان عزیمت است
یعنی بر آن اندیشه دل می بندد و بعد ازان فعل است یعنی آن عزیمت را بفعل رساند
بعد ازان فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطره مواخذه باشد باید که
مردم در حال بخدای گریزد زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده حق است همه احوال
بحق پناه جوید بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر گفتی که هیچ خطره در دل من
نگذشت که نه بفعل آن متهم شدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی
صادق تمامی در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال رفعت او بدید و دانست
که او چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد دختر خورد بود
با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر
بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانید باز کدام نیکبخت خواهد بود که این دختر در حباله او
خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن موذن را که خادم خانقاه بود
علیه الرحمة در بازار فرستاد که برو خبر بیار که در شهر چه آوازه است حسن موذن در بازار
رفت و باز آمد پیش شیخ رفت و گفت در بازار امروز سخنی شنیده ام که هیچ گوشی طاقت
شنیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه رود

فی خطره و عزیمت و فعل

فی خطره شیخ ابوسعید ابوالخیر

شیخ فرمان داد که آنچه شنیده بباید گفت حسن گفت در بازار یکمردی با دیگری میگفت
که شیخ ابو سعید میخواهد تا دختر خود را در حبالهٔ خود در آرد شیخ بخندید گفت هم آن خطره را
برمن مواخذه کردند چون خواجه این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که ازین
حکایت معلوم میشود که شیخ ابو سعید ابوالخیر در عهد خود نیکبخت ترین فرمان بوده است
گفت آری بنده را درین سخن استحسان کرد تختی سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ
مبارک راند اگر یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان و قرینان همنشین او را مزاحمت نمایند
و هر بار شراب خوردن بموضعی که ذوق گرفته باشند او را طلبند و جهد کنند تا او باز شراب خورد
و این معنی آنگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد و اگر تائب ازان اندیشه کلی
دل صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را مزاحمت نتواند نمود بعد ازان میفرمود که هر کرا
بمعصیتی و فسقی مردمان بر زبان گیرند آنگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان فسق و معصیت
مائل باشد اما چون تائب دل خود را تمام ازان ناشایسته باز آرد هیچ بدل جرم و جنایت
یاد نکنند اینهمه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است نا او را
بمعصیتی تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر مائل باشد بگناه و بدان
معصیت هر آینه هم او را طلب مزاحمت نمایند و هم بزبان ذکر او بفسق و فجور برند
تختی سخن در ذکر حیدر زاویه افتاد علیه الرحمة بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود و
درویشی صاحب حال بود در آنچه خروج چنگیزخان شد کفار روی جانب هندوستان نهادند
دران ایام او روی سوی یاران کرد و گفت بگریزید که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند
از کجا میگوئی گفت ایشان درویشی را برابر خود می آرند خود در پناه آن درویش می آیند
من در سر آن درویش کشتی گرفتم او مرا بر زمین برد اکنون حقیقت آنست که ایشان
غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد ازان خود در غاری رفت و ناپدید شد عاقبت همچنان شد
که او گفته بود بعد ازان در تقریر این حکایت بنده عرضداشت کرد که اینطائفه طوق و

دست کلهٔ آهنین در دست و گردن میکنند متابعت اوست فرمود که آری ولیکن اورا حالی پیدا شده بود (بندهٔ او) در آن حال آهن گرم تافته بر میگرفت و بدست خود گاه طوق میساخت و گاه دست کله میکرد آهن بر دست او چون موم شده بود اینطایفه که هستند طوق و دست کله میکنند اما آنحال کجاست لختی سخن دران افتاد که حیات آنست که درویش بذکر حق مشغول باشد بعد ازان فرمود بزرگی بود که او را میرک گرامی میگفتند درویشی را آرزوی آن شد که بزیارت او آید و آن درویش را کراماتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب عین آن بودی که دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق غالب گشت روان شد بجائی که میرک گرامی بوده است در اثنای آن راه منزلی بود نزول کرد در خواب شنید که میرک گرامی بمرد چون بامداد شد برخاست گفت که دریغ چندین راه بهوای او قطع کردم و او بمرد اکنون چه باید کرد باری بروم بموضعی که او بود گور او را زیارت کنم چون برسید بمقامی که میرک گرامی بود هر کس پرسیدن گرفت که گور میرک گرامی کجاست همه گفتند که او حی و قایم زنده است گور چه میپرسی آن درویش حیران ماند که خواب من چرا دروغ شد الغرض بخدمت میرک گرامی در آمد و سلام کرد میرک گرامی علیک داد و گفت ای خواجه خواب تو بمعنی راست بود زیرا چه من در یاد حق پیوسته میبودم آن شب بغیر او مشغول شدم این بد العالم داد ند که میرک گرامی مرد بالله العون پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنهٔ المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در صوم افتاد بر لفظ مبارک راند که روایتی آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم هر سه ماه روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد ازان فرمود که آداب درویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد ازان فرمود که آنرا قسمتی کرده اند آنها که سه ماه داشته اند ده ماه محرم و ده ذو الحجه نیز داشته اند و ده روز دیگر از روزهای متبرک و موسم هم بدارند هم ثلث سال شود بعد ازان فرمود که این نوع را دیگر هم تعیین کرده اند

ف: فقرای حیدریه طوق و دست کلهٔ آهن در دست و گردن میکنند

ف: بیان صوم در آداب درویشی

اگر در هفته دو روزه دارد مثلاً دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال شود بعد ازین سخن در صائم الدهر افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم من صام الدهر کله لا صام ولا افطر در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر تضیق علیه جهنم وعقد التسعین اکنون توفیق این دو حدیث چگونه بود در آنکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر یعنی چنان باشد هر که پیوسته روزه دارد با آن پنج روز هم عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه او روزه داشته است و نه افطار کرده است و هر که پیوسته روزه دارد و آن پنج روز افطار کند تنگ شود بروی دوزخ و عقد نود بگرفت یعنی آنکس را گنجائی نباشد در دوزخ همچنین که در عقد نود هیچ چیزی را گنجائی نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و رنج روزه بر او آسان میگردد پس ثواب دران بیشتر باشد که روزه دارد که بر نفس دشوارتر آید و آن روزه داؤدیست که یکروز روزه دارد و یکروز افطار کند چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل شد همین که بنده سر بر زمین آورد فرمود که بعد ادای صلوة الظهر ده رکعت نماز کن به پنج سلام دران ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد ازان فرمود این صلوة را صلوة الخضر خوانند تحقیق نیست که این نماز خضر است تا هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر علیه السلام ملاقی شود بعد ازان در نمازهای سنت سوره تعیین فرمود در سنت بامداد بعد از فاتحه الم نشرح و الم ترکیف در سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد و دو رکعت دیگر آیة الکرسی و امن الرسول و در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض تا سوره التکاثر و در نماز شام سورة الکافرون و سورة الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و در نماز وتر انا انزلناه و سورة الکافرون و سورة الاخلاص پنجشنبه بست هفتم ماه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در صبر جمیل افتاد

صلوة الخضر

فصل تعیین سوره در نماز سنن

فصل صحبت درویشان

در معنی آنکه خلق در وفات اعزه هر که صبر کند کاری شگرف تواند کرد بر خلاف آن جزع میکند
وبنام آن رفته آواز میکند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آرند بقراط
حکیم علیه الرحمة را بیست پسر بوده دریکروز هر بیست پسر او بمردند مگر سقفی بر ایشان افتاد
هر بیست هلاک شدند چون این خبر به بقراط حکیم رسید از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد
هم ملائم اینحال حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد گفت نداعت نیست
چرا کسی را دوست بگیرم که بمیرد بعد ازان چون شب درآمد شب آدینه ... قتی
بخدمت ایشان بیعت کرد در ثمره صلاحیت عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان
فرمود که عورتی بود در اندپتیت در غایت عفت و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک
شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز رفته بود که آن زن مردیست که او را در صورت
زنان آفریده فرستاده اند بعد ازان فرمود که درویشان دعا میکنند باعتبار آنکه
زنان غریب باشند اول بحرمت نیک زنان بعده نیکمردان از ان اول نیکزنان را
یاد میکنند بحرمت نیک زنان و نیکمردان میگویند بعد ازان فرمود شیری که از پستان بیرون آید
کسی پرسد که این شیر ... ست و یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف آید
خواه مرد باشد خواه زن بعد ازان بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این ...
بر لفظ مبارک راند ـــه گر نیک ایم مرا از ایشان گیرند ✤ ور بد باشیم مرا بدیشان
بخشند ✤ سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد
بنده را پرسید که مصاحبت بیشتر با که میکنی بنده بعضی از یاران بزرگ آنجناب را
نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم محمدت فرمود و این بیت بر زبان مبارک راند
بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین ✤ با هر که نیست عاشق کم کن از و قرین ✤
این سخن بگفت بعد ازان فرمود که این گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است رحمه الله که
طریق مشایخ آنست که چون از حال کسی اطلاع کنند بپرسند با کیان صحبت دارد

در تقدم نیکزنان بنیکمردان

ف: بیان نمازِ لیلۃ الرغائب

ہم ازانجا معلوم شود کہ او از کدام قبیلہ ہست نکتی سخن در فضیلت لیلۃ الرغائب افتادہ بود
فرمود کہ رغایب جمع رغیب ہست یعنی چیزہا بسیار ہست درین شب بلفظ مبارک
راند کہ تا نمازی در لیلۃ الرغائب آمدہ ہست ہر کہ آنرا بگذارد او در آن سال نمیرد بعد ازان
فرمود کہ یکی بود پیوستہ این نماز بگذاردی آنسال کہ فوت او بود چون سال تمام شد
آن شب نماز لیلۃ الرغائب او را میسر نبود در روز آن وفات یافت یعنی آنسال تمام نزیست

نماز اویس قرنی

نکتی سخن در نماز حضرت خواجہ اویس قرنی افتاد رض فرمود کہ این نماز در سیوم و چہارم
و پنجم ماہ رجب ہست بعد ازان فرمود کہ در سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم ہم آوردند و
بروایتی بست سوم بست چہارم بست پنجم بعد ازان در فضیلت این نماز مبالغت بسیار فرمود
ہمدران محل حکایتی فرمود کہ در مدرسہ معزی دانشمندی بود او را مولانا زین الدین میگفتند
مردی غریب بود ہر مسئلہ کہ از وی پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثہ بعبارت
دانشمندی در آمدی از حال تعلم او استکشاف کردند گفت من ہیچ نخواندہ ام و شاگردی
ہیچکس نکردہ ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجہ اویس قرنی علیہ الرحمۃ بگذاردم
و دعا کردم کہ الٰہی من در کبرِ سن رسیدم و ہیچ تعلیمی نکردم مرا علمی کرامت کن حق تعالیٰ
ببرکت این نماز در علم بر من بکشاد تا در ہر مسئلہ کہ بحثی در وافتد من نجوبی شارح شوم
و بر معنی تمام بیان کنم بعد ازان فرمود کہ در آخر رجب نیز نمازی آمدہ ہست بجہتہ

ف: نماز در آخر رجب

درازی عمر درینباب حکایت فرمود کہ شیخ بدرالدین غزنوی علیہ الرحمۃ والغفران این نماز
بگذاردی بعد ازان فرمود کہ از نظام الدین پسر شیخ ضیاء الدین پانی پتی شنیدہ ام کہ
در آن سال کہ فوت شیخ بدرالدین غزنوی علیہ الرحمۃ والغفران بود آن سال آن نماز
نگذارد او را گفتند کہ ہمسال این نماز چرا نگذاردی گفت مرا از عمر چیزی نماندہ ہست ہمانسال
نقل او بود سہ شنبہ بست و سیوم ماہ رجب سنہ مذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در کعبہ و عمارت و خرابی آن افتاد بلفظ مبارک راند کہ کعبہ را دو بار خراب کردند

و رسول الله علیه الصلوٰة والسلام فرموده ست که کعبه را دو بار خراب کنند بار سیوم بر آسمان
برند و این در آخر الزمان باشد بعد ازان قیامت قایم شود و آنچنان باشد که چون قیامت
نزدیک شود تبانرا بیارند در کعبه جا دهند و از قبیله که نام او اوسی باشد زنان بیایند و
در پیش آن تبان پای کوبند انگاه کعبه را در آسمان برند چهارشنبه پانزدهم ماه شعبان
سنة المذکور سعادت پایبوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول
پیوسته بطاعت و عبادت باشی با وراد و ادعیه و اگرچه هم مطالعه کتاب مشایخ باشد
مشغول باشی و بیکار نباشی انگاه بتشریف خاص مشرف گردانید کلاه و دوتای خلعت
فرمود الحمد لله چهارشنبه بیست پنجم ماه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد
سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد قیام کنند بنده
عرضداشت کرد که اگر در خانهٔ خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانهٔ خود یکسیپاره
بخواند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد ازان ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد دمشق
دایما شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی درین میان
خواجه چشم پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که بسبو را اول شیخ الاسلامی را و پس خانقاه را
و بعد ازان خود را و درین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمة در مدت بیست و پنج سال
صایم بود و هیچکس را بر حال او اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او
صایم می باشد اگر در خانه بودی چنان نمودی که در دکان چیزی خورده ست و اگر
در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده ست بعد ازان فرمود
که اصل نیت صالح می باید زیرا انچه نظر خلق بر عمل ست اما خدایتعالی را نظر بر نیت ست
چون نیت برای خدایتعالی باشد اندک عمل پسندیده ست درین باب حکایت فرمود
که در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار ست متولی آن موضع بس قوی حال می باشد
گویی دویم پادشاه ست تا بغایتی اگر پادشاه را مالی حاجت باشد از متولی قرض کند

الغرض درویشی در طمع آن اوقاف در مسجد جمعه دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد مگر
که شهرتی یابد و تولیت باو دهند مدتی بطاعت مشغول بود هیچکس نام او بر زبان نراند
تا شبی ازان طاعت ریائی پشیمان شد با خدای تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو
خواهم پرستید نه بطمع شغل این عهد کرده همان طاعت میکرد ازان هیچ نقصانی نکرد
به نیت صالح بدان مشغول شد همدران نزدیکی او را بجهت شغل تولیت طلب کردند
گفت نی من ازان تارک شده ام بسیار در طلب آن بودم اکنون که تارک شده ام
بمن می دهند الغرض همچنان بخدای تعالی مشغول شد و بدان شغل آلوده نگشت

ف بیعت خالص باید

آدینه نهم ماه رمضان سنه مذکور سعادت پائبوس میسر شد یکی از حاضران
حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و بخدمت درویشان عظیم مشتاق
او را گفتم که چرا بخدمت خواجه نمی پیوندی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم
جامه خوانها گسترده دیدم و مشعلها افروخته اعتقاد من دیگر شد بازگشتم خواجه
ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود اینجا جامه خوانها
و مشعلها کی بود بعد ازان تبسم کرد و گفت چون او را دولت بیعت روزی نبود بدو
همچنان نمودند درین میان بنده عرضداشت کرد با آنکه جامه خوانها و مشعلها باشد
اعتقاد چرا دیگر باید کرد بر لفظ مبارک راند که بعضی را باندک چیز اعتقاد میگردد و بعضی را
اعتقاد محکم می باشد و رسوخی تمام در ارادت لختی سخن در نگاهداشت فرمان پیر افتاد

ف بلکه نگهداشت فرمان کند

فرمود که وقتی شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز دست
دعائی برداشته میفرمود کسی باشد که این یادگیرد من معلوم کردم که ایشان را مقصود
نیست که من یادگیرم من خدمت کردم و گفتم اگر فرمان باشد بنده یادگیرد آن
دعا بمن داد گفتم که یکبار بخدمت شیخ بخوانم انگاه یادگیرم فرمود بخوان چون بخواندم
اعرابی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخواندم اگرچه من هم

چنانکه خوانده بودم هم معنی دشت القصه همان زمان آن دعا در خاطر یاد ماند عزم صلاة (شست) کردم
که دعا یاد گرفتم فرمان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخواندم و آن اعراب که شیخ
فرموده بود همچنان بخواندم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا بدر الدین اسحاق
علیه الرحمة والغفران مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود
گفتم که اگر سیبویه که واضع این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بودند بیایند و مرا
گویند که این اعراب همچنان نیست که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرمود
مولانا بدر الدین فرمود که این آداب که تو نگاه میداری از هیچ کس را میسر نیست
لختی سخن در آداب خدمت پیر افتاد میفرمود که از خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز شنیدم که در مدت عمر خود یک جرات کرده بودم بخدمت
پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز و آن چنان
بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله بر آرم و عزلت گیرم قطب العالم
حضرت شیخ قطب الحق والشرع والدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فرمود که
حاجت نیست ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما همچنین نیامده است من
جواب دادم که وقت بر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای
شهرت نمیکنم حضرت قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره
العزیز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود پشیمانیها خوردم و استغفارها کردم که چرا جوابی
دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است چون این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر
حکایت کرد که مرا هم یکبار جراتی رفت بخدمت شیخ بی قصد و آن چنان بود که روزی نسخهٔ
عوارف بخدمت بوده از آن فواید میفرمود همانا که نسخه بود بخط باریک نوشته یا سقیم گونه
شیخ را در میان آن اندک مایه کلفتی می بود و من وقتی نسخهٔ دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین
متوکل علیه الرحمة دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخهٔ صحیح دارد مگر این سخن

بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راند که درویش را قوت تصحیح نسخهٔ
سقیم نیست یکدو بار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی که میفرماید
اگر من این معنی بر آن نیت قاصد دعا گفته باشم آنگاه در حق خود گمان برم که این سخن
در باب نسبت چون دو سه بار این سخن بگفت مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والغفران
مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میفرماید من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ
افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود ازین سخن کنایتی به مخدوم بوده باشد من نسخه
دیدم ازو انحکایت کردم مرا اصلا چیزی دیگر در خاطر نبود هر چند که من معذرت میکردم
اثر بی رضائی همچنان در شیخ میدیدم چون از آنجا برخاستم ندانستم که چه کنم مباد هیچ کس را
آنچنان روزی و آنچنان غم که مرا آن روز بود گریه در من افتاد مضطرب و حیران بیرون آمدم
تا برسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را در آن چاه اندازم باز تامل کردم با خود گفتم
که گدائی مرده گیر اما این بدنامی مباد اینکه باز گردد درین محنت و حیرت سراسیمه وار
جانب صحرا بیرون رفتم با خود گریه و زاری میکردم خدایتعالی میداند که تا آنساعت
اینکس را چه حال بود الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب در میان من
و میان او طریق مودت مسلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از
حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت شیخ محمد خود را علیه الرحمه بطلب من فرستاد
بیامدم سر در قدم مبارک آوردم آنگاه خشنود شد دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت
و رحمت بسیار فرمود و گفت که اینهمه برای کمال حال تو می کردم این لفظ آن روز از
خدمت ایشان شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد آنگاه مرا خلعت فرمود و کسوت خاص
مرا مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهار شنبه بست و سیوم ماه مذکور سنه مذکور
بدولت پایبوس رسیده شد سخن در جهد طاعت افتاد بر لفظ مبارک راند اول که
مردم طاعتی آغاز کنند هر آئینه بر نفس گران می آید و دشوار می نماید اما چون اینکس

بصدق خوض میکند تبارک و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بروی آسان میگرداند
همچنین هر کار که هست اول دشواری نماید چون مردم آغاز میکنند بآسانی تمام میشود
بعد ازان حکایت فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة بارها میخواست که
جامع الحکایات را بنویساند وجه معاش تنگ بود و اسباب کتابت و اجرت نساخ
عظیم متعذر تا اگر کاتب حاصل کردی وجه کتابت نبودی و اگر وجه کتابت بدست
آمدی کاغذ و اسباب دیگر نبودی الغرض یکروز نساخی حمید لقب علیه الرحمه بخدمت اوی آمد
شیخ نجیب الدین گفت دیرباز هست تا میخواهم جامع الحکایات را بنویسانم هیچگونه
میسر نمی آید حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت یک درم حمید آن درم بستد
ازان کاغذ خریده آورد و در کتابت شد سهل باشد که یکدرم را چند کاغذ موجود شده باشد
فی الجمله هنوز ازان کاغذ تمام نانوشته بود که فتوحی دیگر رسید اسباب کاغذ دیگر و جز آن
موجود شد و اجرت کتابت هم پیدا شد بعد ازان متواتر فتوح رسیدن گرفت و آن کتاب
بزودی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون دران کار شروعی رفت باتمام رسید لختی
سخن در حقایق مناقب شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة والرضوان و خوبی اعتقاد او
پیوسته بود فرمود روزی بخدمت او نشسته بودم و آنروز جمعه بودم روی سوی او
کردم و گفتم یکبار سورهٔ فاتحه بخوان برنیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین علیه الرحمة
ساکت شد مرا همچنین گمان شد که مگر نشنوده باشد بار دوم گفتم یکبار سورهٔ فاتحه بخوان
بنیت آنکه من قاضی شوم هیچ جواب نداد تا سیوم کرت چون باز گفتم بخندید و گفت
تو قاضی مشو چیزی دیگر شو الغرض خواجه ذکره الله بالخیر فرمود تا چه حد او را ازین کار
تنفر بود تا فاتحه نخواند لختی سخن در آمرزش افتاد فرمود که در حدیث آمده است اگر مردی را
یکدرم باشد در کیسه تا بوقت حاجت خواهد آن درم را از کیسه بیرون کشد آن درم در گوشه
کیسه خزیده بود چنانچه بدست آن مرد نیامد گمان برد که گم شد هر آئینه مغموم گردد

حق تعالی او را بیامرزد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که گوئی اینحدیث درباب کسی
معهود هست که او را همان یکدرم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود
او مغموم نگردد اما آنکس را که همان یکدرم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد
کشف اینمعانی درین روز بود و خلعت کفش خاص همین روز بود که بخشید الحمدلله
رب العالمین چهارشنبه دهم ماه مذکور سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد
بسعادت بربام دهلیز نشسته بودند نزدیک در نردبانی بود چون بنده روی بزمین آورد
اشارت فرمود که همین جا بر سر نردبان بنشین بنشستم هر باری که طبق در را باد میزد
بسته میشد بنده آنرا محکم بیکدست گرفت تا بایستد ساعتی شد در بنده نظر کرد دید که در گرفته
مانده ام فرمود که چرا نمیگذاری بنده سر بزمین نهاد و گفت که من این در گرفته ایم تبسم
فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة
بارها گفتی که هر دری و هر سری بناشید یکدر گیرید و محکم گیرید بعد آزان حکایت کرد که دیوانهٔ
وقت صباح بر در دروازه استاده بود چون دروازه بکشادند خلق بیرون آمد هر کسی بجائی
روان شدند یکی راست و یکی چپ و یکی مقابل هر کس بطرفی میرفت دیوانه چون این بدید
گفت که اینها پریشان و مختلف و مخالف میروند ازان بجای نمیرسند اگر همه یکره روند
بمقصود برسند بعد ازین سخن در قلت طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آن انچه بر سیری چیزی
خورند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که بر سیری خوردن روا نیست مگر دو کس را
یکی آنکس را که بر و مهمانی رسیده باشد اگرچه آنکس سیر باشد اما برای آنکه تا مهمان او چیزی بخورد
او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم صایمی را که وجه سحور نباشد چون بداند
که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سیری بخورد روا بود بعد ازین سخن در دعاء ماثوره افتاد
فرمود که اگر کسی برنجی و بلائی گرفتار شده باشد چنانکه هیچ علاجی دفع نگردد در روز آدینه
بعد ادای نماز دیگر تا وقت نماز شام بهیچ چیزی مشغول نشود مگر بذکر این کلمه تام و

ف قلت طعام و آنچه بر سیری می خورند

ف دعاء ماثوره برای دفع رنج و بلا

این را یکبار گوید آن سه نام نیست یا الله یا رحمٰن یا رحیم بالقطع از آن رنج خلاص یابد

شنبه بست هشتم ماه شوال سنة المذکور بسعادت پائبوس رسیده شد

آن روز بنده کمینه از حال جمع کردن این معانی عرض کرد وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بود بنده روی بر زمین آورد که عرض داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم فرمود که بباید گفت بنده گفت از سالی زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ دربار فوائد شنیده ام چه وعظ نصیحت و ترغیب در طاعت چه حکایات مشائخ و احوال ایشان از هر بابت کلمات روح افزا بسمع کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بیچاره باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام هم بنابران که بارها بر لفظ مبارک رفته است که کتاب مشائخ و اشارات ایشان که در سلوک رانده اند در نظر می باید داشت پس هیچ مجموعه ورای انفاس جان بخش مخدوم نمی تواند بود بر حکم این مقدمه بنده آنچه از الفاظ مبارک شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد چون خواجه ذکره الله بالخیر این التماس استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بخواهم نوشت اول روز که دولت پائبوس دریافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان مبارک راندند

ای آتش فراقت دلها کباب کرده ❊ سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده ❊

بعد از آن خواستم که شرح اشتیاق پائبوس بخدمت ایشان اندکی باز نمایم دهشت حضور حضرت شیخ غلبه کرده بود همین قدر گفتم که اشتیاق پائبوس عظیم غالب بوده است شیخ چون اثر دهشت در من بدید بر لفظ مبارک راند لکل داخل دهشة علیکم الغرض آن روز خواجه فرمود هر چه از شیخ شنوده شد نوشتم چون بمقام خود باز آمدم بر جائی نسخه کردم بعد از آن هر بار آنچه سماع می افتاد در قلم می آوردم تا بمعنی بخدمت شیخ باز نمودیم بعد از آن

هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردمی میفرمودی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودمی چون بخدمت باز پیوستمی فائده که در غیبت فرموده بودی آنرا اعادت کردی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کراستی معاینه کردم هم دران ایام مردی مرا کاغذها سپید دلو یکجا جلد کرده من آنرا ابستدم فوائد شیخ هم درانجا ثبت کردم بالا نبشتم که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم نبشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد تقریر این احوال بنده را گفت که آن کاغذها آورده گفتم آری فرمود بیار بنده شش تا کاغذ که در قلم آورده بود بیاورد بدست مبارک ایشان داد و شرف مطالعه ارزانی داشت و استحسان کرد فرمود که نیکو نوشته و هر جا که میرسید میگفت نیکو نوشته و جا بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چرا گذاشته عرضداشت کردم که بقیهٔ آن حروف نیکو معلوم نکرده بودم شفقت فرمود بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و مرحمت و شکسته پروری ایشان الحمد لله رب العالمین سخن در فضل رحمت باریتعالی افتاد که بر عکس اندیشهٔ خلق کارسازی میفرماید بعد ازان حکایت فرمود که خلیفهٔ بود از خلفای بغداد جوانی را حبس کرده مادر آن جوان آمد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده ام که او پیوسته در حبس باشد و تا آنگاه که یکتن از آل خلیفه باشد پسر تو در حبس باشد زال چون این بشنید آب در دیده گردانید روی باسمان گرفت و گفت که خلیفه خود این حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید دلش بگشت فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند بعد ازان یک اسپ قیمتی بدان پسر بخشید فرمود تا آن پسر را بران اسپ سوار کرده در بغداد بگردانند و پیش او ندا کنند هذا عطاء الله علی رغم الخلیفة سخن در بخشش پیر افتاد وقابلیت مرید درین میان حکایت کرد که مردی بود یوسف نام از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین رح وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه میکرد که من چندین سال در بندگی می باشم

در فضل رحمت باریتعالی

در بخشش پیر و قابلیت مرید

هر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرا بایستی که بیش از همه بودی این و مانند این میگفت
شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیتی
می باید و نیز من از آن خود میکنم اگر خدایتعالی ندهد آنرا چه توان کرد مرید همچنان بر سر
حکایت بود که درین میان نظر شیخ بر پسرکی خورد سال افتاد او را گفت بیا همانجا که
شیخ نشسته بود در مقابل خشتها توده کرده بودند شیخ آن کودک خورد را گفت یک خشت
برای من بیار کودک برفت و یکخشت درست آورده پیش شیخ نهاد یاری بخدمت
شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یکخشت دیگر برای آن یار بیار آن
کودک برفت و یکخشت درست آورد پیش آن یار نهاد و شیخ باز آن کودک را گفت که
برو یکخشت بیار برای این یار و این اشارت بیوسف کرد آن کودک برفت و نیم خشت
بیاورد و پیش وی نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی
همین قدر باشد بر من چه آید پنجشنبه هشتم ماه شوال سنة المذکور دولت پایبوس
حاصل شد حکایت شیخ عثمان خیرآبادی رحمة الله علیه افتاد بر لفظ مبارک راند که بس
بزرگ کسی بود او را تفسیری هست بعد ازان فرمود که او ساکن غزنین بود سبزی
می پختی از شلغم و چغندر و مانند آن و دیگ پختی و آنرا میفروختی بعد ازان در بیان عنایت
غیبی این بیت بر زبان مبارک راند ع بشبان تاج نبوت دهد + ورنه نبوت
چه شناسد شبان + بعد ازان از احوال او بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلب بوی داد
وانچه او پخته بودی بخریدی او آن درم بستدی اگرچه بدانستی که قلب است بر روی آن
خرنده نگفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز بدادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب
و سره را فرق نمیکند و بیشتر می آمدند و درم قلب را میدادند او بجای سره میگرفت و
بالیشان پیدا نمیکرد و طعام ایشانرا میداد تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرد
و گفت خداوندا تو داناتری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان رو نکردم اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من
رو مکن بعد ازان فرمود که وقتی درویشی صاحب حالی برو آمد و طعامی از دیگ او طلب نمود
شیخ عثمان علیه الرحمه کفچه گیر در دیگ کرد چون برآورد همه دُر و مروارید بود آن درویش گفت
من این را چه کنم باز شیخ عثمان علیه الرحمه کفگیر در دیگ کرد همه زر برآمد درویش گفت این
سنگ و آن سنگریزه است چیزی بکش که بخورم بار سوم کفگیر برآورد همان نهری بیرون آورد
که پخته بود درویش چون آن حال بدید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود همدران چند روز
شیخ عثمان علیه الرحمه از دنیا نقل کرد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش را
ازین بابت چیزی کشف شود او را روی بودن نباشد حکیم سنائی گوید علیه الرحمه ؎
پیش ما جمال شهر افروز ٭ چون نمودی برو سپند بسوز ٭ آن جمال تو چیست هستی تو ٭
و آن سپند تو چیست هستی تو ٭ بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آنچه اولیا بیرون مینهند
از مستی ایشان است که اصحاب سکراند بر خلاف انبیا که اصحاب صحواند سنائی آنرا هستی
میگوید یعنی چون سر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت ؎
آنجمال تو چیست هستی تو ٭ و آن سپند تو چیست هستی تو ٭ بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که مرد را کشف و کرامات حجاب راه است کار استقامت محبت دارد دوشنبه
بست سیوم ماه ذو القعده سنة المذکور سعادت پایبوس حاصل شد جوانی درآمد
خواجه ذکره الله بالخیر ازو پرسید که جد تو مرید کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید
شیخ جلال الدین تبریزی رح خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ جلال الدین کم کسی را دست دادی
و همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین غریب سلمه حاضر بود پرسید که
بزرگی و شیخی ایشان مقرر باشد من الله و من الشیخ چرا باید که ایشان دست بکسی ندهند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان نقصانی نباشد اگر مرید گیرند یا نگیرند و
این آنرا ماند که دو مرد باشند هر دو را صفت رجولیت مقرر اما یکی را فرزندان بشوند و

دیگر برا نشنوند او را که فرزند نشنوید نه آنست که در فحلی او هیچ تفاوتی باشد اما آنچنین بسیار
معاینه افتاده است انبیا را نیز و امت مثل این بوده است تا آورده اند که فردا قیامت اُمنا
و صدقنا هر پیغمبری بیاید که امت او با او برابر باشد یکی امت بسیار و یکی اندک و پیغامبری بیاید
که برابر او هیچکس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتوری صورت نه بندد مثل شیخ
و مریدان بدین قیاس باید کرد یکشنبه بیست و نهم ذو القعده سنة المذکور
که دولت پایبوس حاصل گشت سخن در سماع افتاد و وجدی که پیدا میشود بر لفظ مبارک راند
که در نود و نه نام آنجا میخوانند الواجد الماجد معنی الواجد یعنی المغنی بعد از ان فرمود که
معنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشنده وجد چنین که شکور اسم اوست شکور آنرا گویند
که شکر گوید اما اینجا شکر معنی آنست پذیرنده شکر بندگان همچنین الواجد ظاهر آنرا ماند که
صاحب وجد باشد و این در حق باری تعالی و تقدس درست نیاید پس اینجا واجد معطی
الوجد است بعد از ان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رح که او سماع نشنیدی
بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة والرضوان گفتی که هر نعمتی که بیشتر ممکن است
در بشر شیخ شهاب الدین رح دادند الا ذوق سماع بعد از ان سخن در استغراق شغل
شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی رح بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای
خود به پیچید و زیر زانو نهاد و این معنی نزدیک مشایخ عظیم التعظیم است الغرض چون شب درآمد
شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه
رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوحد و آنها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند
چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و گفت شب را سماع بود
هر آئینه آن جماعت را نهاری بباید شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت بلی شیخ گفت
من خبر ندارم بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق وقت شیخ
شهاب الدین بنگرید که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع او خبر نداشت

ذکر سماع و وجد

وهر بار که سماع فرو داشت میکردند واهل سماع قرآن خواندن شیخ میشنیدند وشیخ سماع
ایشان باچندین غلبه نمیشنید باید دانست که تا چه حد مشغول بوده است تحقیق سخن
در مزار لهاور افتاد بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته اند بعد ازان بنده را
پرسید که تو لهاور دیده بنده گفت آری دیده ام وزیارت بعضی بزرگان کرده ام چون
شیخ حسین زنجانی [illegible] و اولیاء دیگر بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی
وشیخ علی هجوری هردو مرید یک پیر بودند وآن پیر قطب عهد بوده است حسین زنجانی دیر باز
ساکن لهاور بود وبعد از چند گاه پیر ایشان خواجه علی هجوری را گفت که در لهاور ساکن شو
علی هجوری عرضداشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجا هست فرمود که تو برو وچون علی هجوری
بحکم اشارت در لهاور آمد شب بود بامدادان جنازه شیخ حسین را بیرون آوردند
تحقیق سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ را نظم خوب وبسیار است چون
شیخ اوحد کرمانی را وشیخ ابوسعید ابوالخیر ودیگر بزرگان را رح علیهم اجمعین علی الخصوص
شیخ سیف الدین باخرزی که او را علوم تمام بوده است وخوب بوده است تا بغایتی که مریدان
بخدمت او باز نمودند که از هر شیخی کتابی وتالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی نویسی جواب داد
که هیچی که از آن ماست برابر کتابیست همانروز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود
دو رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون ودر رکعت دوم آمن الرسول
تا آخر سوره وآیة الله نور السموات والارض تا علیم بعد ازان دو رکعت دیگر استعاذه
در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الفلق ودر رکعت دوم والناس بعد ازان دو رکعت
استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون ودر رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص
متعاقب این دوگانها ادعیه که آمده است بعد ازان فرمود دو رکعت دیگر هست خواستم گفت
این سخن بر زبان مبارک راند چشم پرآب کرد وگفت که آنروز که شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز مرا نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود وگفت

آن دیگر هم خواهم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذالحجه سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد
سخن در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود
که ادب آنست که در مجلسی در آیند هر جا که مقام خالی بینند نشینند یعنی چون بخدمت
پیر در آیند در بند آن نباشد که بالا یا فرود نشینند هر جا که فرجه بینند نشینند که جای آینده
همان باشد بعد ازان فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] نشسته بود و
یاران حلقه کرده گرد او نشسته سه کس بیامدند یکی دران دایره فرجه یافت بر فور بیامد
و آنجا نشست دوم در آن حلقه جای نیافت و پس دائره نشست سیوم روی ازانجا
بتافت و باز رفت ساعتی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که این ساعت جبرئیل
علیه السلام بیامد و مرا خبر برد که خدای تعالی میفرماید که آنکس که بیامد در دائره جای یافت
و بنشست ما او را در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دائره جای نیافت و از شرم پس دائره
بنشست ما از و شرم داشتیم فردا قیامت او را فضیحت نکنیم فرمود و آنکس که روی بتافت
و باز رفت رحمت ما نیز از و روی بتافت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ادب آنست
آنکه بیاید هر جا که در مجلس جای خالی بیابد بنشیند و اگر جای نیابد پس دائره در مجلس بنشیند باید که
در میانه نه نشیند که هر که در میان نشیند او ملعون است یکشنبه بیست و یکم ماه ذوالحجه سنة المذکور
شرف پابوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که آمده است
بر لفظ مبارک راند که چون خواننده را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا میشود باید که آنرا تکرار بکند
و راحت بگیرد بعد ازان فرمود که در حالت تلاوت و سماع سعادتی که حاصل میشود
آن بر سه قسم است انوار است و احوال است و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و
آن سه عالم کدام ست ملک است و ملکوت است و بینهما جبروت است و آن سه سعادت
که نازل میشود بر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت
بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول

ف در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و نشستن و مقام گرفتن

ف در تلاوت قرآن

ف در ظهور این حالات وقت سماع و در سماع قرآن

در حالت سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان آنچه در دل پیدا میشود آنرا
احوال گویند و آن از عالم جبروتست بر قلوب بعد ازان بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود
آنرا آثار گویند و آن از عالم ملک است بر جوارح الحمد لله رب العالمین سخن در صدقه افتاد
فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آنصدقه قبول افتد و ازان پنج شرط
دو پیش از عطا است و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا اما آنچه دو پیش از عطا است یکی
آنست که آنچه خواهد داد از وجه حلال حاصل کند دوم شرط آنکه نیت کند که بمردی صالح دهد
که در وجه فساد خرج نکند یعنی باهل صلاح دهد و دو شرط که در حالة عطاست یکی آنست که
بتواضع و بشاشت دهد و بانشراح دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یکشرط که بعد
از عطا است آنست که آنچه دهد بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند بعد ازان فرمود که صدقه است
و صدقه است و صدقه خود معلوم است اما صدقه کاوین است و این هر دو معنی از صدق محبت
اقتضا می کند یعنی آنکه زنی میخواهد گوئی او را صدق محبتی پیدا باید کرد پس او کاوین در میان آرد
آنصدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آئینه بمحبت آنحضرت میدهد بسبب صدق محبت
نام نیز صدقه شد بعد ازان حکایت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه فرمود که او چهل هزار
دینار داشت بحضرت رسالت آورد شکر از چهل هزار دینار دهد تا شیخ و گلیم را بجود
بار دهد و آنچنان بود که آنروز ابو بکر صدیق را رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود آنهمه
بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیاورد و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بر
فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت خدای و رسول او بس است بعد ازان عمر خطاب
رضی الله عنه بیامد و آنچه ابو بکر صدیق آورده بود نیمه آن آورد پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت نصف آورده ام و نصف باهل بیت گذاشته
بعد ازان پیغامبر صلی الله علیه وسلم در ایشان به نسبت آورده ایشان حکم کرد بعد ازان
از کرامت ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروز او چهل هزار دینار بیاورد

کلیمی پوشیده میخی برآن زده بخدمت رسول علیه السلام بیاید همان زمان جبرئیل علیه السلام
بحضرت رسالت آمد کلیمی پوشیده و میخی بران زده رسول علیه السلام پرسید که این چه
لباس است جبرئیل گفت یارسول الله امروز جمله ملائکه را فرمان شده است تا به موفقت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه کلیمی پوشیده اند و میخی برآن زده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
این دو مصراع برزبان مبارک راند ه شکرانه چهلهزار دینار دهند۰ تا تیغ و گلیم عشق را
بار دهند + آزینجا سخن در صدق افتاد فرمود که مردی بود بست و پنج دینار زر داشت با خود
اندیشید که بزیارت کعبه روم و این را بجاوران کعبه و ساکنان آنموضع دهم این نیت کرد و
روان شد و در اثنای راه عیاری بی باک با او دوچار شد دزد تیغ برآورد تا او را بکشد آنمرد
همیانی که داشت بیرون کشید و پیش او انداخت و گفت مرا چه میکشی بر من همین بست و پنج
دینار زر است که درین همیان است بستان عیار همیانی برداشت دینار زر بیرون آورد
همان بست و پنج دینار بود همه دینار پیش آنمرد نهاد و گفت ازان خود بستان و سلامت برو
که راستی تو قهر ما را نشاند بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه یکی اسپی بخشیده بود آن اسپ بر و لاغر شد چنانکه خیالی مانده امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه خواست که آن اسپ را نو بخرد به بهای آنروز که بخشیده بود چون اینمعنی
بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم باز نمود رسول علیه السلام منع کرد و فرمود
که داده خود را باز نباید خرید اگر چه هم بدانگی بیابی بعد ازان سخن در فضیلت اطعام افتاد فرمود
که بزرگی گفته است که یکدرم را طعام بستانند و پیش یاران بیارند به از آنکه بست درم
صدقه کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی درویش حالی بر صدر جهان بخارا آمد و
گفت مرا بپادشاه شهر کاریست بیا شفاعت من بکن او فرمود ترا چه استحقاق است که شفاعت
تو بکنم او گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت چه حق است گفت وقتی تو طعام کشیده بودی
من آمده بودم بر مایده تو نشسته و چیزی ازان طعام تو خورده مرا بر تو این حق است صدر جهان

فیخ

ف در صدق

ف ذکر تصدق و باز خریدن آن

ف ذکر فضیلت طعام و حق آن

ف معاملت فقرا در بیع و شرای ایشان

چون این بشنید برفور برخاست و بر پادشاه رفت و کار او تمام کرد بعد ازان سخن در معاملت
فقرا افتاد و بیع و شرا ایشان فرمود که شیخ بدرالدین اسحق علیه الرحمه والغفران یکی را اشترنجی داد
و گفت این را به بازار ببر و بفروش بعد ازان گفت که درویشانه فروختنی ازو پرسیدند که درویشانه
فروختن چه گونه باشد یعنی بخانه نیاید بهر بهای که آید بفروشند دوشنبه بیست و نهم

ف ذکر مناقب ابراهیم ادهم

ماه ذی الحجه سنه ثمان و سبعمایه دولت پابوس حاصل گشت سخن در مناقب و مراتب
ابراهیم ادهم افتاد رحمه الله فرمود که او نه سال در غاری ساکن بوده است و در آن غار چشمه
جاری بود او هم بدان چشمه مقیم بودی و خدای را عزوجل طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود
هم تا سرما یافت بغایتی که بیم هلاک شد در آن تاریکی دستش به پوستینی رسید آنرا بر خود کشید
گرم شد چون روز بلند بر آمد آن پوستین از خود دور کرد چون نیکو نگاه کرد آن اژدهای بود
چشمها کشاده و سری افراشته در تحرک آمد ابراهیم ادهم دران تحیر بود که آوازی شنید نجیناک
من التلف بالتلف یعنی ترا از چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم باژدهای که آن هم
تلف کننده است بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را مثل این کرامت بود آنچنان بود که درویشی
در چاهی افتاده بود رسنی موجود نه که بیرون آید در معرض هلاکت افتاد ناگاه رشته شکلی دید که از

ف ذکر کرامت اولیا

بالای چاه فرو هشته دانست که سبب خلاص است آنرا بگرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد
شیری آمده بود دم فرو هشت (هشته) او نیز همین آواز شنید که نجیناک من التلف بالتلف هم ازینجا سخن
در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولی بود محجوب مدعی بیامد و در پیش او بنشست خواست که آن
ولی را امتحان کند در خاطر گذرانید که آنرا چشم نابینا باشد واجب باشد که در عالم باطن نیز او را
نقصانی باشد پس روی سوی آن محجوب کرد و پرسید که نشان ولایت چیست درین میان که این سخن
می پرسید مگس بیامد بر بینی آن مدعی نشست مدعی آنرا براند باز بیامد و بر بینی آن بنشست مدعی براند

ف ذکر نگاهداشت لقمه ایشان

بار سیوم براند درین میان سوال کرد که نشانهای اولیا چیست محجوب گفت که یک
نشان آنست که بادی مگس بر روی اولیا ننشیند سخن در نگاهداشت لقمه افتاد

و اثر آن فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم ادهم رح مرید شد آن کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم ادهم
را از طاعت و عبادت او عجب آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان نو در آمد چندین طاعت
میکند ترا چندان نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن گشت که آن همه شیطانیست آن جوان
لقمهٔ بی وجه میخورد شیطان بر آن طاعت میداشت اما ابراهیم را آن حال او روشن گشت
آنجوان را گفت ازین طعامی که من میخورم قوت هم ازین بساز جوان همچنان کرد همان طعام
درویشانه که ابراهیم ادهم میخورد از وجه هیزم فروشی جوان هم ازان وجه طعام خوردن گرفت
آن غلبه طاعت بی اصل او فرونشست باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بجید گذاردن
گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل او باز آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
این سرکه سرهمه سعادتهاست بیرون داد گفت شیخ برین کار می باید بعد ازان هم در معنی
این فائده فرمود که طاعت اندک باش گو صدق بسیار می باید سخن در ثمرهٔ مجاهده افتاد
فرمود که شجاع کرمانی رح چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یکشب در خواب شد
حضرت عزت را در خواب دید بعد ازان تا ریخ هر جا که برفتی جامهٔ خواب برابر خود بردی تا بخسپد
و آن دولت در خواب ببیند تا آنگاه که او را آواز رسانیدند که دولت آنخواب ثمرهٔ آن بیداری بود
سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که اینحدیث بر دو نوع روایت کرده اند یکی همچنین حلالها
حساب و حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و آنچه از حرام است
آنرا عذاب خواهد بود هم هست که حلالها عذاب و حرامها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است
اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستانند و حساب طلبند و
گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب نباشد بعد ازان فرمود که بعضی گویند
که این قول امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه که حلالها حساب و حرامها عذاب و شبهتها
عقاب سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمیکنند فرمود که در ستدن و خرج کردن
آن شرایط است آن ستاننده را همی باید که هرچه ستاند بحق ستاند و بعضی فرمود که آنکه

ف ذکر ثمرهٔ مجاهده

ف ذکر جمع و خرج دنیا

ف ذکر سیم قبول مشایخ

سیم پیش یکی می آرد مثلا آن ستاننده را علوی می بینند و دو گیسو کرده بر آن اعتقاد می آرد
که این فرزند رسول است صلی الله علیه وسلم و آن ستاننده علوی نباشد پس هر چه بستانم
محض حرام باشد بعد سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان و نه بدل
اندیشد که اگر فلان کس چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نااندیشیده بدو چیزی برسد
آن جائز بود بعد ازین حکایت فرمود بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل هم ندارم
اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگر آن دهنده مثلا شیطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر
تبسم کرد و میگفت که آن بزرگ همچنین گفته است مقصود آنست که هر که مرا چیزی بدهد
من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من نخواهم بعد سخن در احوال انبیا
افتاد فرمود که هر پیغمبری را وقت نقل مخیر میکردند فرمان شدی که تو مخیری اگر ترا می باید
چندگاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی صلی الله علیه وسلم
عائشه رضی الله عنها این معنی در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلوة والسلام که
داند که بدان خوش وقت است که چندگاه دیگر در میانه صحابه باشد یا بعالم بقا رود این معنی در دل کرد
بسوی رسول علیه السلام والتحیة نگریستن گرفت رسول علیه السلام والتحیة بلفظ مبارک
راند که مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین این بود جزوی از فوائد الفواد که در قلم آمد
از استقبال اوائل شعبان عمت میامنه سنه سبع وسبعمائة تا آخر ذی الحجه سنه ثمان وسبعمائة
که مدت یکسال و پنج ماه باشد دیگر اگر خدای عزوجل خواسته باشد آنچه از
انفاس نفیسه ایشان بسماع افتد هم برین لفظ تحریر پیوندد ان شاء الله تعالی جلد اول تمام شد

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرک
خواجه راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشائخ فی العالمین شیخ نظام الحق والملة
والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده آمد هم برین منوال چند جزو دیگر له

در احوال انبیا

دیباچه جلد دوم

پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده و نام این فوائد الفواد مقرر گشته امید که خواننده و
نویسنده را جمعیت دوجهانی حاصل آید انشاء الله وحده ـــ۵ صفحی که جمع کردم تحفه است
پیش یاران حسن علا سنجری یکی از امیدواران ۞ یکشنبه دوم ماه شوال سنة
تسع و سبعمائة دولت پایبوس بدست آمد سخن در ترک مخالطت خلق افتاد بر لفظ
مبارک راند که در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیوسته در دل
گران می آمد که کی باشد که از میان اینها بیرون ایم اگرچه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودمی
در بحث هم بارها نفرت در خاطر من بودی چنانکه کرات با یاران میگفتی [میگفتمی] که در میان شما نخواهم بود
من چند روزی پیش شما مهمان گونه ام بنده عرض داشت کرد که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوند شود این میفرمودید گفت آری ۞ دوشنبه دهم
ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان
که زیارت پیر خواهند کرد و هر یکی بعد از چندگاه برود بر لفظ مبارک راند که سه کرت بخدمت
شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس سره العزیز رفته ام هر سال یکبار بعد از آنکه نقل
فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته
شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است
بعد از آن فرمود که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هانسی بعد از ان فرمود که شیخ نجیب الدین
متوکل رح اول بار که برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که
این بار آمدم بار دیگر هم بیایم و دست بوس هم دریابم شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست
بارها خواهی آمد بعد از ان هژده بار دیگر بیامد هژدهم بار که بازگشت فاتحه التماس کرد برین
نیت که اول بار که آمدم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد از انگاه تا امروز نوزده بار شد
فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا بیست بار باشد شیخ ساکت شد شیخ
نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنیدند این سخن را اعادت کرد شیخ هم جواب نفرمود

ف ذکر مخالطت خلق

ف ذکر زیارت پیر

او بازگشت بعده درمیان ایشان ملاقات نشد تحتی سخن شیخ بهاء الدین زکریا افتاد در حق
او که او بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در مدت اندک
هفده روز پیش نبود و هفدهم روز شیخ شهاب الدین نعمتها برو ایثار کرد چون شیخ بهاء الدین
بهندوستان آمد باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی
رحمة الله علیه از پیش آمد شیخ بهاء الدین را باز گردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ همچنین است
که باز گردی بعد ازان در بزرگی او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتها یافت که یاران دیگر
بسالها نیافته بودند تا چنانکه بعضی یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سالها خدمت
کردیم ما را چندان نعمت نرسید هندوستانی بیامد و در مدت اندک شیخی یافت نعمت فراوان
این سخن بسمع شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما هیزم تر آورده بودید در هیزم تری باید
که آتش درگیرد اما ذکریا هیزم خشک آورده بود به یک نفخ درگرفت پنجشنبه سیزدهم
ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در طاعت و مشغولی حق افتاد
فرمود که هر که را وجود یست بین العدمین است وجودی که میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت
چنانچه در ایام معروف عورات اگر یکروز خون می بینند دویم روز طهر باز سیوم روز خون
می بینند آن طهر را هم حکم خونست بعد ازان بر لفظ مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر
المتخلل بین الدمین حاصل الامر در چنین عمری که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و
آن قدر را بعطلت و غفلت چه باید گذرانید بعد ازان حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول
حق بودی و با خلق مخالطت نکردی گفتند چه حالتست که هیچ بمجاورة کسی مشغول نشوی
و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد که پیش ازین چند هزار سال معدوم بودم بعد ازین هم
روزگارها معدوم خواهم بود اینقدر عمری که درین میان یافته ام آنرا چه ضائع گذارم و بمجاورة
خلق و اشتغال ما لا یعنی چه خرج کنم باری این مایه حیات چنان گذارم که رضای حق است
مولانا محمود اودهی بدام ورعه حاضر بود او را پرسید که کجا می باشی او گفت درحسانه

ف — در شغل شیخ بهاء الدین زکریا از خدمت شیخ شهاب الدین رحمة الله تعالی

ف — ذکر بزرگی که [illegible]

الوجود بین العدمین کالطهر بین الدمین

مولانا برهان الدین غریب دامست فضائله بر لفظ دُر بار راند ع مرد صره باش هر کجا خواهی باش ٭
بعد ازان فرمود که هر روز زمین بقعی بقعه از بعضی بزبان حال احوال باز پرسید که
امروز بر آن هیچ ذاکری گذشت یا هیچ دردناک یا عاصی غمناکی گذر کرد اگر گوید نگذشت آن بقعه
که برو گذشته باشد بر آن بقعه شرف کند سه شنبه بستم ماه ذی الحجه سنة المذکوره
دولت پابوس بدست آمد خدمت شیخ آنروز از نماز جنازهٔ عزیزی باز آمده بود از احوال
او حکایت میفرمود که مردی نیک بود اخلاق نیکو داشت و اتفاقی تیر با نیک و بد کسی
کاری نداشت بر جادهٔ صلاح بود همین که دست کسی نگرفته بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که مرد چون علم بیاموزد او را شرفی حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر رود درین محل
پیری بیاید تا مرد و را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر فرو آرد تا بعجب مبتلا نشود زیان زده نگردد
وانگاه هم در باب آن متوفی فرمود که شنیده شده وقت نقل تنها بود هیچکس از خویش و
بیگانه بر سر او نبود همین او بود و حق این بزرگ سعادتیست آنجا حکایت شیخ شهاب الدین
خطیب هانسی افتاد فرمود که او مناجات کردی و گفتی که خداوندا من بسیار عهد تو بوفا
رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد
نه ملک الموت و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد ازان فرمود که این شهاب الدین
بس عزیز کسی بود هر شب سورة البقر بخواندی انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که
شبی این سوره میخواندم از گوشهٔ خانه آواز شنیدم بیت داری سر ما و گرنه دور از بر ما ٭
ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما ٭ اهل خانه همه خفته بودند حیران بماندم که این که میگوید و
نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی ازو صادر شود تا بار دیگر همین شنیده ام مصرع
داری سر ما و گرنه دور از بر ما ٭ ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما ٭ خواجه ذکره الله بالخیر چون
برین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد میگریست و
میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلا ها رسید و محنتها کشید و

ف [illegible] آن

همچنان رفت که می خواست تختی حکایت در سماع و اهل سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که
سماع محکّی ست قوی مرد انرا تختی سخن در آن افتاد که ایمان چه گونه ست فرمود که

ف ذکر ایمان

کافران وقت مرگ عذاب را معاینه کنند آنزمان ایمان آرند آن ایمان محسوب نیست زیرا که
ایمان بغیب نیست اگر مومنی وقت مرگ توبه کند آن توبهٔ او قبول ست ایمان کافر
وقت مرگ قبول نیست

چهار شنبه پانزدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمایه

دولت پایبوس میسر شد سخن در کتب مشایخ افتاد و فوایدی که ایشان نویسند عزیزی
حاضر بود عرضداشت کرد که مرا دراوده مردی کتابی نمود و گفت که این نبشته خدمت مخدوم
خواجه ذکره الله بالخیر گفت که تفاوت گفته ست من هیچ کتابی نه نوشته ام بعد ازان فرمود
که شیخ علی هجویری رح چون کشف محجوب نبوشت اول کتاب نام خود یاد کرد بعد ازان
دو سه جای هم انگاه سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود که پیش ازین اشعار عربی گفتی
در آن جای نام خود نیاوردی تا جوانمردی آن اشعار هم بنام خود کرد در وقت نقل بی ایمان
رفت چون حکایت تمام شد سخن در آن افتاد که وقت نقل وقتی دشوار ست و دانستن

ف علامت سلامتی ایمان

آنکه که با ایمان رفت و که بی ایمان رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که علامت سلامتی
ایمان آنست که رونده را وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند درا ثنا آن انعمی
فرمود که والده من نقل کرد همین علامات سعادت بود بعد ازان روی سوی حاضران کرد

ف ذکر نماز سلامتی ایمان

و فرمود که دو رکعت نماز ست که بجهت نگاهداشت ایمان میباید گذارد بعد صلوات مغرب
در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار سورة الفلق و در رکعت دوم هفت بار
اخلاص و یکبار سورة الناس بعد ازان سر بسجده نهد و سه بار بگوید یاحی یاقیوم ثبتنی علی الایمان
انگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام از خواجه احمد ابن شیخ معین الدین سنجری
قدس الله سره العزیز و این خواجه احمد عظیم صالح بود او گفت مرا رفیقی بود لشکری او پیوسته
این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بیگاه تری در حدود اجمیر بودیم نماز شام در رسید

آنجا هم ذره بود و دزدان هم نمودار گردیدند حالی ما بتعجیل سه رکعت نماز فرضیه و دو رکعت
سنت بگذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان بود و خوف آنچنان البته آن
دو رکعت نماز که عهد داشت ایمان بگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد
من برای تفحص احوال او بر سر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت که میباید خواجه ذکره الله
بالخیر میفرمود که خواجه احمد حکایت نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد که اگر مرا پیش کرسی
قضا برند من گواهی دهم که او با ایمان رفت والحمد لله بعد ازان دو رکعت دیگر یاد کردم بعد
صلوة مغرب بدین نهج که مرا یاری بود هم درس او مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود
دانشمند او پیوسته بعد صلوة مغرب دو رکعت نماز گذاردی در رکعت اول بعد فاتحه

ف ذکر صلوة البروج

سوره والسماء ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه سوره والسماء والطارق بخواندی
چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من او را در خواب دیدم گفتم خدایتعالی
با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم
یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوة النور گویند فرمود خیر این را صلوة البروج

ف ذکر صلوة النور

گویند آن دو رکعت که هر دو آیتها مبداء سوره انعام میخوانند در رکعت اولی بر یستهزؤن
و در رکعت دوم هم ختم بر یستهزؤن آنرا صلوة النور گویند بعد ازان در ترغیب این وقت

ف ترغیب وقت طلوع آفتاب وغروب و نماز درآن

و وقت طلوع حکایت فرمود که چون روز آید فرشته بر بام کعبه برآید و ندا کند که ای
بندگان خدای و ای امتان محمد خدایتعالی شما را روزی بخشید و شما را روزی در پیش است
و آن روز قیامت هست برای ذخیره آن روز امروز کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت
نماز بگذارید در هر رکعت بعد از فاتحه پنجبار سورة الاخلاص بخوانید بعد ازان چون شب
شود همان فرشته بر بام کعبه برآید و بگوید ای بندگان خدایتعالی و ای امتان محمد خدایتعالی
شما را شبی بخشید و شما را شبی در پیش هست و آن شب گور هست برای ذخیره آن شب
امشب کاری کنید و آن آنست که چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز گذارید

در هر رکعتی بعد الفاتحه سورة الکافرون پنجگان بار بخوانید بعد ازان بر لفظ مبارک راند که
شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمه این را حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد نمانده است
معنی این بود که تقریر افتاده بحثی سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد ازان می باشد
درین میان فرمود که اولیا را تا وقت نقل همچنانند که گویی کسی در خواب باشد و معشوق او
هم در بستر او حاضر شده است وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود
معشوق خود را که همه عمر در طلب او بوده باشد هم در بستر خود بیابد دانی او را چه شادی و
فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا می باشند که ایشان را همین جا بی نعمت
مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت می بینند چون آن نعمت
بکمال دریابد بدرست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق خود را در بستر خود بیابد بحکم
حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند یعنی تا هر
اینجا بچه مستغرق است چون بمیرند هر انچه مطلوب اوست بدو دهند بعد ازان در ذکر
موت اولیا حکایت فرمود که مرا دوستی بوده است در بداون احمد نام عالم صالح و معتقد
و ابدال صفت اگرچه امّی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی
و از هر کسی همان پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمده شد او هم بدهلی آمد روزی در راهی ملاقی شد
مرا بدید و گرم پرسید بعد ازان از احوال والده من پرسید و را از رحمت والده معلوم بود اما
از نقل نه گفتم والده من برحمت حق پیوست و بقا تو باد بختی اضطراب نمود متغیر شد و گریه کرد
چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که انچه گفت
تمام معلوم نشد در اثنای گریه این بیت بر زبان مبارک راند معلوم نیست که از ان احمد
روایت فرمود یا خود یاد کرد الغرض بیت اینست ؎ افسوس دلم که هیچ تدبیر نکرد
شبهای وصال را بزنجیر نکرد ٭ گر وصل تو یاری کند یا نکند ٭ باری که فراق هیچ تقصیر نکرد
بعد ازان فرمود که بعد از چندگاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او

ف در بیان موت و حالی که در آن می باشند

ف در بیان موت اولیا

او را در خواب دیدم گوئی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام میپرسد من او را گفتم
آنچه که تو میپرسی در حالت حیات کار آید آخر نه تو مرده چون این سخن بشنید گفت تو اولیا خدا را
مرده می گوئی در اثنا این حکایت جوالقی در آمد بختی سخن در کلمات نافرجام گفت چنانکه نه
لایق ایشان باشد خواجه ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقعی کرد او کرد آخر الوفا رسانید
بعد ازان روی سوی حاضران کرد و گفت که بمعنی هم بباید بسیار کسان می آیند
و سر در قدم ایشان می نهند و چیزی می آرند پس اینچنین کسان نیز می باید تا بیایند و بی محابا
هر چه باید بگویند ازین چیزها آن چیزها مکفر میشود آنگاه حکایت فرمود که وقتی ازین پریشان
گویان یکی بیامد و مرا ناگفتنیها بسیار گفت من هیچ جواب ندادم گفت تا جهان باد حریم ما
باد و احتمال شما بعد ازان فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز در آمد و گفتن گرفت که چه خود راتی بر ساخته شیخ فرمود
که من نساخته ام خدا تعالی ساخته است باز گفت نه تو ساختی شیخ فرمودنی هر چه
ساخته است خدا ساخته است آن مدعی چون این بشنید خجل شد باز گشت بعد ازان
حکایتی فرمود که وقتی جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا آمدند او را باین قوم عنایتی بود
چون جوالقیان در آمدند چیزی توقع کردند شیخ چیزی میداد بیرون رفتند بخصومت و عربده
بر آمدند تا بغایتی که دست بخشت بردند شیخ فرمود در خانقاه بر بندید در خانقاه بستند
ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی شد شیخ بهاء الدین فرمود که من نشانده
شیخ شهاب الدین ام من از خود نه نشسته ام مرا مردی اینجا نشانده است بعد ازان فرمود
که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و باز گشتند بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند اول در خانقاه بستن فرمود البته بشریت است
و نیز تا آنوقت چگونه وقتی بود بعد ازان چون ساعتی بگذشت در باز کرد آنگاه این احوال
حکایت فرمود که در حرب احد که اصحاب بسیار کشته شدند جبرئیل بیامد و گفت ای محمد

ف
در جمع کنندهٔ خزاین سخن

تو هم یک لحظه درمیان این کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهارشنبه
بست و پنجم ماه محرم سنه عشر و سبعمایه سعادت پایبوس حاصل شد
سخن در طائفه افتاد که خزائن جمع کنند و هرچند که بیشتر میشود بیشتر می طلبند بر لفظ مبارک آورد
که حقتعالی و تبارک طبایع مختلف آفریده است اگر مثلاً یکی را ده درم کفاف باشد و
برین چیزی زیادت شود قرارش نباشد تا آنرا بمصرف نمیرساند و یکی را چنان آفریده است
که هرچه بیشتر می یابد بیش طلبد و این معنی ازین کس نیست قسمت ازلی است بعد ازان فرمود
که راحت از زر و سیم در خرچ کردنست لهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابد تا سیم خرچ نکنند
مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب بپوشند و یا طعامی بهتر آرزو کنند و همچنین هرچه تمنا کنند
تا سیم خرچ نکنند نیابند پس معلوم شد که راحت از زر و سیم اگر هست در رفتن او ست
بعد ازان فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که او و بدیگری منفعتی برسد و همدرین میان
فرمود که مرا خود در مبدا حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبوده ام
بعد ازان خود پیوند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین شد و پیوند جای شد که ایشانرا دو کون
در نظر نیامدی و ترک یکبارگی داشتند بعد ازان فرمود که پیش ازین وجه معاش بر من
تنگی داشت و خوش نمیگذشت تا یکروز بیگاه ترین یکی بر من نیم تنکه آورد من گفتم که
امروز بیگاه شده است و آنچه حاجت بود بمصرف رسیده است این را بامداد خرچ کنم چون شب
در آمد مشغول شدم آن نیم تنکه دامن من میگرفت و فرو میکشید چون حال چنان دیدم
گفتم که خداوندا کی بامداد شود تا آنرا تفرقه کنم شنبه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر
و الظفر سنة المذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد
که بعضی را طیران هم می باشد درین باب حکایت فرمود که در بداون مذکری بود منبر او متصل
دیواری بوده است که در آن دیوار طاقها بود و از منبر یکگز بالا کم و بیش و بالاتر و آن طاقها
منحرف بود چنانچه کسی بر آنجا نتوانستی نشست آن مذکر بار در اشارت تذکیر حالی پیدا شده

ف
در سیر اصحاب ولایت

او در آن حال از منبر بجستی و در آن طاق بنشستی و هم ملائم اینحکایت حکایتی فرمود
که وقتی جوگی در اچه رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین کازرونی درآمد و در بحث شد
تا شیخ را گفت بیا قدم بنما شیخ گفت دعوی تو میکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا برآمد چنانکه
سر او بسقف رسید و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین
کازرونی روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا بیگانه را این قدم داده مرا هم اینمعنی کرامت کن
بعد از ان شیخ از جای خود برآمد جانب قبله طیران نمود از انجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد
باز بمقام خود بیامد بنشست جوگی حیران ماند سر در قدم شیخ آورد و گفت از ما هیچ چیز دیگر نیست
همین قدر بیش نیست که از زمین قدری مستقیم جانب بالا رویم و همچنان فرود آیم باقی
راست و چپ نتوانم شد اما شما اینک هر جانب که خواستید میل کردید این حق است و
الهی است و از ما باطل است آن نسبت انحرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی فیلسوفی بخدمت
خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم او رغبت نمود
این خبر بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ ملتفت شد
گفت هر گاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و برخاست و بدر سرای
خلیفه آمد این زمان خلیفه با آن حکیم بدبخت خلوت کرده بود و همین علم و بحث مشغول شده
خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمده است شیخ را درون طلبیدند چون شیخ درآمد خلیفه
و آن حکیم را دید پرسید که این ساعت شما در چه بحث بوده آید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم
بحث فلاسفه را پنهان داشتند شیخ غلو فرمود که بباید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح
شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است
حرکات سه نوع است طبعی و ارادی و قسری حرکت طبیعی آنست که بطبع خود بگردد چنانکه
سنگی را از دست بگذاری البته بزمین آید حرکت ارادی آنست که بمراد خود حرکت کند بهر طرفی
که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آرد چنانکه مثلاً یکی سنگی در هوا اندازد

ف حکایتی جوگی با شیخ صفی الدین

ف در ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی

ف در حرکات طبعی و ارادی

قسری

آنرا حرکت قسری گویند باز چون مجمعت او کم شد هر آئینه بخاصیت خود بزمین افتد آنرا حرکت طبیعی
گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود که حرکت فلک قسری است
گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته ایست بر صورت و برین هیأت فلک را او میگرداند بفرمان خدای تعالی
عزوجل چنانکه در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد ازان شیخ خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقف که
نشسته بودند بیرون آورد آنگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بندگان خویش را
مینمائی اینها را هم بنمای بعد ازان روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید
هر دو نظر جانب آسمان کردند آن فرشته را معاینه بدیدند که فلک را میگردانید آنگاه خلیفه ازان مذهب
برگشت و بدین اسلام راسخ شد الحمد لله رب العالمین و دوشنبه بست هفتم ماه ربیع الاول

در احوال شیخ فریدالدین

سنه سبعمائه دولت سعادت پای بوس میسر شد سخن در احوال شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس الله
سره العزیز المبارک فرمود که افطار ایشان بیشتر بشربت بودی یکقدحی بود که در آنجا شربت
بیاوردندی قدری مویز کردندی دران ازان قدح مقدار نصفی یا ثلثی بر جمله حاضران قسمت میکردی
قدری ازان شربت در اوندی می انداختند دیگری جز آن مجلس دادندی باقی ثلثی که ماندی
خود بکار بردی و از بقیه آنهم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا کرا آن دولت بودی بعد ازان
پیش از نماز دو نان چرب کرده بیاوردندی آن دو نان کم از یک سیر بودی ازان دو نان
یک نان پاره کردندی همه حاضران رسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و ازان
نان خاص هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعد از ادای نماز شام مشغول بودی مشغول
بودنی تمام بعد ازان مائده پیش می آوردند طعام از هر گون چون آن طعام خرج شدی پیش
طعام دیگر نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر بعد ازان فرمود که ایشان را رحمت
خدا شده همیدان زحمت نقل فرمودند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکشب وقت استراحت من
بخدمت حاضر شدم دیدم که کهنه گلیمی است کرده ندی همان گلیمی را که بدان روز نشستی همان
بالای کهت انداختند چنانکه آن گلیم تا پایان نمیرسید آنجا که موضع پای مبارک او بود

شقه آوردندی و نهادندی که اگر از آن شقه شب بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی یک
عصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز آنرا می آوردند و جانب
سر آن کهت مینهادند شیخ بر آن عصا اتکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار
دست فرو می آوردی و تقبیل میکردی بعد ازان فرمود که یکروز همدران زحمت مرا و چندیار انرا
گفت که بروید در فلان حظیره بشب بیدار باشید و برای صحت من دعا کنید همچنان کردیم
من و چندیار دیگر در آن حظیره رفتیم آن حظیره بامی داشت بر آن بام رفتیم و طعام برابر خود
بردیم شب همانجا بودیم دعا کردیم چون روز شد بخدمت شیخ آمدیم و باستادیم و عرضداشت کردیم
که شب را بحکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ ساعتی تامل فرمود بعد ازان گفتکه ازین
دعا شما هیچ اثر صحت پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند که من در جواب متامل شدم
یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او از من پیشتر ایستاده بود او ازانجا گفت که ما ناقصانیم
و ذات مبارک شیخ کامل دعای ناقصان در حق کاملان کجا مستجاب شود همانا که این سخن
بسمع شیخ نرسید من این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد ازان روی بسوی من کرد و گفت
من از خدای خواسته ام که هرچه تو از خدای بخواهی بیابی بعد ازان عصا خود بمن داد درینمیان
بنده عرضداشت کرد که شما در وقت نقل شیخ حاضر بودید چشم پر آب کرد و فرمود که خیر مرا
در ماه شوال بدهلی فرستاده بود و نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت از
من یاد کرد و فرمود که فلان در دهلی است و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین
قدس الله سره العزیز من نیز حاضر نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت
میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران اثر میکرد بعد ازان حکایت فرمود که چون زحمت
شیخ غالب شد و ماه رمضان درآمد افطار می کرد تا روزی خربزه آورده بودند و پاره
میکردند و من پیش شیخ میداشتم شیخ تناول میفرمود در اثنا آن یکقاش خربزه بمن داد
من خواستم تا بخورم در دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم این دولت

که بدست خود چیزی بمن میدهد کجا بایم نزدیک بوده که بجورم فرمود کزین مکن مرا خصت شریعت
ترا نباید که بجوری مدت عمر شیخ پرسیدند فرمود که نود و سه سال بود در روز ... حاجی
تقریر فرمودند در سماع این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب در آمد بعد ادای
نماز خفتن مصلی خاص بنده را بخشید الحمد لله رب العالمین شنبه دهم ماه ربیع الآخر
سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول
بلا باید کرد لفظی بعربی ادا فرمود که بلا چون نازل میشود دعا از فرود بالا می رود هر دو در هوا یکجا
متعارض میشوند اگر دعا را قوتی باشد بلا را بگرداند و اگر نه بلا فرود آید ملائم این سخن حکایت
فرمود که در آنچه خروج کفار تتار شد چون بلا مغل به نیشاپور رسید پادشاهی که آنجا بود
بر فرید عطار کس فرستاد قدس الله سره العزیز که دعا بکن او جواب داد گفت که وقت
دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شد تن برضا باید داد بعد از آن
فرمود که بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگر بلا دفع نشود اما ... بلا کم شود از اینجا سخن
در صبر و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون مکروهی ببنده [illegible] آن صبر کند و
شکایت نکند اما رضا آنست که از آن بلا هیچ کراهتی ببنده نرسد گویی که آن بلا بوی نرسیده است
بعد از آن فرمود که اشکال از بعضی را منکر ند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که بکسی
مکروهی برسد و او را از آن کراهتی نباشد فرمود که آنرا جوابها بسیار است یکی آنکه بسیار باشد
که مردی در راهی میرود خاری در پای او میخلد و خون میرود و او چنان تعجیل میرود که
دل او مشغول بچیزی است که او را از آن خبر نباشد بعد از ساعتی بلو معلوم میشود و بسیار باشد
که یکی در محاربه مشغول است و از زخمی میرسد او چنان مستغرق حرب است که او را اصلا از آن
آگاهی نیست بعد از آن که تمام شد باز می آید معلوم میشود اکنون چون استغراق نهانی
که گفته آمد از آن درد با بیخبر میدارد و آنکه مشغول حق است بطریق اولی بعد از آن فرمود که
قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه جایی نوشته است که بعد را باتهامی گرفتند

ف [illegible]
ف دعا قبل نزول بلا باید
ف در ذکر صبر و رضا
ف [illegible]

اورا هزار چوب بزدند هیچ جزع و فزع نکرد و اثر المی در وندیدند بعد از اقامت سیاست ازو پرسیدند
که چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ المی نرسید گفت در آنحال که مرا میزدند معشوق من در من
نظر میکرد در نظر او هیچ دردی مرا نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که
آنرا که در نظر معشوق مجازی می باشد او را از درد خبر نمی باشد انمعنی در حقیقت لائق تر

ذکر توکل

لختی سخن در توکل افتاد فرمود که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت
دعوی خود وکیل گیرد آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست این موکل پس این موکل
ایمن باشد که وکیلی دارم که هم در کارها و دعوی داناست و هم دوست من است درینصورت
هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را میگوید که آن دعوی را چنان جواب میگوئی
و آن کار همچنان آخر رسانی مرتبه اولی توکل اینست که هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانیه
توکل آنست که طفلی باشد شیرخواره که مادر او را شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال نباشد
این طفل نگوید که مرا در فلان وقت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا
شیر بده او را شفقه در دل باشد بر شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد
پیش غسال آن مرده هیچ سوالی نکند و هیچ حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسال میداند
او را میگرداند و میشوید مرتبه سیوم توکل اینست و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس
مذکور طعامی آوردند یکی از حاضران مطایبه کرد که در فلان جائی بودم اگرچه سیر بودم اما
تماج پیش آوردند نتوانستم که بگذارم این و مانند این کلمات طیبت آمیز میگفت خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم میفرمود و ملائم آن وقت حکایت فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدین
خطیب هانسوی رفتم بر وقت اشراق بود فصل زمستان شیخ جمال الدین روی سوی
من کرد و این دو مصراع گفت **بیت** با روغن گاو اندرین روز خنک + نیکو باشد
هریسه و نان تنک + من گفتم که ذکر الغائب غیبة شیخ جمال الدین گفت من آنرا حاضر کردم
انگاه میگویم پس همان زمان آنچه گفته بود در میان آورد از نسبت طعامی که موجود بود

ف ذکر عیدی یافتن حریر از غیب و ذکر برهمن مستاصل شدن از ملک

وکندوری کشیده بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی بخدمت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز نشسته بود طعامی پیش آوردند بهمانا
کندوری وسفره موجود نبود شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت
که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ بدو انگشت مسبحه خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که
محمد همین دان که این سفره است بعد ازان فرمود که این در مبداء حال بود آدینه
بست سیوم ماه ربیع الآخر دولت دستپابوس بدست آمد درین هفته کاتب را
بسبب توقف مواجب دلتنگی بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود که پیش ازین مدت مردی بود
بس بزرگ چند بار مرا ملاقی شده است وسخنها گفته که از فرط شکوه او نام و لقب پرسیده نشد
وقت وقت مرا در راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد گفت انشاءالله تعالی
تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق تست خواجه ذکره الله بالخیر بعد از این تقریر این حکایت
برین سخن بسیار استحسان میفرمود و میگفت که تمام سخن است این بعد ازان فرمود که
آنمرد مرا بار دیگر ملاقی شد حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ خوند ملک گفتندی
عظیم بزرگ بود روزی عید شد خلق از نماز بازگشته بود و آن شیخ روی بسوی آسمان کرد
وگفت امروز عید است هر بنده از خواجه خود عیدی بیابد مرا هم عیدی بده چون این سخن بگفت
حریر پاره از آسمان فرود آمد بر آنجا نبشته که ما نفس ترا از آتش دوزخ آزاد کردیم چون خلق
این معاینه کرد همه بتبرک دست پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند درین میان
دوستی از دوستان این شیخ بیامد و او را گفت که تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا
تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن حریر پاره بدو داد و گفت برو این عیدی تست تا باشد
فردا من دانم و دوزخ بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکبار دیگر آنمرد با من ملاقی شد
مرا گفت که این حکایت از من بشنو حکایت این بود که برهمنی بود در شهری مال بسیار داشت
مگر والی آنشهر او را مصادره کرد و جمله اموال و اسباب او بستد و او را مستاصل گردانید

بعد از آن برهمن مفلس و مضطرب شد روزی در راهی میرفت دوستی او را پیش آمد پرسید
حال تو چیست برهمن گفت نیکو و خوش آن دوست گفت که همه چیز از تو بستدند خوشی ترا
از کجاست گفت زنار من با من است بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر روی
سوی بنده کرد و گفت که تقریر معلوم میشود بنده گفت آری بنده را از استماع این حکایت
استظهار باطنی حاصل آمد معلوم کردم که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی
از برای توقف مواجب و نایافت اسباب دنیا هیچ غم نباید خورد و اگر همه جهان برود
باکی نیست محبت حق می باید که برقرار باشد الحمد لله بنده تقریب آن تقریر برهمن تصور کرد
آدینه چهاردهم ماه جمادی الاول سنة المذکور دولت پای بوس دریافته شد
بنده در شب این آدینه خوابی دیده عرضداشت کرد خواب این بود که گوئی امیر عالم [illegible]
علیه الرحمة والغفران کاتب را چیزی شیرینی میدهد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی با ایشان
بوده‌ام وقتی گفتم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینه دوم چیزی از غیب برسید که
هم در وی بنده بود دوشنبه بیست و چهارم ماه که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی
بهتر رسید با برکت الغرض آن روز در بزرگی امیر عالم و ابوالحی بسیار سخن فرمود در اثنای
مواد او بر لفظ مبارک راند که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجه اجل شیرازی یافته بود
روزی وقتی آن بزرگ بر سر منبر آمد خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم و ابوالحی نیز بعد از آن
آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل
شیرازی یافته بودم امشب میخواستم که این نعمت بر پسر خود بخشم فرمان آمد امیر عالم
و ابوالحی را ده بعد از آن امیر عالم را بر بالای منبر طلبید و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد
یکشنبه و نهم ماه جمادی الآخر سنة عشر و سبعمائة دولت دست بوس
بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعا بسیار مستجاب شود
و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول دوم شب آدینه اول سیوم شب پانزدهم

ف
در فضیلت ماه رجب

ف
نماز نفل بجای فرض قضا شده محسوب میشود

چهارم بست و هفتم که شب معراج است بعد از ان سخن در نماز نفل افتاد که هرچه نفل بگذارند بجای نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می یافت بعد ازان حکایت امام اعظم ابوحنیفه کوفی فرمود که او نمازهای قضا خود را هر نمازی پنج بار بگذاردی یکشنبه سیزدهم ماه رجب سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در استقرار توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه در پیش ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست اما درین میان حکایت فرمود که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه بوهر قیس من آنجا رسیدم و در خانه او نزول کردم او و قوم او هردو بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز ارادت آورده بودند مگر آنروز بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم آن سراج الدین خصومت میکردند و در جنگ کلمات منکرامی گفتند اند سخنانی که بدان اتهامی باشد بعد از آن زن او جواب داد و گفت آنچه شما میگوئید در باب من بهتان شنیده که پیش از بیعت بود یا بعد از بیعت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید فرمود چه نیکو سخن گفت آن عورت سه شنبه بست نهم ماه مذکور سنه الیه دولت دست بوس میسر شد یکی بیامد و برای

ف
ذکر استقرار توبه

انتظام احوال خویش استمدادی کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هرشبی سوره جمعه بباید خواند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز هر شب آدینه فرمودی من هرشبی میگویم که بباید خواند من گویم ولی هرگز برای خود نخوانم برای خود نخوانم برای آنکه هرگونه که او رامی باید بدارد درین میان حکایت فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همانا یکی از ایشان با دیگری میگفت که چنین خوابی دیدم او تعبیر کرد که نیکو خوابی است این روزگار تو بخواهد ساخت و اسباب تو مهیا خواهد شد و معیشت تو فراخ خواهد بود من خواستم که با او بگویم که ای خواجه درین لباس که تو ئی اهل این لباس چنین تعبیر نکند باز در خاطر کردم که من کیانم که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام فرمود آنکه استمداد دعا میگرفت گفت ای مخدوم مردم را از فراهمی اسباب

ف
ذکر صوفیان لباسی

و روزگار آسوده چاره نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از
طرف شما نمیگویم از حال خود میگویم پنجشنبه ششم ماه مبارک عمت میامنه
سنته المند کو ر سعادت پائبوس حاصل شد آن روز بنده با چندیار بزرگ بیعتی تجدید کرد
ملائمه آنحال حکایت فرمود که چون رسول علیه السلام والتحیة عزیمت مکه مبارک کرد پیش
از فتح عثمان را رضی الله عنه برسالت بر مکیان فرستاد درین میان ارجاف رسول علیه السلام
را خبر برسانیدند که عثمان را کشتند رسول علیه السلام چون این خبر بشنید صحابه را طلب
فرمود گفت بیائید و بیعتی بکنید تا با مکیان حرب کنیم یاران بیعت کردند آن زمان مصطفی
علیه الصلوة والسلام بر تنه درختی تکیه کرده بود این بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان
صحابی که او را ابن الاکوع گفتندی او بیامد و بیعت کرد پیغمبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین
بیعت نکرده گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت میکنم پیغمبر علیه السلام
او را دست بیعت داد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر گفت این تجدید بیعت از انجا است
بعد ازان فرمود که اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد
با آن جامه بیعت کند درمیان فرمود که عجب ندارم که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
العزیز بارها چنین کرده باشد و من همچنین میکنم بعد سخن در حسن اعتقاد افتاد فرمود که
من شنوده ام از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام او ده بود او گفت مرا قرابتی بود که او مرید
خواجه اجل شیرازی بوده است روزی وقتی آن مرید را باتهامی بگرفتند و در معرض قتال آوردند
سیافی که او را گردن خواست زد او را همچنان باستانید که روی او جانب قبله باشد
مرید خواست که اگر روی جانب قبله کند مگر در آنجهته گور پیر او پس پشت او میشد بجور روی سوی
گور پیر خود کرد سیاف گفت که درین محل روی جانب قبله باید کرد تو چرا روی دیگر دانی مرید گفت
من روی جانب قبله خود کرده ام تو در کار خود باش آن نسبت این حکایت حکایتی فرمود
که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی درازی رنج دیدم اگرچه سوار بودم تشنگی اثر کرد

ف
ذکر بیعت با جامه شیخ

ف
ذکر حسن اعتقاد

بر لب آب گیری رسیدم از اسپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دلم تشنگی
آورد و صفرا غالب شد در آنحال که بیخود میشدم همین بر زبان من آمد که شیخ شیخ بعد ازان
ساعتی بهوش آمدم الغرض بعد ازان مرا وثوقی تمام شد بر عاقبت کار خود که در خاتمت
هم امید آن باشد که این کس بر یاد ایشان برود انشاء الله تعالی یکشنبه بست و
سیوم ماه مذکور سنه مذبور سعادت پابوس حاصل شد سخن در زیارت قبور
افتاد فرمود که والده مرا علیه الرحمة والغفران زحمتی شد در آن زحمت هر بار مرا گفتی که در زیارت
فلان شهید برو و در مزار فلان بزرگ او من بحکم اشارت برفتمی چون بیامدمی گفتی زحمت یا
تخفیفی شد و رنج راحتی پدید آمد از آنجا حکایت فرمود که در انچه شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز زحمت داشت مرا با چند یار بزیارت شهیدان که آنجا اند فرستاده بود
چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستیم فرمود که دعا شما هیچ اثر نکرد مرا هیچ جوابی فراهم نیامد
یاری بود که او را علی بهار میگفتندی او دورتر ایستاده بود او گفت که ما ناقصانیم و ذات
مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
این سخن بسمع شیخ نرسید من همین آن بسمع مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدای
خواسته ام که هرچه تو از خدایتعالی بخواهی بیابی بعد ازان آنروز عصا بمن داد مرا گفت که تو
و بدرالدین اسحاق علیه الرحمة بروید و همدران حظیره مشغول شوید من و او هردو برفتیم و
بشب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستیم فرمود که نیکو بود در اثناء این حکایت فرمود
که وقتی مرا گفت که باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سوره فاتحه بخوانید و بعضی بیاران
برسان و توزیع کن بیاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم هر یکی بمقداری قبول کرد
یکی پنجهزار و یکی چهار هزار و یکی کمتر و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز شمردم بقیاس که هفته
یا کم بیش ازین ختم تمام شد بعد ازان بنده بخدمت شیخ عرضداشت کرد که این همه
در حالت مرض بود فرمود که خیر پیش ازان بود تا ایشانرا با خدایتعالی چه در خواست بود

بهر ختم سوره فاتحه

ف ذکر سکته امام ناصری

روز شنبه هفتم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت پابوس میسر شد
تفسیر امام ناصری پیش بود ازآنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زحمتی شد و
دران زحمت او را سکته افتاد اقربا و اولیا را او دانستند که بمرد او را درگور کردند چون شب در آمد
بهوش باز آمد معلوم کرد که مرا درگور کرده اند دران حیرت دورمانده گی او را یاد آمد که هرگاه
در حالت اضطرار چهل بار سوره یٰس بخواند حق تعالی او را ازان تنگی فرجی و مخرجی بخشد
همان زمان سوره یٰس خواندن گرفت چون سی و نه بار بخواند اثر گشادی پدید آمد
و آنچنان بود که نباشی بطمع کفن آمده بود و گور باز می کرد این امام حس معلوم کرد که این
نباشست بار چهلم که یٰس میخواند آهسته خواندن گرفت تا او نشنود و گور را بمراد باز کند
القصه چون چهل بار تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد نباش چون بدید در زمان
زهره او رعب آورد و هم آنجا هلاک شد امام در هلاک او تاسف بسیار کرد و با خود گفت
که مرا ساکت می بایست بود تا او کفن بردی من بساکتی بیرون آمدمی الغرض ازان بیرون
آمدن بر وی پشیمانیها خورد چون از گور بیرون آمد اندیشید که مرا ناگاه مردمان خواهند دید
هول خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد پس همدرین شب آهسته آهسته در شهر آمد
و آواز میداد که من فلانکسم و مرا بسبب سکته بغلط درگور کرده بودند این میگفت و می آمد
تا خلق را بیکبار استحالت نیاید خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد ازین وا

ف ذکر خواندن سوره یٰس برای رفع تنگی

نبشته هست بحثی ذکر مردمانی افتاد که مدام مستغرق یاد حق باشند و از خورد و خواب شان
یاد نباشد هرچه بکنند برای او کنند فرمود که شیخ بود بس بزرگ بر کناره آبی مقام داشت
زن را گفت قدری طعام بر سر گیر و ازان آب بگذر بر گذار آب درویشی نشسته است
این طعام را پیش او بنه تا بخورد عورت گفت آب بزرگست عبره کردن دشوار گیرد شیخ
فرمود که برو بر کرانه آب روی بجانب آب کن و بگو ای آب بحرمت آنکه شوهر من با من
هیچ وقت صحبت نکرده است که مرا راهی ده زن در تعجب ماند با خود گفت که چندین فرزندان

ایشان

ازین مرد آورده‌ام این سخن چگونه گویم هم فرمانِ شوهر بجا آورد و بروی آب آن کلمه بگفت در زمان آب بشگافت و دوشقه شد راهی خشک در میان پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و گفت که آب با غلبه است چگونه بروم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من گفته بود چون بر آب برسی بگو که بحرمت شوهر من که هیچ وقت نزدیک من نرفته است مرا راه دهد چون برسیدم بر آب گفتم آب راه داد درویش گفت حالا چون بر لب آب برسی بگوئی که بحرمت آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه بده عورت در تعجب و حیرت ماند بر لب آب آمد و گفت که بحرمت آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه ده فی الحال آب دوشقه شد راه داد عورت بسلامت باز آمد چون پیش شوهر رسید در پای او افتاد گفت باید که مرا سر این دو معنی بگوئی که چه بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد این هر دو دروغ با آب گفتم آب مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوا نفس خود صحبت نکرده‌ام صحبتی که با تو کردم برای اداء حق تو کرده‌ام نه برای ذوق نفس و هوای خویش پس در معنی گوئی من هیچ وقت با تو صحبت نکرده‌ام و آن مرد درین سی سال هیچ طعامی برای هوی و نفس خود نخورده است و نه برای استیفاء لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده است این بود معنی هر دو سخن یعنی مردان خدا هر چه کنند برای خدا کنند نیت شان همه حق باشد

ازینجا حکایت قدوة الاولیا شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که او را دو پسر بود توامان یکی هم در خوردگی وفات یافت و دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد هیچ بشیخ نمی مانست احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی نداشت در اثنای این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک دربار راند که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقدهما القصه میفرمود که در آنچه پسر خورد شیخ

وفات یافت چون از دفن او بازگشت و بخانه آمد مگر حرم جزع بسیار میکرد بر فوت فرزند
چون ناله او بسمع مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بر دست
مالیدن گرفت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود خدمت کرد پرسید
که این تاسف چیست شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آید که من چرا از خدا تعالے
بقاء پسر نخواستم و اگر بخواستمی بدادی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان
از یاد دوست بحدی غالب بود که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد بعد ازین سخن در دعای افتاد

ذکر طریق دعا کردن

فرمود که بنده وقت دعا میباید که هر معصیتی که کرده باشد پیش دل بیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که
اگر طاعت پیش دل دارد آن عجب باشد و دعا بعجب مستجاب نشود و اگر معصیت پیش دل
آرد در ایقان دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق می باید داشت
و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود وقت دعا باید
که هر دو دست کشاده باشد و برابر سینه و همچنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر
باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی همین زمان
چیزی در دست او خواهند انداخت در اثنای آن نیمغی هم فرمود که دعا تسکین دل است
خدای تعالی میداند که چه میباید کرد بعد حکایت در عقیدهٔ مریدان افتاد فرمود که پیش ازین

ذکر عقیدهٔ مریدان

در شهر مرا همسایه بود محمد نام او را هر سال رشته نارو بسیار شدی در آن زحمت فراوان
ویدی تا مرا عزیمت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز آن همسایه
مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی باید که تعویذی برای من بخواهی و بیاری القصه چون

ذکر تعویذ بانزو

بخدمت شیخ پیوستم حکایت آنمرد باز گفتم تعویذی بخواستم شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ دادم مطالعه فرمود
باز بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم آن امانت او را دادم باقی عمر او را هیچ نارو نشد
یکی از حاضران پرسید که شما در آن تعویذ چه نوشتید خواجه ذکره الله فرمود که الله الشافی

الله الکافی الله المعافی یکه وکلمه دیگر متعاقب این فرمود بر خاطر یاد نماند و هم در حسن اعتقاد مریدان فرمود که من روزی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز تاری از محاسن شیخ جدا شده بود در کنار شیخ افتاد من عرضداشت کردم که در خواستی است اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم از محاسن مبارک تاری جدا شده است اگر فرمان باشد من آنرا بجای تعویذ نگاه دارم فرمود که همچنان کن آن تار را باعزاز تمام گرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود در شهر آوردم خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پر آب کرد فرمود که تا چه اثرها دیدم ازان یکتار موی بعد ازان هر رنجوری و دردمندی که بیامدی و آن تعویذ خواستی من آنموی بدادم ایشان میبردند و چندگاهی پیش خود میداشتند آن زحمت از ایشان زائل شدی تا مرا دوستی بود که او را تاج الدین مینائی گفتندی او پسری داشت رنجور شد او پیش آمد و از من تعویذ بجوست و من آنرا در طاقی نهاده بودم هر چند طلبیدم نیافتم بسبب آن طاق در طاقهای دیگر هم طلبیدم شاید که بغلط نهاده باشم در نظر نیامد آن دوست نامراد بازگشت پسرک او هم ازان زحمت وفات یافت بعد ازان چندگی بگذشت دیگری بیامد و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم هم دران طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون پسرک آن دوست رفتنی بود ازان سبب آن تعویذ غائب شده بود چهارشنبه شانزدهم ماه مذکور سعادت دست بوس بدست آمد سخن در نظم و نثر افتاد بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده شود هر آئینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که بنثر شنیده شود همان معنی اگر نظم کرده سماع افتد ذوقی بیشتر است و الحان خوب همین حکم دارد و هر سخن خوب که شنیده شود هر آئینه در شنیدن آن ذوق میباشد اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوق بیشتر است درین میان کاتب عرضداشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق است که آتش در میزنند و

مجلس بیست و ششم

اگر نه این بودی البقا کجا بودی، و در بقا چه ذوق بودی در اثنا این معانی چشم پر آب کرد و نفسی
از سینهٔ مبارک برآورد و فرمود که مارا وقتی در خواب چیزی نمودند من این مصرع بگفتم مصرع
ای دوست بدست انتظارم کشتی + و باز این مصرع راهم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم
مصرع ای دوست بزخم انتظارم کشتی + چون بیدار شدم یاد آمد که این مصرع همچنین است
مصرع ای دوست به تیغ انتظارم کشتی + سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه
دولت پایبوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد فرمود لشکری بود از مریدان
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز او را محمد شه گفتندی او هر عزیمت که کردی
در آن اندیشه خدمت شیخ را بخواب دیدی بهر حیات که شیخ را در خواب دیدی تعبیر آن
خواب چنان کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی در آن اندیشه شیخ را
در خواب دید گوئی جانب اجودهن میرود چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز همانجا ب
می باید رفت نه از شیخ سخن شنید نه اشارتی دید همین قدر دید که طرف اجودهن میرود
او عزیمت هندوستان فسخ کرد طرف اجودهن روان شد الغرض در آن سفر راحت
و آسائش بسیار دید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این محمد شه را غوری می گفتندی
مردی عزیز بوده است در آخر عمر بسفر کعبه رفت پیش از این خبر او دنیا مدرو شنبه
پانزدهم ماه محرم سنة احدی عشر و سبعمائة دولت پایبوس حاصل شد
بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بیامد و ارادت آورد و بیعت کرد
و خرقه یافت چنانچه رسم اینکار آمده است بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیده اند که
آن مرید بفساد مشغول گشت و بر سر معصیتی که بود باز رفت شیخ این معنی بشنید در خانه
آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانهٔ من ساکن شو هر چه کنی در خانهٔ من کنی من پرده
پوش تو کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و تجدید بیعت کرد و تائب
مطلق گشت والحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت بنده عرضداشت کرد که مرا

که بیشتر در احوال مرید نظر میکنند اگر در اعمال مریدان نظر نکنند تا اهل ایشان چگونه بینند اما اگر
در عالم اعتقاد ایشان نظر کنند اگر اعتقاد مریدی درست باید مرید را امید کی باشد فرمود که
آری اصل درین باب اعتقاد هست چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان هست مرد را باید که در وحدانیت
باری عزوجل و رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در
وحدانیت باری عزوجل و رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را
نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن چون ایمان درست باشد بگناه
کافر نگردد و مرید نیز [illegible] اعتقاد او درست باشد بلغزشی افتد بهار تداد او حکم نتوان کرد امید باشد
که ببرکت اعتقاد باز باصلاح آید بعد ازین سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ آن بنده
عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد
دران دیده را نیز حظی باشد بعد ازان فرمود که شیخ هر کرا قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی
اول سوره یوسف یاد گیرد و هر که سوره یوسف یاد گیرد ببرکت آن خدای تعالی او را
تمام قرآن روزی گرداند هم علی الحمد الله فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است که
هر کرا نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و هم بران نیت از جهان برود چون
او را بگور نهند فرشته بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او و هد آنکس آن را ابتلاع کند
تمام قرآن او را محفوظ شود و چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد بعد ازین سخن
دانشمندانی افتاد که درویش صفت باشند و اخلاق نیک مردان در ایشان باشد
فرمود که من دانشمند چنان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین که از میرتهه بوده است
دوم مولانا احمد سوم مولانا کیتهلی حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خط
بود هر بار که بزیارت شیخ کبیر قدس الله سره العزیز بعد فوت او در جدو دستی
آن مولانا احمد ملاقی شدم گفتم چون بزیارت شیخ کبیر برسی سلام من برسانی
بگوی که من دنیا نمی خواهم طالبان را همی دهند من نیز نمی خواهم من دین می خواهم

ف برکت تلاوت قرآن

ف برای حفظ قرآن اول سوره یوسف یاد گیرد

ف بر سه دانشمندان درویش صفت

که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین سخنی حکایت بزرگی مولانا کهیتلی فرمود که پیری
بس بابرکت بود اگرچه باکسی پیوندی نداشت اما القار صحبت بسیار مردان حق دریافته بود
در لقیه اولی کاورا بدیدم در تقریر حیات او معلوم شد که ازو صلافست چیزی مخاطر بود
اثر آنرا ازو پرسیدم جواب داد که آنرا این آید و آن آنچنین باشد خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت میفرمود و چشم پرآب کرده و میگفت که اگر آن مشکل از صد دانشمند مجتهد
پرسیده می حل نشدی هم از اخلاق او حکایت میفرمود که وقتی بر من آمده بود مبشر که
خدمتگار تست هنوز طفل بود که او بی ادبی کرده بود یک چوب او را زده شد مولانا
کهیتلی را چنان درد نمود که گویی آن چوب او را زدم در گریه شد گفت که این از شومت
من بود که او را این الم رسید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مرا از رقت و شفقت
او شکستگی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که ازو شنیدم که سال
قحط بود در دهلی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار
کرباسی میگذشتم گرسنه می بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی را
می طلبیدم تا با او هم لقمه شوم درویشی دلق پوشی را دیدم با جامه ژنده از پیش من
میگذشت من او را گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریبم و تو هم غریب
مینمائی قدری طعام موجود است بیا تا هم لقمه شویم درویش اجابت کرد بالای دکان طباخ
رفتیم آنرا تناول کردیم در اثنای آن من روی سوی او کردم گفتم ای خواجه مرا بیست تنگه دام
برآمده است می باید که آن دام دوخته شود آن درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور
من بیست تنگه را ترا میدهم مولانا کهیتلی گفت که من در دل خود کردم که این مرد با این جامه
خلقان او بیست تنگه از کجا باشد که مرا بدهد الغرض چون طعام خورده شد برخاست و مرا
برابر خود روان کرد جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه گوری بود بر سر آن گور بایستاد چیزی
بخواند و چوبی خورد بدست داشت یکدو بار آهسته بر آن گور بزد و گفت که این درویش

بست تنکه دام دادنی چار داو را بده این بگفت و روی سوی آسمان کرد و مرا گفت مولانا
باز کرد بست تنکه تو رسید مولانا کهیتلی گفت که این سخن بشنیدم دست آن درویش ببوسیدم
وازو جدا شدم بجانب شهر آمدم درین حیرت که آن بست تنکه مرا از کجا رسید با من مکتوبی بود
که آن بخانه کسی میبایست رسانید همان روز آن مکتوب را ببردم نزدیک دروازه کمال رسیدم
ترکی در خانه خود بر سر چبوتره نشسته بود مرا پیش خود آواز داد و غلامان را آواز داد و انیدم مرا بجهد تمام بالا بردند
آن ترک مرا بسیار بشاشت نمود و من هرچند جهد کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که
تو آن دانشمند نیستی که در فلان موضع در حق من چندان نیکی کردی من گفتم که شما را بجائی نمی آرم
آن ترک گفت ترا می شناسم خود را چرا پنهان میداری الغرض این و مانند این بسیار
میگفت بعد از آن بست تنکه بیاورد و با معذرت فراوان بدست من داد خواجه ذکره الله
بالخیر در بزرگی این مولانا کهیتلی میفرمود که آنکه او طعام تنها نمیخورد همان عادت مستحسنه
راه او تمام بود فکیف اخلاق دیگر بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از شهر
در حدود سرستی رسیدم شنیدم که دی روز درین حوالی راه قطع شد و بسیار مسلمانان بدست
هندوان کشته شدند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود او را کهیتلی می گفتند او قرآن
می خواند و همان ناز قرآن خواندن او را شهید کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل
گذشت نباید که این مولانا کهیتلی باشد دویدم بسر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم
و تفحص کردم همان مولانا کهیتلی شهید شده رحمة الله علیه رحمة واسعة چهار شنبه
سیوم ماه ربیع الاول سنه کور دولت پایبوس میسر شد این بار بعد از دیرگاه
رفته بود و هیچ وقت مدت غیبت تا این زمان نبوده چون پای مبارک بوسیده شد
دوستان نیز یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و فرمود که
این زمان ذکر فضلا داشتیم که تو در آمدی بنده دوباره روی بر زمین آورد بعد از ان فرمود
که خواجه شمس الملک علیه الرحمة بادشاهی بود اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از دیر آمدی

بگفتی که چه کرده ام که نمی آئی بعد ازان تبسم فرمود و گفت اگر باکسی مطایبه کردی همچنین سخن
گفتی که چه کرده ام که نمی آئی تا همان کنم بعد ازان فرمود که مرا اگر ناغه شدی یا بعد از دیری
رفتمی در خاطر گذشتی که با من هم چیزی می خواهد گفت با من این بگفتی ؎ آخر کم از آنکه
گاه گاهی + آئی و بما کنی نگاهی + خواجه ذکره الله بالخیر فرمود در ادای این بیت چشم پر آب کرد
چنانچه رقتی در حاضران پیدا شد یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیدم که دران ایام
که شما بخدمت شمس الملک میرفتید او بخدمت شما تعظیم کردی و در چبچه که مقام خاص او بودی
شما را آنجا جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری دران چبچه که او نشستی هیچ کس
نه نشستی مگر قاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باقی مرا هم آنجا بگفتی که بنشین من
گفتمی که آنجا جای شما است معذور نداشتی البته مرا هم جائی کردی یکی از حاضران پرسید
که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری او وقتی مستوفی شده بود خواجه
تاج ریزه در باب او این بیت گفته است **بیت** صدرا کنون به کام دل دوستان شدی +
مستوفی ممالک هندوستان شدی + بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک
و فور علم ایشان معلوم هست اما که داند که با درویشان پیوندی داشتی یا محبتی با ایشان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم داشتی دلیل خوب اعتقاد او بود
چهارشنبه بست و چهارم ماه مذکور دولت پایبوس بدست آمد آن روز چند یار
یکجا پابوس کردیم فرمود که شما همه یکجا آمده اید عرضداشته شد که هر یک از خانه جدا آمده ایم
اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
همچنین فرمودی که جدا جدا بیائید بهتر که العین حق تحقیق سخن دران افتاد که العین حق
والسحر حق فرمود که این نه آن حق است که غیر باطل است یعنی اثره کائن معتزله و جبائی را
منکر میگویند که اثر سحر و اثر عین چون در محال پیدا می شود پس آنچنان باشد و این تحقیق
را ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در معجزه و کرامت و معونت و استدراج افتاد فرمود

که معجزه از آن انبیا است که ایشان از علم کامل و عمل کامل باشند و ایشان صاحب وحی اند
آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا را باشد ایشان نیز علم
و عمل کامل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید
آن کرامت باشد اما معونت آنست که بعضی مجانین باشند که ایشان را نه علمی باشد
و نه عملی گاه گاه از ایشان چیزی برخلاف عادت معاینه افتد آنرا معونت گویند اما استدراج
آنرا گویند که طائفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزی از
ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند بعد ازین سخن در اطوار افتاد فرمود که سه طور است یکی

ذکر اطوار

طور حس است دویم طور عقل است سیوم طور قدس است طور حس آنچه مطعومات و
مشمومات و مثل آنست بحس معلوم میشود باز طور عقل است آن بدو علم متعلق است کسبی
و بدیهی و اما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقلی را بدیهی داند بعد ازان فرمود
بدیهیها عالم قدس نیست تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا است و بعد ازان فرمود
که علامت آنکس که بر وی دری از عالم قدس بکشایند چه باشد باری آنکس که در عالم
عقل باشد و چیزی دیرو به بدیهی و کسبی حل گردد و اورا ازان فرحتی آید در عالم قدس
راه نیابد درین میان بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگذرد
انشاء الله تعالی بقلم آورم بعد ازان بسیار بنوشتی و در آخر این حرف یاد کردی
که سخن بسیار نوشته شد آنچه مقصود بود در قلم نیامد بعد ازین سخن در قول معتزله افتاد در آنچه

ذکر معتزله

مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر دائم در عذاب باشند فرمود که این خطا است
مذهب ما نیست که کافران مدام در عذاب باشند بسبب آنکه در اعتقاد ایشان آنست که آنچه
ایشان می پرستند آن معبود ایشانست و این عقیده ایشان دائم است چون اعتقاد
ایشان بر کفر دائم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر دایم در کبائر نه
اند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که آنچه کردیم خطا بود حق نبود پس

چون اعتقاد ایشان بر دوام کبایر راسخ نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بعد از آن
بر لفظ مبارک راند که عاصی در حال عصیان بسه صفت مطیع است اول آنکه میداند که این چه
میکنم حق نیست دویم آنکه میداند که حق تعالی میداند و می بیند سیوم آنکه امید آمرزش
هم دارد این هر سه عقیده کار مطیعانست بعد از ان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است
که کافری که خاتمت او بر ایمان خواهد بود او حالی مومنست و مومنی که عیاذا بالله خاتمت او
بر کفر خواهد بود او حالی کافر است بر مصداق همینی حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی رحمة الله
علیه در ناگور هندوی را بکرات گفت که این ولیست در میان آن حکایت ابو حنیفه افتاد
رضی الله عنه فرمود که ازو پرسیدند که فردا القیامت کافران همه دوزخ خواهند بود گفت
نه گفتند چگونه گفت فردا القیامت چون کافران عذاب و عقاب معاینه کنند ایمان خواهند آورد
ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آرند ایشان
فردا القیامت همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد بود همه در دوزخ خواهند رفت
اما مومن خواهند بود بر مصداق این سخن فرمود که در این آیه و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون بر قول ابن عباس نیست که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحد خواهند بود
هر که اینجا موحد است با یمان بغیب است و فرمود چون کافران عذاب قیامت بینند
خدا را بیگانگی مقر آیند پس لیوحدون درست می آید بعد از ان گفت هر که را دیده شود
به از خود تصور باید کرد اگرچه آنکس مطیع باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود
که طاعت آنکس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد از ان حکایت
فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقده میگفتی که من هر کرا دیدم به از خود تصور میکردم
مگر یکروز از ان سزای خود دیدم و آنچنان بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته
و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان از ان قرابه چیزی تجرع میکرد و عورتی نزدیک او نشسته بود
در خاطر من گذشت که من باری به از ویم همدرین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت

ف عاصی در حال عصیان مطیع است بسه صفت

هفت کس دران کشتی بودند همه هفت غرق شدن گرفتند کشتی برفور خود را در آب زد و شش تن را بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کش خواجه حسن گفت من متحیر بماندم بعد ازان مرا گفت که درین قرابه آبست و این عورت که پهلوی من نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم ورنه که تو مرد ظاهر بینی بحقیقت سخن در تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و ترديد باید خواند یکی از حاضران سوال کرد که تردید چه باشد فرمود که از آیتی که خواننده است خواننده را ذوقی حاصل آید مکرر باید خواند انگاه فرمود که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میخواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در تسمیه دل مبارک او را حالی پیدا شد بیست بار مکرر فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قرآن هشت نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت خواندن قرآن باید که دل خواننده را تعلق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند یکی از حاضران سوال کرد که این معنی همان تعلق بحق است که در مرتبه اول فرموده اند که خیر آن بذات حق بود و این بصفات حقست و اگر آنهم میسر نشود باید که انچه میخواند معانی آن بر دل گذراند مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که حیای در وی غالب باشد که این دولت چه لائق منست و مرا چه محل این سعادت باشد و اگر آنهم نباشد باید که بداند که مجازی این قرآن خواندن خداست هر آئینه مرا جزای بدهد بنده درمیان عرضداشت کرد که هر بار که بنده قرآن بخواند بیشتر واضح آن انچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای تلاوت دل بسبب سودا یا باندیشه مشغول شود باز خود گویم که انچه اندیشه و چه سوداست دل خود بدان چیز مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که این آیه مانع آن شود و آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر آید که در وحل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این معنی نیکوست این را نیکو نگاه داری والحمد لله رب العالمین چهارشنبه دویم ماه ربیع الآخر

ف در مراتب تلاوت قرآن

سنهٔ المذکور بسعادت پائبوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که اصل دانائی آنست که از دنیا پرهیز کند بر نسبت همین معنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من بمردی دهید که او از اعقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این آن باشد که این مال بکسی دهند که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد این را چگونه قبول کند فرمود که سخن در مصرف میرود حکم مصرف آنست مناسب همین معنی فرمود که دنیا نه همین زر و سیم و اسباب و غیر آنست از بزرگی روایت فرمود که او گفته است بطنک دنیاک شکم تو دنیا تست هرچه کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و هرچه سیر خوری نباشی ملائم همین معنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز باشد من او را معانقه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید توان دانست که استیلاء من بر وچه غایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من از و گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد توان دانست که نفرت من از و تا چه غایت باشد آنجا سخن در شیطان و وسواس او افتاد غلبه او که بفرزند آدم باشد فرمود که خناس دیویست که دائم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بذکر حق مشغول شوند او دفع شود بعد ازان فرمود که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون مهتر آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را بگفت که این فرزند منست این را پیش خود داری این بگفت و رفت چون مهتر آدم علیه السلام برسید خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست این را پیش خود داری آدم گفت چرا قبول کردی او مارا دشمنست پس آدم علیه السلام خناس را چهار پرکاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیامد حوا را پرسید که خناس کجاست حوا گفت که آدم علیه السلام او را چهار پرکاله کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون این بشنید آواز داد که یا خناس یا خناس در زمان حاضر شد بر هیئت اولی چون ابلیس باز گشت آدم

در ترک دنیا

در شیطان خناس

علیه السلام بیامد باز خناس را ایستاده دید پرسید که چه حالتست حوا صورت حال باز گفت
مهتر آدم علیه السلام این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را
در آب روان کرد چون آدم غائب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حوا سرگذشت
باز نمود ابلیس خناس را حاضر کرد باز چون مهتر آدم ع بیامد خناس حاضر دید ما جرا حال
معلوم کرد این بار خناس را بکشت و بخورد درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس
خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد ابلیس گفت همانجا باش مقصود من همین بوده است

چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنة المذکور بسعادت پابوس رسیده شد
سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف که می بینند جایی آمده است
فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد ازان فرمود که چون مصحف را برای فال
بکشایند باید که بدست راست کشایند و بدست چپ را بآن یاری کنند بعد ازان درین معنی
حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدرالدین غزنوی رح که او گفت که من چون از غزنین
بلاهور آمدم دران عهد لاهور آبادان و معمور بود چندگهی آنجا بودم بعد از چندگاه مرا
از آنجا عزیمت سفر شد یکدل آن شد که جانب دهلی آیم و یکدل آن شد که بغزنین باز روم
درین اندیشه دو دله ماندم و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه مادر و پدر و اقربا و
دوستان آنجا داشتم و در دهلی یک داماد بیش نبود القصه نیت کردم که فال مصحف ببینم
بخدمت بزرگی رفتم اول بر نیت غزنی دیدم آیه عذاب آمد باز بر نیت دهلی دیدم آیة
بهشت و جوی‌ها و صفت بهشت آمد اگرچه دل من بجانب غزنین بود اما بحکم فال جانب دهلی
آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که داماد من در بند است بیامدم پیش در سرای سلطان
تا از حال او استطلاعی کنم او را دیدم که از در سرای بیرون آمد میزری در دست کرده و دران
میزر مبلغ سیم چون مرا دید کنار گرفت و خوش شد مرا در خانه خود برد و آن سیم پیش من نهاد
مبلغ بود و طمع جمع شد بعد ازان چندگاه شنیدم که از غزنی خبر آمد که مغل دران دیار رسید

ذکر فال مصحف

مادر و پدر و کل اقربای مرا شهید کردند بعد از آن بنده عرضداشت کرد که بدرالدین غزنوی
چون اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف گشت
فرمود که آری از اینجا ذکر شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز المبارک
فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودهن
ساکن شد بنان درویشانه و بچیزها که دران دیار خیزد چون پیلو و مانند آن قانع شد با آن هم
از آمد و شد خلائق حد نبود در خانه بقیاس نیم شبی یا کم و بیش نشستندی یعنی پیوسته
در باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم باری تعالی و آینده و رونده را از آن
نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامد که او را نصیب نکرد عجب قوتی و عجب
زندگانی که هیچکس را از بنی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیامدی که هرگز نیامده بودی
و دیگری نیز حاضر بودی که او آشنای چندین سال بودی در محاوره با هر دو برابر بودی
و در تلطف و توجه با هر دو متساوی بعد از آن فرمود که از بدرالدین بن اسحاق شنیدم
که او گفت که من خادم محرم بودم و هرچه بودی با من بگفتی و هر کاری مرا براه کردی
در خلا و ملا یک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخن نگفت و کاری نفرمود که در ملا عین
آن نگفت یعنی ظاهر و باطن یکروش داشت و این از عجائب روزگار است سه شنبه
دوازدهم ماه جمادی الاخری سنه المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن
در فاتحه افتاد که آنرا برای برآمدن حاجات بسیار خوانند فرمود که هر که را مهمی و کاری
مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخواند میم الرحیم را در لام الحمد
ضم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار گوید الرحمن الرحیم و چون سوره
تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی مهم او را بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود که آنچه در تمام
قرآن موجود است ده چیز است و از آن ده چیز هشت چیز در فاتحه موجود است آن ده چیز که در
قرآن هست کدام ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و تزکیه و تجلیه و ذکر اولیا و ذکر اعدا و محاجه کفار

در فاتحه خواندن برای حاجت

کفار

احکام شرع بعد ازان فرمود که ازین ده چیز هشت در فاتحه هست الحمد لله ذات رب العالمین
افعال الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین
تجلیه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم
و لا الضالین ذکر اعدا پس از ده چیز که در جمله قرآن هست هشت ازین در فاتحه یافتیم
همین محاجه کفار نیست و احکام شرع سخنی ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی افتاد فرمود
که بیانی با تحقیق هست او را انگاه فرمود که در احیاء علوم می آرد که الصوم نصف الصبر و الصبر
نصف الایمان بعد ازان فرمود که الصوم نصف الصبر چه باشد اول حقیقت صبر فرمود که
چیست صبر غلبه باعثه حق هست بر غلبه باعثه هوا صبر نامیست بعد ازان فرمود که این باعثه هوا دو چیز است
خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور میگرداند پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم
دیگر آنچه فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود صفت ایمان دو چیز هست عقائد و اعمال
سخنی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من
پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز گذرانده ام بعد ازان
فرمود که این چه بیان بود که ایشان میکردند آنچنان خود از کسی دیگر هرگز شنیده نشود
بارها در ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو میشد که تمنا برده شدی اگر همین زمان مردم
بمیرد نیکو باشد بعد ازان فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همان روز پسری
متولد شد او را شهاب الدین لقب فرمود سخنی سخن در آن افتاد که سخنی که از بزرگی
و صاحب نعمتی شنیده میشود آن را لذات دیگر هست اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان
ذوق نمیدهد پس گوئی از مقامی که آن سخن بر می آید آن بنور معرفت آراسته هست درین باب
حکایت فرمود که مردی صالح و صاحب نعمت در مسجد امامت کردی بعد از نماز سخنی چند
از کلمات مشایخ و احوال ایشان بگفتی مستمعان را راحتی پیدا آمدی از آنجماعت مردی بود
محجوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غائب بود موذن

ف: ذکر عوارف شیخ شهاب الدین

ف: سخن صاحب نعمت لذت دیگر دارد

برجای او نشست و همچنان حکایت مشائخ و حالات ایشان چنانکه ازان امام شنیده بود
گفتن گرفت چون سخن این مؤذن در گوش آن محجوب افتاد پرسید که این سخن مشائخ و حکایات
ایشان که میگوید گفتند امروز امام غائب شد مؤذن برجای او نشسته است حکایتها او میگوید
محجوب گفت مانه این کلمات از هر تر دامنی خواهم شنید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
چشم پر آب کرد فرمود که سخن کسی که معامله نیک دارد ذوق دهد بعد ازان این بیت شیخ سعدی
بر زبان مبارک راند ؎ بزبان هر که جز من برود حدیث عشقت * چه معامله ندارد
سخن آشنا نباشد * سه شنبه هیژدهم ماه رجب سنة المذکور سعادت پابوس
بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود آنرا بخدمت ایشان عرضداشت کرد
خواب این بود که گوئی وقت فرض بامداد شده است و من بجهت نماز وضو میسازم و وقت
نماز تنگ رسیده است گوئی تبعجیل وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین میدانم که
درین نزدیکی جماعت میشود تبعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین چه شتاب
میرفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند تر سیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گوئی
دست برآوردم جانب آفتاب اشارت کردم این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ برنیائی
این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی
باقی بود خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد آنگاه حکایت فرمود
که نقیبی بود محمد نام نیشاپوری مرد عزیز و نیکو اعتقاد از و شنیدم که من وقتی در سفر
گجرات بودم در آن ایام آن بلاد هندو داشتند در راهی می آمدم یک دو تن برابر من
می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد تیغی برهنه در دست ما
ترسیدن گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست گرفته مقابل ما آمد
چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو بفور تیغ از دست بینداخت و ما را
گفت که مرا امان بدهید ما گفتیم که ترا امانست بعد ازان تیغ او را دادیم او راه خود رفت

و ما راه خود رفتیم خواجه ذکره الله بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راند که بنگر آن منجم
چه دید و او را چه نمود. سه‌شنبه دویم ماه شعبان عمت میامنه سنة المذکور
سعادت پایبوس میسر شد سخن در طعام افتاد فرمود که درویشی نیست که هر آینده که بیاید
بعد از سلام طعام پیش باید آورد آنگاه بحکایت و حدیث مشغول شود بعد ازان این لفظ
بر زبان مبارک راند که ابدأ بالسلام ثم بالطعام ثم بالکلام. دوشنبه هشتم
ماه مذکور سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد طعام پیش آوردند خوردن گرفتند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بزرگی گفته است که خلق پیش من طعام که بخورند من آن طعام
در حلق خود یابم یعنی گویی آن طعام من میخورم یکی از حاضران گفت که همچنین گویند که
وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله یکی دو دوالی محکم بر ستوری زد شیخ ابوسعید
گفت آه چنان نمود که آن درد او را رسید مدعی حاضر بود این حالت را استحالت نمود
شیخ ابوسعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود آثار آن دوال بر پشت مبارک شیخ
برآمده بود بعد ازان گوینده این حکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرد و گفت
این حکایت بدان ماند که حالت دیگری در دیگری اثر کند اما نمیدانم که حقیقت حال چگونه است
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که روح چون قوی میشود و بکمال میرسد
قلب را جذب میکند و قلب نیز چون قوی میشود قالب را نیز جذب میکند پس بحکم
این اتحاد هر چه بر قلب رسد روا باشد که اثر آن بر قالب ظاهر گردد بدین حرف بنده
عرضداشت کرد که این حال چیزی باوصاف معراج ماند فرمود که آری بعد ازان فرمود
که بزرگی گفته است که ندانم که در شب معراج رسول علیه السلام را آنجا بردند که
عرش و کرسی و بهشت و دوزخ است و آنچه دید باهمه آنجا آوردند که او بود بعد ازان
فرمود که اگر بهمانجا آورده باشند که رسول علیه الصلوة والسلام بود درین صورت
مرتبه رسول علیه السلام بالاتر باشد تحقیق حکایت کسانی افتاد که طریقت بیعت ندانند

بعضی با یکی بیعت کرده باز بدیگری بپیوندند و بعضی بمزار مشائخ ارادت در میان آورده
بنده عرضداشت کرد که بعضی که در پایان گور مشائخ میروند و سر میتراشند و مرید میشوند
این بیعت درست باشد فرمود که خیر آنگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز را پسری بود از همه پسران مهتر او برفت در پایان گور شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار قدس الله روحه العزیز المبارک محلوق شد این خبر بشیخ فریدالدین
نورالله مرقده رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله ثراه خواجه و مخدوم ماست
اما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت آنست که دست شیخی گیرند والله اعلم بالصواب

چهارشنبه بست و یکم ماه شوال سنة المذکور بدولت پایبوس رسیده شد

سخن در رویا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را تکلش گفتندی مردی خدای بود
شبی حضرت عزت را بخواب دید بامداد آن بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه
آنخواب گفت اول او را سوگند غلیظ و شدید داده و گفت که آنچه من ترا خواهم گفت باید
که آن حکایت تا من زنده باشم باکس نگوی شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه قبول کرد
بعد از آن تکلش با و گفت که من امشب حضرت عزت را بخواب دیدم شرح آن احوال
و انوار باز راند بعد از آن شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه حکایت کرد که آن تکلش
بعد از دیدن آنخواب چهل سال زیست و من در مدت آن خواب بحکم عهد با هیچکس
نگفتم چون وقت نقل تکلش آمد وقت رفتن او بر سر او حاضر شدم چون مرا دید گفت
یاد داری آن خوابی که دیده بودم و باتو گفتم جواب دادم آری یاد هست اما این ساعت
چه حالست گفت این ساعت غرق آنحالت میروم آنجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین
افتاد و مناقب شیخ فریدالدین رحمة الله علیهما فرمود که ترکی بود در دهلی او مسجدی عمارت
کرده بود و امامت آنمسجد بشیخ نجیب الدین متوکل داده و خانه هم برای او مهیا کرده
تا آن ترک دختری عروس کرد یکی تنکه چیتل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین

متوکل رحمة الله علیه وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق
بر دوستی اولاد غالب باشد اکنون تو یک الک جیتل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرچ
کردی اگرچه دوچنداین در راه حق خرچ کنی انگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید اما ست
از شیخ نجیب الدین بستد و خانه هم خدمت شیخ نجیب الدین از انجا در اجودهن رفت و بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود که خدا
عز وجل میفرماید که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها یعنی هر آیتی
که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر ازان همچنان برین کار ملتفت نباید بود مگر آن
ترک را اتیمر نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند که اتیمری رفت خدای تعالی اتیکری
پیدا آرد همدرین روزگار ملک اتیکر نام در آن دیار رسید که خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
را وان خانواده کریم را خدمتها کرد و بخدمت گاری آن خاندان منسوب شد بحثی
حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاه
عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را دران خانقاه اجلاس شد چندان برخورداری نیافت
و بزودی از قاعده بگشت شیخ بدر الدین در آن خانقاه نشست همدران نزدیکی نظام الدین
خریطه دار را در حساب کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ
الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز المبارک عرضداشت کرد و آن معنی باز نمود
که مردی برای ما خانقاه مرتب کرد این ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از
سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد هر که بر سیرت و سنت پیران خود نرود
همچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود او علاحده خانقاهی که نشینند
از ینها بیند بحثی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سره
العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد انگاه نقل فرمود
رحمة الله علیه بحثی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرد

گفت که فلان می میرد آهسته نام خدای تعالی عزوجل بر زبان میراند خواجه ذکره الله بالخیر
چشم پر آب کرد و این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آیم بسر کوی تو پویان پویان +
رخساره بآب دیده شویان شویان + بیچاره وصل تو جویان جویان + جان میدهم
و نام تو گویان گویان + آدینه بیست و ششم ماه ذی القعده سنة المذکور
دولت پایبوس بدست آمد در خانه که پیش در مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز
سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردمانی که مستغرق یاد حق باشند و سخن طائفه که در بحث
و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را بر مثل آنمردمان نمایند در همیان حکایتی فرمود که
متعلمی بود شرف الدین لقب الهتی و هشت روزی بخدمت شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله
سره العزیز نشسته بود شیخ ازو پرسید که حال آن خواندگیها چیست گفت کنون
همه فراموش کردم شیخ را ازین سخن گران آمد چون او بیرون آمد روی بسوی حاضران کرد
و گفت این مرد قوی بلند پیری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت گفت و چشم پر آب کرد
و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری بود محمد نام در علم غلو کرد و مرد اهل شد بعد از آن
خواست که در عالم طریقت درآید با پدر گفت که من میخواهم که تا درویش شوم پدر ازش گفت
اول یک چله بدار این پسر چله نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر ازو چند مسائل
که خوانده بود باز پرسید پسر همه را جواب باز گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چله هیچ
نافع نیامد برو یک چله دیگر بگذار پسر چله دیگر بداشت چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد
پدر باز و مسئله چند پرسید آن بار جا بجا در جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چله
دیگر بدار پسر سیوم چله بداشت چون تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از آن مسائل چیزی
ازو باز پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب نتوانست داد سخن
سخن در رویا و تعبیر آن افتاد فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم سفر مود که دوش
یاران خود را بخواب دیدم که هر یکی پیرهنی پوشیده اند ولیکن یکی را پیرهن تا سینه بیش نبود

ف در بیان کسانی که مستغرق یاد حق باشند و بیان طائفه که در بحث و تکرار مشغول باشند

ف در رویا و تعبیر آن

و یکی را تا ناف و یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیراهن او تا زمین کشان بود یاران عرضداشت
کردند که یا رسول الله این خواب را تعبیر کرده آید گفت آری پیراهن هر یکی بر دین
هر یکی تعبیر کرده ام نکتی حکایت ابن سیرین افتاد رحمة الله علیه که تعبیرهای او چه درست بود
فرمود که وقتی مردی بروی آمد که من شب را سفرجل در خواب دیده ام گفت تو سفر
خواهی کردن گفتند از کجا گفتی گفت اول سفرجل سفر است مردی دیگر بیامد او گفت
که من شب را سوسن در خواب دیده ام گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت
اول سوسن سوء است و این همه حکمها را او درست بود درین میان بنده عرضداشت کرد
که ابن سیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود و عالم در عهد حضرت خواجه حسن
بصری رحمة الله علیه بود بعد از آن فرمود که امام محمد غزالی طیب الله ثراه در احیاء علوم
آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است عجایب روزگار است و
آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من شب را
در خواب دیده ام که انگشتری بدست منست افواه رجال و فروج نساء را مهر میکنم
ابن سیرین فرمود که مگر تو موذنی گفت آری فرمود بانگ نماز نیک پگاه چرا میگوئی
مردی دیگر بیامد و گفت من در خواب دیده ام که روغن از گنبد بیرون می آرند و
من باز آنرا در گنبد میکنم ابن سیرین فرمود زنی که در خانه تست نیکو تفحص کن باید
که مادر تو باشد اگر در خانه آمد از صفت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود
نکتی حکایت از جهت دنبل و نار و افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره
بروج بخواند حق تعالی او را از دنبل نگاهدارد و چون نار هم از آن قبیل است
امید باشد که از آن هم نگاهدارد بعد از آن فرمود که هر که بعد از نماز دیگر سوره
والنازعات بخواند خدای تعالی او را در گور نگذارد و در گور نباشد مگر مقدار یک وقت
نماز بعد از آن چشم پر آب کرد و فرمود کسی که در گور نماند چگونه باشد گفت آنچنان باشد

در تعبیر خواب ابن سیرین

در دفع دنبل و نار

ف ذکر ترک دنیا

که روح بکمال میرسد چون روح کامل شد قالب را جذب میکند آدینه پنجم ماه مبارک
ذی الحجه سنة احدی عشر و سبعمائة بسعادت پابوس رسیده شد پیش از
نماز هم درخانه که پیش از نماز آدینه درخانه که پیش از مسجد کیلوکهری هست حکایت در ترک
دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول علیه السلام با یاران میگفت که درویشی را تخییر کردند
که تو دنیا و آنچه در وی هست اختیار میکنی یا آنچه در عقبی برای تو مهیا کردند آن درویش گفت
آنچه در عقبی برای من مهیا کرده‌اند همان اختیار کردم چون این حکایت تمام شد امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه
مصطفی فرمود علیه الصلوة والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش
هم مصطفی است صلی الله علیه وسلم الخبیر هو الخبیر هم چون خواجه ذکره الله بالخیر بر این حرف
رسید فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره العزیز هم مثل این کلمات بود
بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود یا درویشی چنین چیزی کرد من معلوم
کردمی که حکایت خود میگوید که حضرت شیخ اند آنگاه از سبب ترک دنیا حکایتی
فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلا بر روی آب انداخته بود نماز میکرد و

ف ذکر بزرگی که ملاقات خضر علیه السلام

میگفت خداوندا هر که بر کبیره ارتکاب میکند او را از آن توبه ده هم درین میان
خضر علیه السلام حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب میکنم تا از آن توبه کنم
آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و
آسایش میگیری و میگوئی که برای خدا کرده‌ام در حال مستغفر شد بعد از آن آن
بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر علیه السلام گفت که همچنین باش که من میباشم خضر
گفت که تو چگونه میباشی و چه میکنی آن بزرگ گفت که من با همچنینم که اگر جمله دنیا مرا دهند
و گویند که قبول کن که حساب بر تو نخواهد بود و آنهم گویند که اگر قبول نخواهی کرد ترا
در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم خضر علیه السلام گفت چرا گفت

زیراکه دنیا مبغوض حق تعالی است چیزیکه خدا تعالی آنرا دشمن داشت من بجای آن
دوزخ قبول کنم و آنرا قبول کنم چهارشنبه بیست سوم ماه محرم سنه
اثنی عشر و سبعمائة دولت پایبوس حاصل شد آنروز کاتب کتاب نسخ المعانی
بخدمت ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار نمود و همانروز بیعتی تجدید کرده آمد
کلاه از سر مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد والحمد لله علی ذلک آن زمان که کلاه دست
مبارک خود بر سر بنده نهاد دو بار این بیت بر لفظ در ربار راند ~ در عشق تو کار زنو نیش
هر روز بنه از سر گیرم زهی سر و کار مرا از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابها
که مشایخ نوشته اند روح الارواح نیک بار حسست نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند
که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه آنرا یاد داشت بر سر منبر از ان بسیار گفتی
و از کتابهای که عربی نوشته اند قوت القلوب نیکو کتابیست و در پارسی روح الارواح
بنده عرضداشت که مکتوبات عین القضات هم نیکو کتابیست و آن تمامی ضبط نمیشود
فرمود که آنرا از سر حال نوشته است بعد از ان بر لفظ مبارک راند که او بیست و پنج ساله بود
که او را بسوختند عجب کاری در ان سن که غایت قوت جوانیست او را چندان شغل و
تعلق بحق بود عجب کاری بود آن بعد از ان فرمود که پدر تو در او نوشته است که
قاضی بود در رشوت ستان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است بنده عرضداشت
کرد که مقصود او این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر هم نوشته است که او را کشفی بود
تا وقتی در مقامی سماعی بود درویشان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القضات
نیز در آنجا حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که درین جمع
حاضر شده بود آنروز ازینمقام تا انجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است مثل
این جمعیت در شهری دیگر بود و او در شهری دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود
بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود عین القضات ازین حکایت

آن بود که تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و اوراد و خیرا تست
هر کرا خواست حق باشد کشفی و کراماتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که پیر
عین القضات شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند
و ذکر شیخ خود هم میکند و همچنین مینویسد من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او
شیخ احمد غزالی بودی آنجا ذکر او کردی او را بشیخ خود یاد کردی بعد ازان فرمود که
عین القضات خورد بود در میان کودکان بازی میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد ازان
چند گاه بر مادر و پدر او آمد و بطلبید مادر و پدر او را پنهان کردند گفتند که او بمرد شیخ احمد فرمود
که دروغ میگوئید آن نعمتها که بدو خواهد رسید تا آن بدو نرسد او چگونه میرد بعد ازان
فرمود که شیخ احمد متهم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان داشتند مولانا
برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود عرضه داشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود فرمود
آخیر او خواستی که ملائم باشد و متهم اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین
گویند که بقصاب بچه متهم شده پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد مگر خدمت
شیخ را پیش هر کس بد میگفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیامد
تا آن حال تفتیش کند آنجا که شیخ بود در حجره یا جائی مستور پدر این قصاب بچه آمد در روزنی
یا در شکافی نگاه کردن گرفت شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ میشد این
قصاب بچه را وعظی و نصیحتی میکرد باز دوگانه دیگر میگذارد و بعد از سلام هم با آن پسر سخنی
نصیحت آمیز و موعظت میگفت همه شب تا صبح دوگانه میگذارد و بعد از هر نماز آنچه صلاح
حال پسر بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش بیامد در پای شیخ افتاد و پسر او هر دو
مرید شیخ شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اینمعنی از هر کسی نیاید
قوی ذاتی پاکی کاملی باشد که همچنین تواند بود بعد ازان فرمود که من وقتی بخدمت شیخ کبیر
در اجودهن بودم جوگی بود بیامد من از وی پرسیدم که شما کدام راه میروید اصل کار در میان

ف متهم بودن شیخ احمد غزالی به پسر قصاب

ف پیر جوگی

شما چیست او گفت در علم ما چنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است یکی عالم علوی
دوم عالم سفلی از تارک تا ناف عالم علویست و از ناف تا قدم عالم سفلی است سبیل کار
آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم
سفلی نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن
او خوش آمد بحثی سخن در ترک دنیا افتاد و درین باب نیک غلو فرمود بر زبان مبارک راند
که اگر کسی روزها بصیام گذراند شبها بقیام و زائر الحرمین باشد اصل آن میباید که دوستی دنیا
در دل او نباشد بعد ازان گفت که هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد
او دران دعوی کذاب باشد آدینه بیست و دویم ماه ربیع الاول سنه مذکور
دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان حرب آبادی افتاد رحمة الله
علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود بعد ازان درمیان خلق آمد او را از عالم غیب فرمان
رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بلا را تحمل کنی بعد ازان او راهی روان شد
یکی آمد و دستی بر قفاء او فرود آورد دیگری هم فرود آورد و همه را میشمرد و عقد میگرفت
چون هزار تمام شد در سر او فرو خواندند که بر منبر بر آی و خلق را دعوت کن گفت الهی
من علمی نخوانده ام و کمالی ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پای بر منبر نهادن
از تو بخشش از ما بحثی سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمة الله
علیه سفید باف بود مدتی از خلق بریده بعد ازانکه درمیان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس
سخن نگفت تا روزگاری برین بر آمد محرمی نزدیک او شد و گفت چون درمیان خلق
آمدی چرا سخن نمیگوئی گفت چه سخن گویم از مکوّن یا مکوّن مکوّن خود در سخن نگنجد و مکوّن خود
بگفتن نمی ارزد این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد در باب تنها آمدن بر دوست رباعی
تا من بمیان رسول نیایم با تو ÷ تنها نه همه جهان بمن و تنها تو ÷ خورشید نخواهم که بر آید با تو
تا بر من سایه بناشد با تو ÷ بحثی سخن در باب جماعتی افتاد که روزها دارند و طی کنند

ف در ترک دنیا

ف در قطع مخالطت

ومقصود از آن عجب باشد و بیا بعد از آن این لفظ بر زبان مبارک راند ـ لنگهت
گر کند ترا فربه ٭ سیر خوردن ترا از لنگهتن به ۔ شنبه بست و ششم ماه مذکور
شرف پایبوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد و حسن مقالت ایشان
دران حال اول این فرمود که مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت
سماع دوم در وقت طعام که به نیت قوت طاعت خورند سوم در وقت ماجرا و صفا کردن
درویشان بعد ازان بر لفظ مبارک راند که من وقتی بخدمت خواجه خود شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شش یا هفت رسیدند همه جوان و
خردسال و صاحب جمال مگر پیوندی داشتند بخانوادهٔ خواجگان چشت رحمة الله
علیهم اجمعین ایشان بخدمت شیخ عرضه داشتند که ما را با هم دیگر ماجرای هست خداوند را
فرمان دهد تا ماجرای ما را بشنود شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرای ایشان بشنو بدرالدین
اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که
آن روز چنین سخن گفتید و من انچنین عرضه داشت کردم باز شما انچنین فرمودید تا مرا
معلوم نشد فهم نکردم یا بغلط جوابی دادم آن یار او هم جوابی بنرمی دادن گرفت که شما
همچنین فرمودید که من خطا کردم شما بر حق بوده باشید غرض آنکه انچنین و مانند این ترسلی
تقریر کردند که من و بدرالدین اسحاق از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من با خود گفتم که
اینها فرشتگان حق اند برای تعلیم ما آمده اند ماجرا را انچنین باید کرد بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که سخن در حالت ماجرا چنان باید گفت که رگ گردن بر نیاید یعنی اثر غضب
و تعصب پیدا نباشد بعد ازان در باب تحمل و بردباری بسیار غلو فرمود که هر که جفا را
تحمل کند بهتر آنکه هر که هست فرو باید خورد و در بند مکافات نباید بود و این مصرع بر زبان مبارک راند
ـ هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد ٭ بعد ازان این بیت فرمود ـ
هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی ٭ هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بیخار باد ٭ انگاه فرمود

ف در بیان تحمل و بردباری

که یکی خار نهد تو هم خار نهی این خار خار باشد در آشنا این کلمات فرمود که میان مردمان
همچنین است که بالغزان تغزی باکوزان کوزی اما میان درویشان همچنین نیست که
بالغزان تغزی باکوزان هم تغزی چهار شنبه هفتم ماه رجب سنه مذکوره
شرف پایبوس میسر شد سخن در مودت یاران دین افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است
یکی اخوت نسبت است دوم اخوت دین است ازین دو اخوت اخوت دین قوی تر است
زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن به برادر کافر نرسد
پس این اخوت ضعیف یافتیم اما اخوت دین قویست زیرا که پیوندی که میان دو برادر
دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند در میان ذکر این آیه افتاد که الاخلاء یومئذٍ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود یارانی که دوستی ایشان از سبب فسق
بوده باشد فردا هم دشمن یکدیگر اند آنگاه این دو مصرع بر زبان مبارک راند
ترا دشمنانند این دوستان ✤ که یار ند در باده و بوستان ✤ یکشنبه بست و ششم
ماه رجب سنه مذکوره دولت پایبوس بدست آمد سخن در نماز افتاد فرمود که
آنچه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گذارده است بر سه نوع است یکنوع آنست
که تعلق بوقت دارد و یکنوع آنست که تعلق بسبب دارد و یکنوع آنست که نه تعلق
بوقت دارد و نه بسبب آمدیم بر نمازیکه تعلق بوقت دارد امام غزالی طیب الله ثراه
در احیاء علوم آورده است نمازیکه بوقت تعلق دارد آن مکررات است زیرا که نمازیست
که در هر روز است و نمازیست که در هر هفته است و نمازیست که در هر ماه است و
نمازیست که در هر سال است آمدیم نمازیکه در هر روز است آن هشت نماز است پنج آنکه
در پنج وقت گذارده میشود ششم نماز چاشت هفتم بست رکعتی که بعد از نماز شام هشتم نماز
تهجد این نمازیست که در هر روز و شب است اما نمازیکه در هر هفته است آن هر روزی را
نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این نمازیست که در هر هفته است

سخن در [illegible] یاران دینی

سخن در [illegible] نمازهای [illegible] سال

اما نمازیکه در هر ماه هست آن بست رکعت هست که مصطفی علیه الصلوٰة والسلام در غره هر ماهی گذارده هست آن نماز نیست که در هر ماه هست اما نمازیکه در هر سال هست آن چهار نماز هست دو نماز عید سیوم نماز تراویح چهارم نماز شب برات اینهمه نمازها بود که تعلق بوقت داشت اما نمازیکه تعلق بسبب دارد آن دو نماز هست یکی استسقا یعنی آن تعلق بسبب دارد هر گاهکه امساک باران بود آنگاه گذارده شود دوم نماز کسوف و خسوف آن هم تعلق بسبب دارد هر گاهکه ماه و آفتاب گرفته شود آن نماز گذارده شود این نمازها بود که تعلق بسبب داشت اما نمازیکه نه تعلق بوقت دارد نه بسبب آن نماز تسبیح هست والسلام

ف — ذکر گذاردن نوافل بجماعت

بعد ازین سخنی در آن افتاد که نماز نوافل بجماعت آمده هست فرمود که آمده هست و بعضی مشایخ و بزرگان گذشته گذارده اند انگاه فرمود که شب براتی بود شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز مرا فرمود که نمازی که درین شب آمده هست بجماعت بگذار و تو امامت کن همچنان کرده شد انگاه سخن در نمازهای افتاد که بجهت محافظت نفس میگذارند

ف — ذکر نماز محافظت نفس

فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می آید باید که دوگانه بگذارد و بیرون آید تا هر بلائی که در راه باشد حق تعالی او را از ان نگاهدارد و هر گاهکه در خانه در آید هم دوگانه بگذارد تا هر بلائے که از خانه خیزد حق تعالی او را از ان نگاهدارد درین دوگانه بسیار خیر است و سلامتی بعد ازان فرمود که اگر کسی را این دوگانه گذارده نشود بوقت بیرون و درون آمدن آیة الکرسی بخواند همان غرض حاصل باشد و اگر آیة الکرسی نخواند چهار بار کلمه تمجید بگوید هم تمام هست و اگر کسی در اوقات مکروهه در مسجد در رسد و تحیت مسجد نتواند گذارد هم این کلمه چهار کرت بگوید غرض حاصل آید

ف — ذکر آیة الکرسی بهر محافظت نفس

شنبه سیزدهم ماه شوال سنه مذکوره دولت پائبوس میسر شد خواجه نوح که بشرف قرتبی مشرف هست پیش نشسته بود مشارق میخواند خواجه در میان آن بود سخن در حدیث رسیده بود که اگر یکی در نماز باشد لعابی یا بلغمی در دهن او آید چون خواهد که آنرا بیرون انداز باید که مقابل قبله نیندازد و جانب راست هم

ف — قوز خلیه لعاب یا بلغم در نماز

که جهت ملک است نیند از دو جانب چپ آهسته نزدیک قدم بیند از دتأمل کثیر نباشد
اینقدر مفسد نماز نیست آنگاه دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا
علیه السلام در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم با او مطایبه
و مطایبه بودی دست فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود بکشید
رسول خدا علیه الصلوة والسلام فرمود که چرا دست میکشی گفت یا رسول الله این ساعت
با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکرده ام دست چون تو پاکی چگونه گیرم مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرمود که مومن نجس نباشد جنب شود اما نجس نشود تا اگر کسی آبی که جنب
خورده باشد بقیه آن بخورد پاکی باشد دیگر این بیان فرمود که اگر زنی بر صورت شیطان
پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورت زنی بمردی نماید و دل مرد هم بدو میل کند
آنمرد را می باید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن وسوسه از وی دفع شود دیگر خیریت
مرد متاهل اینست بعد از انکه خواجه نوح این فوائد بشنید برخاست خواجه ذکره الله بالخیر
حاضران را اشارت بنوح کرده فرمود این را عزیز دارید که این نیکو کسی است بعد از انکه او برخاست
و برفت در تزکیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد دارد و هر شب آدینه ختم میکند و در تعلم موسی
تمام دارد و حاصل بسیار کرده است و با هیچکس کاری ندارد نه بدوستی و نه بدشمنی و بغایت
صالحست تا روزی من از وی پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو
چیست گفت مقصود من حیات شماست خواجه ذکره الله بالخیر گفت که این سخن او را
که آموخت گوئی این سخن دلیل سعادت اوست بعد از ان سخن دران افتاد که هر کرا
چیزی پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی از احوالی که او دارد در میان فرمود
که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره درس کردی از و شنودم که وقتی
من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رفتم قدس الله سره العزیز من از فقه و نحو و
علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلافی آموخته بودم و پس در خاطر من بود که اگر

ف در بیان عدم نجاست جنب

ف سوال هر چیز از صاحبش می باید

شیخ از فقه و نحو و علوم دیگر پرسد چه گویم این اندیشه در دل من بود تا بخدمت او برفتم همین سلام کردم و بنشستم شیخ روی سوی من کرد و گفت تنقیح مناظره چه باشد من خوش شدم و میان آن شروع کردم نفی و اثبات که در آمعنی آمده است براد بگفتم خواجه ذکره الله بالخیر سفر سود که کمال کشفی که شیخ را بود هم او را از عالم پرسید و هم از علم او پرسید والحمد لله رب العالمین این اجزا از فوائد سه سال است دیگر ها انچه کلمات مذکور مسموع افتد معلوم گردد امید که آن نیز مکتوب و مرقوم شود انشاء الله تعالی

جلد سوم | بسم الله الرحمن الرحیم | از فوائد الفواد

این اشارات اسرار الهی است باشارات انوار نامتناهی که از لفظ در بار و زبان گوهر علم خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشائخ فی الارضین خواجه نظام الحق والدین ادام الله میامن انفاسه شنوده می آمد و الحمد لله علی ذلک ـ مجموعه که بنده حسن نوبنا نهاد ⁂ هم وقت پاک شخص جمعیتی داد ⁂ د و شنبه بست و هفتم ماه ذیقعده سنه اثنی و عشر و سبعمائة سعادت پائبوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بعد از من امت من پنج طبقه باشد مدت هر طبقه چهل سال الطبقة الاولی طبقة العلم والمشاهدة الطبقة الثانیة طبقة البر والتقوی الطبقة الثالثة طبقة التواصل والتراحم الطبقة الرابعة طبقة التقاطع والتدابر الطبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند بعد از ان طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد آن تابعین بودند بعد از ان طبقه سوم طبقه تواصل و تراحم باشد تواصل آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود بکشد دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواصل گویند اما تراحم آن باشد که اگر تمام دنیا بدیشان آرد بی مشارکت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

ذکر طبقات امت مع هرج و مرج

بعدازان طبقه چهارم طبقه تقاطع وتدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد
برسبیل مشارکت بقطع وخصومت برآیند وتدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان بود
ایشان آنرا تمام بگیرند وپشت بخلق دهند وهیچکس را نصیب نکنند بعدازان طبقه پنجم هرج ومرج باشد
هرج ومرج آن باشد که در گوشت وپوست یکدیگر افتند ودر کشتن یکدیگر شوند و مدت
این پنج طبقه دویست سال باشد بعدازین دویست سال اگر کسی سنگ بچه نزاید به
نه فرزند آدم خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پرآب کرد وفرمود که این حکم
بعدازنقل رسول خدا علیه السلام بدویست سال تمام شده است این ساعت خود مردم
چه گوید بحثی سخنی در مشغولی حق افتاد که کار آن دارد ودیگر هرچه جزآن است مانع آن دوست است
میفرمود که اگر وقتی ازان کتب که خوانده ام مطالعه کنم وحشتی درمن ظاهر شود یاخود گویم
کجا افتادیم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه چون بکمال
حال رسید کتبی که خوانده بود گوشه نهاد بعضی گویند بشست بعدازان فرمود که شستن
نیامده است الا آنکه جای نگاهداشته باشد تاروزی چیزی ازان کتب پیش نهاده مطالعه
کردن گرفت هاتفی آواز داد وگفت ای ابوسعید عهدنامه ما بازده که بچیزی دیگری مشغول شدی
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست واین دو مصرع بر زبان مبارک راند
شعر تو سایهٔ دشمنی کجا درگنجی + جای که خیال دوست زحمت باشد + یعنی جای که
کتب فقه واحکام حجاب شود چیزهای دیگر خود چه باشد سه شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه
سنة المذکور شرف پابوس بدست آمد جمعی بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر نشسته بودند
ازان بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند دیگر اقرا فرمود که شما گنجان نزدیک نشینید
تا ایشان را هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند ومن میسوزم ازنسبت اینحال
حکایت فرمود که بزرگی بود در بداون او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی رحمة الله علیه
وقتی یاران او را تماشا بیرون بردند وشیر برنج پختند چون طعام پیش کشیدند خواجه

ف — در مشغولی حق

ف — در مکافات تعصب یاران مجلس

شاهی موی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته هست نگر دتن قدری شیر پیش ازانکه
درمیان یاران آرند ازان خورده بودند واین خطای بزرگ باشد در میان درویشان
الغرض چون خواجه شاهی گفت که چرا باید که پیش ازآنکه طعام پیش یاران آرند کسی
ازان چیزی بخورد ایشان گفته اند که شیر ازدیگ جوش برآورده بود و بیرون می ریخت
ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون آنرا چه کنیم بریزیم لابد بخوردیم فرمود که غیر آن خوردن
خطا بود رها باید کرد تا بریزد فی الجمله آن عذر مسموع نیفتاد ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود
در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت در آنجا خواجه شاهی فرمود
که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خون که از یاران من بیرون بگویم
تا خون من بکشاید خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید فرمود که شاد باش
محبت آنچنین و نگاهداشت الصلاح آنچنان هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی
شیخ نظام الدین ابوالمؤید را رحمة الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب را بطلبید
گفت همتی به بند تا این زحمت من بصحت بدل شود خواجه شاهی عذر خواست که شما بزرگید
انیمعنی از من میطلبید من مردی بازاری باشم با من ازین باب مگوئید شیخ نظام الدین
ابوالمؤید معذور نداشت گفت البته ترا دعا میباید کرد و همت میباید بست تا من صحت
یابم گفت هلا دو یار مرا بخوانید یکی را اشرف لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود الغرض
هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا چنین کاری فرموده است
اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دانم و اعضا سفلی از سینه تا یکپای
یکی داند و تا یک پای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین
ابوالمؤید بصحت بدل شد هم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که بارها گفتی که هر که را بعد
از وفات من مهمی پیش آید گو سه روز بزیارت من بیاید و اگر سه روز بگذرد که این کار بر نیاید
تا چهار روز بیاید پنجم روز و گور مرا خشت خشت کند بکنی حکایت در عصمت اولیا افتاد

ذکر عصمت اولیا

فرمود که انبیا واجب العصمة اند معصوم اند و نزدیک فقرا اولیا هم لکن انبیا واجب العصمة اند
اولیا جائز العصمة آدینه بست و دوم ماه ذی الحجه سنة المذکور بسعادت
پایبوس رسیده شد آینده بیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود دیگرها
اندک اندک یاد کن و یاد گرفته شده را مکرر میکن بعد ازان حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین
غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیده ام از وی هم در خواب فاتحه خواستم بر نیت یاد ماندن
قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون روز شد بدیدن عزیزی رفتم و این خواب باو گفتم
و از وی هم فاتحه درخواست کردم و گفتم چنانکه او در خواب بخواند شما در بیداری بخوانید
تا به برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند آن بزرگ فاتحه بخواند و این فائده گفت
که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیه بخواند البته قرآن یاد ماند و بحفظ او شود
آیتها این است والٰهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل تا یعقلون نحتی سخن در قدرت باریتعالی عز اسمه
افتاد در همین معنی حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وسلم آرزوی اصحاب کهف کرد
خواست که ایشانرا به بیند فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشانرا در دنیا نه بینی ملاقات
شما در قیامت باشد اما اگر خواهی ایشانرا در دین تو در آریم بعد ازان رسول خدا
علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که هر یکی گوشه گلیم بگیرد ازان چهار یکی
ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب چهارم ابوذر غفاری
رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان رسول الله علیه السلام باد را که مهتر سلیمان او را
بکارها بزرگ فرمان دادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد بعد ازان آن
باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببر و بر در آن غار فرود آور باد آن گلیم را
با آن چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آورد یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند

فائده در خواندن فاتحه بنیت حفظ قرآن مجید

فائده در آمدن ایشان اصحاب کهف در دین محمدی علیه الصلوة والسلام

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین
رسول الله علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند والحمد لله
رب العالمین خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که چه نیست
که مقدور خدا تعالی نیست دوشنبه غرهٔ ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة
ثلث عشر و سبعمائة دولت پایبوس بدست آمد سخن در نوافل و اوراد افتاد فرمود
که من شبی شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که
هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
وهو علی کل شی قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم با خود گفتم که درین
فرمان مقصودی خواهد بود بعد ازان در کتب مشائخ دیدم آنجا نوشته است هر که هر روز
صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید دانستم که مقصود شیخ این
معنی بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نمازی
ده بار این دعا بخواند چنانستی که چهار برده آزاد کرده باشد بعد ازان فرمود که یکبار
دیگر هم در خواب مرا فرمود که بعد از صلوة عصر پنجبار سورة النبأ بخوان چون بیدار شدم
آن فرمان بجا آوردم باز در خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم
آنجا آورده است که هر که بعد عصر هر روز پنجبار سوره نبأ بخواند او اسیر حق شود یعنی اسیر الله
یعنی هر که بمحبت کسی گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانی شده است اینجا همین معنی مراد است
یعنی اسیر حق شود بعد ازان اتمام این دو فائده حاضران را فرمود شما مداوم همین باشید
سه شنبه دوم ماه صفر سنة المذکور سعادت دست بوس حاصل شد یکی از
حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر چه در مواضع دیگر بطریق
بد گفت چیزی میگویند و ما نمیتوانیم شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه عفو کردم
شما را هم می باید عفو کنید و با کس خصومت نکنید بعد ازان فرمود که جهجو که ساکن اندپت بود

ف ذکر نوافل و اوراد و وراد می براي جمعيت خاطر

ف ذکر خواندن سوره نبأ بعد از عصر

پیوسته مرا بد گفتی و بد خواستی بد گفتن سهل باشد و خواستن ازان بدتر است الغرض
چون او بمرد من سیوم روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی او هرچه در حق من
بد گفت و بد اندیشید من ازو عفو کردم تو از جهة من او را عقوبت نکنی هم درین معنی
میفرمود که اگر میان دو کس آزاری شود سبیل آنست که آنکس درون خود از
عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار کم شود بعد ازان فرمود که مردم هم ازین
گفتها چه رنجه گفته اند که مال صوفی سبیل است و خون او مباح چون حال چنین است
از برای بد گفتن با کس چرا خصومت باید کرد درمیان شخصی بیامد و حکایت جماعتی
تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران شما جمعیتی کرده اند و مزامیر درمیان بود
خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت نه پسندیده فرمود که من منع کرده ام که مزامیر و محرمات
درمیان نباشد هرچه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو میفرمود تا بغایتی که
گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی در ان جماعت عورات هم باشند
پس اگر امام را سهوی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام دهد بگوید
سبحان الله و اگر زنی بران خطا واقف شود او امام را چه گونه باگاهاند سبحان الله نگوید
تا آواز نشنوند پس چه کند دست بر دست زند ولی گفت دست بر کف دست نزند که
آن بلهو میماند پشت دست بر کف دست زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن
احتراز آمده است پس در سماع بطریق اولی که ازین باب نباشد یعنی در منع دستک چندین
احتیاط آمده است در منع مزامیر طریق اولی بعد ازان فرمود که اگر کسی از مقامی بیفتد
باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد پس چه ماند بعد ازان فرمود که سماع
مشائخ کبار شنیده اند و انانکه اهل اینکار اند و نیز آنکس که صاحب ذوق است و درد و
دردی هست بیک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید اگر مزمار درمیان باشد
و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گوینده گان باشند و از

ف مال صوفی سبیل و دم او مباح

ف در منع مزامیر و غیره در سماع

ف در اباحت سماع با اهل درد

هر حبس ترا اسیر باشد چه سود دارد چون او اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار
تعلق بدرد دارد نه بزر اسیر و غیر آن بعد ازان فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است
اگر در روزی وقتی خوشوقت دریافت همه اوقات متفرقهٔ آنروز در پناه آنوقت باشد و اگر
در جمعی شخصی صاحب ذوق و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آنشخص باشند
بعد ازان فرمود که در ایام ماضی قاضی بود در اجودهن دائم با خدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز منازعت نمودی تا وقتی از غایت خصومت در ملتان رفت
با صدور و ائمه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید و گاه گاه رقص
هم باشد ایشان گفتند اینکه تو میگوئی بگو که واقعه کیست و این که میکند گفت شیخ فریدالدین
قدس سره العزیز ایشان گفتند ما با او هیچ نمیتوانیم گفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که من هربار که سماع شنیده ام الی یومنا بحق خرقهٔ شیخ که آنهمه بر اوصاف
و اخلاق شیخ حمل کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز در جمعی بودم گوینده
این بیت میگفت ؎ مخرام بدین صفت مبادا ۞ کز چشم بدت رسد گزندی ۞
و مرا اخلاق پسندیده و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان
یاد آمد چنان وقت در گرفت که در صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید
من همین گویانیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید در گریه شد فرمود
که بعد ازان بسی برنیامد که ایشان رحلت فرمودند. بعد ازان در تحمل و تاویل این معنی
حکایت فرمود که فردا قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده گوید شنیده ام
فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی گوید آری فرمان
رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم چه گونه روا باشد گوید خداوندا از
غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت یا کسی که مستغرق محبت اوست

این عتاب است دیگران چه جواب خواهند گفت بحث سخن در معجزات رسول خدا علیه الصلوة
والسلام که حیوانات و جمادات او را فرمان برداری کردند درین باب حکایت
فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم چون مبعوث شد معاذ جبل را طرف
یمن فرستاد و گفت که دران دیار چشمه ایست که آنرا عین الرعاف خوانند
و عین الدعاف هم میگویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که ازان قدری
بخوردی در حال بمردی سید عالم علیه السلام والتحیه معاذ را گفته بود چون
آنجا برسی آن چشمه را بگوئی که من مبعوث شده ام چون معاذ جبل بدان چشمه رسید
و فرمان رسول الله علیه السلام والتحیه بدو رسانید و حکایت نبوت اظهار کرد
آن چشمه رسالت رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و پیش آن خاصیت
ازان چشمه در وجود نیامد بحث سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که از ابراهیم ادهم
رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو کدام است او جواب داد
که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل از محبت دنیا دور کن بعد ازان بهر اسمی که
خدایتعالی را بخوانی آن اسم اعظم است در میان طعام پیش آوردند چون نمک
نهادند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت بملح میباید کرد اما اینکه انگشت آب دهن
تر میکنند و نمک بر گیرند بدعت است و اگر انگشت تر ناکرده بنهند خود نمک بر نیاید
پس انگشت مسبحه با انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک بر گیرند بنده درین میان
در شکر این فائده گفت که الحمد لله حق نمکی تجدید شد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود
و گفت نیکو گفتی مولانا محی الدین کاشانی حاضر بود دامت برکاته سخن بنده را
تزکیه کرد و در خدمت خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که ملیح گفت خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که او ملیح است درین کار از نسبت این مطایبه حکایت فرمود که یکی وقتی بخدمت
خواجه شمس الملک آمد علیه الرحمة والغفران او چیزی ازو توقع کرد شمس الملک

ف بیان معجزات رسول علیه الصلوة والسلام

ف بیان اسم اعظم

ف بیان گرفتن نمک وقت طعام

در دفع آن جوابی گفت آن سائل همچنان ایستاده ماند شمس الملک گفت چرا نمیروی
سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت جواب گفتم سائل گفت جواب
میباید گفت شمس الملک گفت ازین روان ترکی گویم که گفتم آدینه بست و ششم
ماه صفر سنة المذکور بشرف دست بوس رسیده شد بنده عرضه داشت کرد
که این بار انیطرف بدیدن اقربا آمده شده است بعضی یاران همچنین گفتند که چون
کسی اینجانب بکاری دیگر آید نه برنیت آنکه بخدمت آید پیش نیاید من با خود گفتم
اگرچه رسم همچنین است اما مرا دل نمیشود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود
باز گردم من یکی بیر سمی خواهم کرد این در دل گذرانیدم به بندگی مخدوم آمدم
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود نیکو کردی انگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک راند ع
در کوی خرابات و سرای او باش ÷ منعی نبود بیا و بنشین و بباش ÷ بعد ازان
فرمود که مشائخ را عیبست که کسی پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان
نرود بر من آنچنان نیست هر وقت که کسی بیاید گو بیا لختی سخن دران افتاد که بعضے
بیج میروند و چون می آیند همه ورد ذکر آن مشغول میباشند و همه جای همان
حکایت میگویند آن نوع نیکو نیست بعد ازان فرمود که یکی میگفت غلا جا گشتم
عزیزی او را گفت ای خواجه ازان چه بوده نگشتهٔ چه فائده یعنی همبران پندار ماندهٔ
لختی سخن در خدمت افتاد و مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم شود
کسی خدمت ناکرده چه گونه مخدوم شود انگاه این لفظ بر زبان مبارک راند که من
خدم خدم لختی سخن در حسن معامله افتاد فرمود که یکی دو سخن را کنج در سر است
کنج در تن نظم کرده است آخر این بیت گفته و خوب گفته است ع ده سخن در دو
بیت آورد ÷ کار کن کار کبن همه سخن است ÷ چهارشنبه نوزدهم ماه جمادی
الاولی سنة المذکور سعادت پابوس میسر شد مگر دران ایام ملکی و بالغ ذرین

بیر خدمت و خدمت

بسیار بآلات و اسباب آن کاغذ تملیک بندگی بخدمت ایشان فرستاده بود و اثر
اخلاص خود ظاهر کرده خواجه ذکره الله بالخیر آنرا قبول نکرد درین باب فرمود که من
کیای باغ و زرع و زمین باشم تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم
مردمان چه گویند شیخ در باغ میرود و شیخ بتماشای باغ و زرع و زمین میرود زهی کار
که من کرده باشم چه جای آنست چشم پر آب میکرد و میگفت از خواجگان ما و مشائخان ما
هیچکس ازین بابت قبول نکرده است بعد ازان حکایت فرمود که در انچه سلطان
ناصر الدین انار الله برهانه طرف ملتان رفت در میان اجودهن گذشت سلطان
غیاث الدین طاب الله ثراه در آنوقت الغخان بود بزیارت شیخ الاسلام فرید الدین
آمد قدس الله سره العزیز چیزی نقدانه و چهار مثال از ان چهار دیه پیش شیخ نهاد
شیخ فرمود این چیست الغخان گفت این نقدانه و این چهار دیه مثال خدمتی
شیخ آورده ام نقدانه جهت درویشان و مثالها بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود
و گفت این نقدانه مرا ده باد درویشان بکجا خرچ خواهم کرد اما این مثالها بردار بیشتر
برطالب این بسیار درویشان دهی در اثنای این حکایت حدیثی روایت کردند که پیغمبر خدا
علیه السلام والتحیة فرموده است که ما دخل بیتا الا دخل ذلا بعد ازان فرمود که
این حدیث در محلی فرموده است و آنچنان بود که وقتی رسول الله علیه الصلوة والسلام
در خانه یکی در آمد در آن خانه دو چوب دیه نهاده و چوبهای که بدان کشت کنند و جفت
میرانند چون آن بدید فرمود که ما دخل بیتا الا دخل ذلا یعنی آن چوبها در خانه در نیاید
مگر آنکه خواری در ان خانه در آید آنجا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله
سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز
فرستاده است بعربی من نسخه آن دیده ام در آنجا یاد کرده است من احب افتاد
النساء لا یفلح ابدا و ذکر ضیعه هم کرده است ضیعه گویند زمین کشت و دیه و مانند این الحرث

لفظ عربی بر خاطر یاد نماند معنی آن بود که هر که دل بر ضیعه نهد کوئی صار عبد الدنیا کی
عبد لاہل الدنیا نبده از اہل شیخ جلال الدین نور اللہ قبره استطلاع کرد که او هرثه
که بود فرمود که مریدشیخ ابو سعید تبریزی بود رحمة اللہ اجمعین بختی سخن در اوراد افتاد
یکی از حاضران پرسید که این حدیث چه گونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد
ملعون فرمود که این حدیث در باب یکیست از اہل کتاب و آنچنان بود که بخدمت رسول
علیه السلام والتحیة رسانیدند فلان جهود یا ترسا ورد بسیار میخواند و آنرا
در اصطلاح ایشان تمخیشا گویند پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم چون این بشنید فرمود که
صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی رسید اوراد را تارک شد پیغمبر علیه السلام
بشنید فرمود که تارک الورد ملعون بعضی گویند این حدیث عام است تاویل این آنچنان
باشد که اگر یکی عمداً ورد ترک میکرد بی عذری تارک ورد میشود اینچنین کسی را گویند که
تارک الورد ملعون و اگر باشد یکی مثلاً پیش قومی آمد و شد خلق بوی باشد و مصالح
مسلمانان بسخن او باز بسته او بود و مشغول ورد شود اینچنین کسی را گویند صاحب الورد
ملعون درین محل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشتغال کلی پیش آمد یا عذری که
بود سهو نتواند رسید شب را اگر آن ورد نخواند چه گونه باشد فرمود که نیکو باشد
و اگر ورد در روز فوت شود در شب باید خواند و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند
شب خلیفه روز است و روز خلیفه شب بعد از ان فرمود که هر وردی که ترک شود
بی عذری از سه حال بیرون نیست یا او را علتی شهوتی شود یجرام یا خشمی نه بر محل یا بلایی
بدو رسد ملائم اینمعنی حکایت فرمود که مولانا عزیز زاهد رحمة اللہ علیه یکروز از اسپ
خطا کرد بازوی او مرو آمد او را پرسیدند چه حالست گفت که من هر روز سوره یس
میخوانده ام امروز نخوانده ام چهار شنبه چهارم ماه جمادی الآخره سنه مذکور
دولت پایبوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و تحمیلات غزل و غیر آن فرمود

ف ذکر حدیث تارک الورد ملعون

ف اگر ورد فوت شود در شب باید خواند ... یس

ف بیرحمی نظم

تا هر کسی هر چه عمل میکنند بعد از ان فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
العزیز این بیت بر زبان مبارک می راندے نظامی انچه اسرار است که از خاطر
عیان کردی + کسی سرش نمیداند زبان در کش زبان در کش + پیشتر آن روز
این بیت میگفت تا نماز شام در آمد در وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک می راند
در وقت سحر هم این بیت می گفت و هر بار که میگفت تغیری در وی پیدا می آمد بعد از ان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او و چه چیزش میگویانید
بعد از ان فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه درون خانه خود بر درے
ایستاده بودند یکدست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر و هر بار این بیت
میخواندے کردی ضما بر سر ما یار دگر + ما هیچ نکردیم خدا امید اند + بعد از ان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود در زبان مبارک راند تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمیشود که
هر چه عمل میکرد و چه مقصود داشت بعد ازان سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد
و نظر بر هیچکس نباید داشت بعد از ان بر لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نشود
تا همه خلق نزدیک او همچنان نمانند که پشک شتر بعد از ان هم درین باب حکایت فرمود
که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله علیه در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه بود ابراهیم
روبان کودک کرد و گفت کجا میروی گفت بزیارت کعبه ابراهیم گفت زاد و راحله کو
کودک گفت خدا تعالی بی اسباب بنده را ندارد و نمیتواند که مرا بی زاد و راحله بکعبه
رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص بکعبه رسید آن کودک را دید که پیش از و آمده بود و
کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین توبه کردی از انچه
مرا میگفتی هم درین معنی حکایت فرمود که وقتی نباشی بخدمت خواجه نظامی بایزید آمد رحمة الله
علیه و از ان فعل توبه کرد خواجه بایزید از وی پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده آمد گفت
هزار تن را بایزید پرسید از ان جمله چند را یافتی که [illegible] ایشان سوی قبله بود گفت

دو کس را روی جانب قبله یافتم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از
خواجه بایزید پرسیدند که چه باشد که توجه دو کس بالقبله و چندین کس استحول فرمود که این دو کس را
اعتماد بر حق بود و دیگران را نی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشائخ رزق را
چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود و رزق
مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفافست این را رزق
مضمون گویند یعنی خدا تعالی ضامن آنست قوله تعالی و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ
ثبت شده و رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر
رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را وعده کرده است و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود که توکل در رزق
مضمون باشد از ین چهار دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است دران توکل چه کند و انچه
مملوکست دران هم توکل نمی آید و آنچه موعود است انجا هم توکل نیست زیرا که انچه
وعده کرده است بخواهد رسید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند انچه کفاف
منست بالقطع بخواهد رسید توکل کند یکشنبه بست و نهم ماه مذکور سعادت
پایبوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد روی سوی بنده کرد و فرمود
که باید که نماز بجماعت باشد بنده عرضه داشت کرد که نزدیک خانه بنده مسجدی هست
اما مقامی که مانندگان میباشم اگر از انجا غائب شویم کسی نمیباشد کاغذ و کتابی که
موجود است که نگاهدارد و هم در خانه بجماعت گذارده میشود فرمود که میباید بجماعت گذارده
شود اما افضل آنست که در مسجد گذارده شود بعد ازان فرمود که پیش ازین در عهد
انبیاء پیشینه هیچ جای نماز روا نبودی مگر در مسجد در عهد رسول صلی الله علیه وسلم این
میسر شد که هر جا که هست بگذارند و نیز زکوة بر پیشینیان ربع مال بود در عهد پیغمبر

بیان رزق مضمون

ذکر فضیلت نماز

ف در سخی و بخیل

ف فرق میان سخی و جواد

ف زکوة بر سه نوع است

صلی الله علیه وسلم از دویست درم پنج درم شد بعد ازان فرمود از دویست درم که پنج درم
بدہند ہمین باشد که او را بخیل نگویند نام بخیل ازوی دفع شود اما سخی ہم نگویند اما سخی آنرا
گویند که از زکوة زیاده بدہد بنده درینمیان عرضه داشت کرد که اینحدیث چگونه است
که السخی حبیب الله ولو کان کافرا فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در اربعین
اینحدیث آورده اند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنچه در صحیحین است آن صحیح باشد
بعد ازان فرق میان سخی وجواد فرمود که سخی آن باشد که چیزی زیادت از زکوة دہد
اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلا از دویست درم پنج درم نگاہدارد باقی بخشد
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز میفرمود
که زکوة بر سه نوع است زکوة شریعت است وزکوة طریقت است وزکوة حقیقت است
زکوة شریعت آنست که از دویست درم پنج درم بدہد وزکوة طریقت آنست که از
دویست درم پنج درم نگاہدارد وباقی بدہد وزکوة حقیقت آنست که ہمه را بدہد و
ہیچ نگاه ندارد آنگاه نسبت زکوة حکایت فرمود که جنید بغدادی رحمة الله علیه
با علماء عہد خود گفتی یا علماء السوء آدوا زکوة العلم ای عالمان بد زکوة علم خود بدہید
ازو پرسیدند که مقصود ازین زکوة چیست گفت که از دویست مسئله که آموخته اید
بر پنج مسئله کار کنید واز دویست حدیث باید که پنج معمول باشد بعد ازان از
نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین صنعانی صاحب مشارق افتاد
رحمة الله علیه وآنچه نوشته است که این کتاب حجت است میان من و خدای
واگر حدیثی بر او مشکل شدی رسول علیه الصلوة والسلام را درخواب دیدی وصحیح
کردی بعد ازان فرمود که او از بداؤن بود وبعد ازان در کول آمد ونائب مشرف شد
مشرف که منسوب او بود او ہم اہل بود مگر روزی این مشرف سخنی گفت مولانا
رضی الدین تبسم کرد مشرف دوات جانب او فرستاد او معزول شد بدو رسید

چون آنچنان بدید از آن مقام برخاست و گفت مرا پیش با جهال نشست و برخاست
نمی باید کرد بعد ازان و بنال زیادت تحصیل شد پسر والی کول را تعلیم کردی صد تنکه
بیافتی بدان قانع بودی از انجا بحج رفت و بغداد آمد و باز بحضرت دهلی رسید
دران ایام در حضرت دهلی علما کبار بودند با همه در علوم متساوی بود اما در علم حدیث
از همه ممتاز و هیچ کس مقابل او نبود بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کار او
بیک حدیث پیش نرفت و آنچنان بود که چون از کول عزیمت حج کرد نعلین بخرید
در پای کرد چون بمنزل رسید مانده شد و نیست که پیاده نتواند رفت هم دران
اندیشه بود که پسر والی کول سوار شده دوان بیامد تا او را باز گرداند چون آنجا
آمد مولانا را نظر بروی افتاد او را دید که بر اسپی سوار شده می آید در خاطر کرد
که اگر این اسپ مراد بدمن آسوده توانم رفت درین فکرت بود که پسر والی بیامد مولانا
بجهت باز گردانیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون پسر والی دید
که البته باز نخواهد گشت گفت حالا این اسپ که بر وی سوار آمده ام قبول کن مولانا
اسپ بستد و روان شد الغرض چون بحج رفت و از آنجا بغداد آمد در بغداد
عالمی بود محدث بس بزرگ او را ابن زهری گفتندی برای او منبری کرده بودند
او بر آنجا بر آمدی و حدیث بیان کردی و علما در مجلس او حاضر شدندی و گرد برگرد
او حلقه کردندی آنها که اهل تر بودندی پیش او بودندی و آنها که از ایشان کمتر
در حلقه دوم دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی او حدیث املا کردی
و ایشان می نبشتندی تا مولانا رضی الدین روزی دران مجمع در آمد و در حلقه که
دورتر بود بنشست ابن زهری حدیثی بیان میکرد در باب موافقت نمودن با مؤذن
تا چنانکه مؤذن میگوید مستمع را میباید که همچنان بگوید آغاز حدیث برین لفظ کرد
اذا سکب المؤذن سکوب ریختن است یعنی چون سخن مؤذن در گوش شما برسید

شما همچنان بگوئید که او میگوید چون ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی
که نشسته بود آهسته با دیگران گفت که اذا اسکت المؤذن یعنی چون مؤذن کلمه بگوید
و ساکت شود بران گفته موافقت باید کرد آنکه این سخن بشنید با دیگری گفت و او
با دیگری تا این سخن بسمع ابن زهری رسید او آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت
مولانا رضی الدین گفت که من گفتم بعد ازان ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد
بکتاب رجوع کردند هر دو سخن موجه بود چون ازان مجلس برخواستند در کتب باز دیدند
هر دو سخن موجه نبشته بودند و اذا اسکت اصح این خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین
را پیش بردند خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او بخواند القصه چون از انجا
بدهلی آمد مگر در آنچه بداؤن بود انجا او را استادی بوده است مردی بزرگ
و صاحب ولایت بود و بر و کتابی بود در حدیث که آنرا ملخص گویند مولانا رضی الدین
از و طلب نموده بود او در ادا نسخه مضایقت نمود چون مولانا با حصول علم و بلوغ
معنی در دهلی آمد مگر با یاری میگفت که وقتی استاد من ملخص از من دریغ داشته بود
این ساعت صد همچو صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن
باستاد او رسانید او گفت نه همانا که حج او قبول افتاده باشد که اگر حج او قبول شده بودی
اینچنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بالخیر این حرف بیان میفرمود و چشم پر آب میکرد
بر صدق اعتقاد آن بزرگ بعد ازان طعام پیش آوردند فرمود که بشکنید انگاه
حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا نشسته بودند
رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی همکاسه نشستند ازان میان یکی دید
که تا نان ترید میکردو میخورد گفت که سبحان الله میان درویشان این درویش طعام
خوردن میداند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است
که ترید را بر طعامها دیگر هم چندان فضیلت هست که مرا بر همه پیغمبران و عایشه را

برہمہ زنان واللہ اعلم یکشنبہ چہار دہم ماہ رجب سنہ مذکور بسعادت پایبوس
رسیدہ شد سخن در نماز جماعت افتاد دران باب نیکو غلو فرمود کہ اگر دو کس باشند
ہم جماعت باید کرد چہ از دو کس جماعت بنا شد اما ثواب جماعت باشد آن دو تن را
باید کہ برابر ایستند بعد ازان فرمود کہ وقتی رسول علیہ السلام خواست تا نماز بگذارد
و ہیچ کس دیگر نبود مگر عبداللہ بن عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید
چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم تحریمہ پیوست عبداللہ از مقام خود پستر آمد مصطفے
صلی اللہ علیہ وسلم نماز بشکست دست او بگرفت برابر خود ایستانید و در نماز
شروع کرد باز عبداللہ بن عباس از جای خود پستر آمد تا یکد و بار ہمچنین کرد بعد ازان
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ چرا پستر میروی عبداللہ گفت
کہ مرا چہ زہرہ کہ برابر رسول رب العالمین بایستیم رسول علیہ السلام را حسن ادب او
خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اللہم فقہہ فی الدین بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر
بر لفظ مبارک راند کہ در میان صحابہ بعد از امیر المومنین علی فقیہ او بود رضی اللہ عنہما
بعد ازان از نسبت ابن عبداللہ بن مسعود فرمود کہ این سہ عبداللہ را عبادلہ ثلثہ
گویند عبداللہ عباس عبداللہ بن مسعود عبداللہ بن عمر بعد ازان حکایت عبداللہ بن مسعود
فرمود کہ او اول عہد شبانی کردی تا روزی رسول علیہ السلام والتحیۃ و ابوبکر صدیق
رضی اللہ تعالی عنہ جانب کوہ رفتند او و آنجا گوسفندان میچرانید چون رسول
علیہ السلام بدو رسید قدری شیر طلبید او جواب داد کہ من امینم شیر چہ گونہ دہم
ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت کہ این حضرت رسالت است و من یار اویم اگر
قدری شیر از گوسفندی بدرویشی بدہی چہ شود گفت من امانت دارم مرا اجازت نیست
کہ شیر بدہم ہا جلیم بعد ازان رسول علیہ السلام فرمود کہ گوسفندی بیار کہ برو
فحلی ترینہ نشستہ باشد عبداللہ ہمچنان کرد گوسفندی بیاورد کہ بر وی فحلی ترینہ نشستہ بود

ف ۔ ذکر نماز بجماعت

ف ۔ ذکر عبادلہ ثلثہ

رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد و شیر پیدا شد بدو شنید
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن مسعود را فرمود که بیا
در صحبت من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این عبدالله بن مسعود
کوتاه بالا بود که پیغمبر علیه السلام در حق او فرموده است کنیفه العلم یعنی خریطه علم ازینجهت
معلوم میشود که او کوتاه بالا بود بعد ازان فرمود که خریطه خرد که درویشان میدوزند
آنرا کنف میگویند خطاست آن کنف نیست کنیف است بعد ازان حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم عبدالله بن مسعود را کنیفة العلم خوانده هم ازین نسبت آنحضرت حکایت فرمود
که مردی بود رئیس نام که او بیعت بخدمت شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله
سره العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه و خلقی انبوه در حوالی آن قبه مردی کوتاه
بالای دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون می آمد و جواب می آورد و این
رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آنمرد کوتاه بالا که دران میرود
و بیرون می آمد کیست گفتند که درون قبه رسول خداست علیه السلام و آنمرد
کوتاه بالا عبدالله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میبرد و جواب می آرد
رئیس میگوید که من نزدیک عبدالله بن مسعود رفتم و گفتم که بحضرت رسالت علیه السلام
عرضه دار که من میخواهم که ترا ببینم عبدالله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت
رسول علیه السلام میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا بتوانی دید اما بروسلام من
بختیار کاکی را برسان و بگو که هر شب تحفه درود که بر من میفرستادی میرسید سه روز است
که نرسیده است مانع بخیر بوده باشد این رئیس میگوید که من بیدار شدم بخدمت
شیخ الاسلام قطب الدین آمدم نور الله مضجعه و گفتم که حضرت رسالت ترا سلام
رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام بشنید بتعظیم بایستاد
و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه فرموده است گفتم همچنین فرموده است که تحفه

ف در خریطه خرد که درویشان نهاده دارند

ف در قبه و انبوه خلق

که هر شب میفرستادی میرسید مگر سه شب نرسیده است شیخ قطب الدین قدس الله
سره العزیز هم آن زمان زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرده
او را بگذاشته است و آن چنان بود که شیخ سه شب در تزویج مشغول بود و آن تحفه بحضرت
او فرستاده بود بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ زبان مبارک راند که شیخ
قطب الدین طاب ثراه الله هر شب سه هزار بار صلوة گفتی انگاه خفتی از نسبت
بزرگی شیخ قطب الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین
زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین بختیار کاکی رحمة الله علیهم اجمعین
در ملتان بودند لشکر کافری زیر پای ملتان آمد والی ملتان قباچه بود شیخ قطب الدین
قدس الله سره المبارک شبی تیری بدست قباچه داد و گفت این تیر را عمیا جانب
لشکر کافر بفرست قباچه همچنان کرد چون روز شد یکتن از کافر نمانده همه رفته بودند

ذکر اعراب الحمد

چهارشنبه بست و چهارم ماه رجب سنه مذکور بشرف پابوس رسیده شد
سخن در تفسیر کشاف افتاد فرمود که در الحمد لله نوشته است که قراءة حسن بصری
الحمدِ للهِ بکسر دال واو این کسر دال بسبب مجاورت لام لله میدارد که حرکت این
لام مبنی است اما قراءة ابراهیم الحمدُ لُله است رفع دال و رفع لام این ابراهیم نخعی است
یا غیری والله اعلم الغرض صاحب کشاف میگوید که از قراءة حسن بصری قراءة
[illegible] است زیرا که حسن بصری کسر دال بسبب لام لله میدارد یعنی کسر لام
[illegible] است دال الحمد نیز بکسر آید اما ابراهیم رفع لام لله بسبب مجاورت دال مرفوع
الحمد لله میدارد که حرکت دال الحمد از جهت عاملی است و هر اعرابی که عاملی آنرا بگرداند
قوی تر از اعرابی که مبنی است خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این معنی فرمود که من اینجا
استنباطی کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد بکسی ماند که او را پیری باشد که او را پیر نیز
که چنین باش و چنان باش و لام لله بکسی ماند که او را پیری نباشد او همچنانکه هست

[illegible]

سبب بدعت و معصیت و کفر

از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشاف افتاد عقیده او خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که دریغا با چندان علوم و روایات عقیده باطل داشت آنگاه فرمود
که کفر هست و بدعت هست و معصیت هست بدعت از معصیت بالاتر هست و کفر از بدعت
بالاتر بدعت با کفر نزدیکست بعد از آن حکایت فرمود که از مولانا صدرالدین کوفی شنیدم
که او گفت من وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی می بودم از من پرسید بچه مشغول می باشی
گفتم بمطالعه تفسیر پرسید که کدام تفسیر گفتم که کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین
گفت کشاف و ایجاز را بسوز همان عمده را باش مولانا صدرالدین میگوید مرا این سخن
دشوار آمد باز گفتم چرا چنین میگوئی گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه همچنین
گفته هست مولانا صدرالدین میگوید که مرا این سخن گران آمد چون شب درآمد هر سه
کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشاف فرو نهاده بودم و عمده بالا نهاده و کتاب
درمیان در خواب شدم ناگاه شعله بجواست آنکه بیدار شدم کشاف و ایجاز که هر دو
فرو بودند سوخته شدند و عمده سلامت بماند حکایت دیگر فرمود که شیخ صدرالدین میخواند
رحمة الله علیه که تا مفصل میخواند پیش پدر عرضداشت کرد شیخ بهاء الدین زکریا
رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیا تا شب بگذرد چون شب درآمد شیخ صدرالدین
در واقعه یکی را دید که در بند و زنجیر کشیده میبرند پرسید که این کیست گفتند که این زمخشری است
صاحب مفصل او را در دوزخ میبرند والله اعلم سه شنبه هفتم ماه شعبان عمت
میامنه سنه مذکور سعادت دست بوس میسر شد یکی از حاضران حکایت کرد
که وقتی من در مسافرت بزمینی افتادم که آنجا گور مهتر هود هست علیه السلام گوری
بس بلند و عظیم و دران دیار قومی بودند که زبان ما معلوم نمیکردند و نه ما زبان ایشان
القصه ما چند روز گرسنه آنجا رسیدیم ایشان برای ما چیزی از جوار ریختند بر شکل کاجی
و شیر بران ریختند گرسنه بودیم برغبت بخوردیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که

چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشد هم گوینده این حکایت قدری
حلوا ار گزر آورده بود از نسبت این حکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاهد رحمة الله
علیه او گفت که من مولانا برهان الدین کابلی در این که نائب قاضی حضرت دهلی بود در ایام
پیشین یکجا تعلم میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنکه زر بدست آمد گفت ازین دو تنکه
از یک تنکه را مصحف خواهم گرفت بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی توانگر شوم
همچنان کرد یک تنکه را مصحف خرید مگر همدران روز او را بر سپهسالار رجال الدین نیشاپوری
که او کوتوال حضرت دهلی بود در رفته شد طعامی پیش آوردند حلوا ار گزر نیز بود کوتوال
آن حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این حلوا چه گونه هست مولانا برهان الدین
گفت که متعلمان نان خشک را همچنان خورند که حلوا گزر توان دانست پس حلوای
گزر چه گونه خورند کوتوال را این سخن عظیم خوش افتاد و اثر کردی را فرمود بست تنکه
یا سی تنکه بیاوردند بمولانا برهان الدین دادند غرض آنکه مولانا را بعد ازان مال و
نعمت بسیار شد و نیابت قضاء حضرت دهلی کرد آدینه سلخ ماه رمضان عمت
میامنه سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود
که معامله حق با خلق بر دو قسم هست و معامله خلق با همدگر بر سه قسم هست و معامله حق با خلق
یا عدلست یا فضیلت هست اما معامله خلق با همدگر عدلست یا فضل هست یا ظلم اگر خلق
با همدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند و اگر خلق با همدگر ظلم کنند حق
با ایشان عدل کند و هر که خدای عز و جل با او عدل کند بعذاب ماخوذ گردد اگرچه پیغمبر
وقت باشد برنیمرف بنده عرضه داشت کرد که همچنین گویند که رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده هست که اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر عیسی را در دوزخ در آورد عدل کرده باشد
فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد ظلم آن باشد که
در ملک دیگری تصرف کند بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین هست که روا باشد

که حق تعالی مومن را در دوزخ برد جاودان بدارد و کافر را در بهشت برد و جاودان بدارد
بر حکم این معنی که در ملک خود تصرف میکند اما در مذهب ما چنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن
فرموده است که نادان برابر دانا نیست و نابینا برابر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده است
اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت برد و بدارد و کافر را در دوزخ
زیرا که او حکیم است کار بر اقتضاء حکمت کند چنانکه مردی را مالی باشد هر گونه که هست صرف کند
اما اگر برود و مال خود را در چاه بیندازد از حکمت نباشد بعد ازان فرمود که اگر مومنی
بی توبه بمیرد اینجا احتمال سه چیز دارد روا باشد که خدا تعالی ببرکت ایمان او را بیامرزد
یا بفضل خود بیامرزد و یا بشفاعت کسی بیامرزد اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او را تعذیب کند
پس به بهشت برد اما جاودان در دوزخ ندارد چون با ایمان رفته باشد سه شنبه
یازدهم ماه شوال سنة المذکور سعادت پایبوس میسر آمد آن روز بنده غلامی
بشیر نام پیش برده عرضه داشت کرد که این غلام نماز میگذارد و دیده باز دارد بنا که بنده است
که سر در پای مخدوم باندازد که بدولت بیعت برسد ازانجا که کرم خواجه ذکره الله بالخیر
عام بود این سخن قبول کرد بعد ازان فرمود که او را اذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری
بعد ازان دست بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود او را فرمان داد برود دوگانه بگذارد بیا
چو این غلام از پیش برون رفت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که پیش ازین درویشی
از بهار آمده بود با خرقه لبس مکلف در خانقاه شیخ علی سنجری نزول کرد علیه الرحمة والغفران
مگر این درویش از هر جای دق میکرد شیخ علی او را گفت که چون درینجا میباشی گدائی مکن
من ترا چیزی میدهم تا بدان فراغتی کنی این بگفت و پانصد جیتل بدو داد آن درویش بدان
جیتل سودای کرد بمدت نزدیک سی تنکه شد سی تنکه در سودای انداخت صد تنکه شد
بدان صد تنکه برده خرید شیخ علی فرمود که این بردگان در غزنین بر تا سود بهتر شود
درویش همچنان کرد و این درویش یکی غلام داشت معتمد آن غلام را گفت تو مرید شو

غلام مرید او شد درویش سر او بتراشید و کلاه بر سر او نهاد و گفت این کلاه سیدی
احمد است مگر این درویش تعلق بدان خاندان داشت الغرض چون بغزنین رسید بردگان
بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق آن غلام را نیز خریدار شدند درویش گفت من این را
چگونه فروشم این مرید من شده است الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او بچهار
رسید درویش را دل بگشت بفروختن رضا داد همین که آن بازرگانان جمع شدند
خواستند که غلام را بخرند غلام چشم پرآب کرد و با آمد درویش گفت که خواجه آن روز که من مرید تو
شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا
میفروشی فردای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو ماجراست چون غلام این سخن گفت
خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این غلام را آزاد کردم
چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید بنده گفت که من نیز آن غلام را آزاد کردم
خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد فرمود نیکو کردی همین واجب بود که کرده بعد از آن
بشفقت و مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد والحمد لله
رب العالمین پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس
بدست آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود که هر گاه که کسی را که دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد
که کم نیاید و هر گاه که روی ازین کس بگرداند هم بباید داد که چون ادبار روی بر فتن نهاد
باری مردم بدست خود به بهتر بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله
علیه این معنی را بدین عبارت گفتی که چون می آید بده که کم نیاید و چون میرود نگاه مدار که نیاید
سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در آن
افتاد که مردان حق هر طعامی که خورند نیت ایشان حق باشد بعد از آن فرمود که شیخ
شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که درویشی بود که طعام
خوردن هر لقمه که برگرفتی گفتی اخذت بالله دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور

دولت

دولت پایبوس حاصل شد فرمود که از لشکر می آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد
که از لشکر می آیم و خانه همانجا کردم فرمود که جانب شهر میروی بنده گفت کمتر بعد از
ده دوازده روز رفته میشود بیشتر در لشکر میباشم و نماز جمعه هم در مسجد کیلوکهری میگزارم
فرمود که واجب کند که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و شهر عفونتی هم باشد از نسبت آن معنی
بر لفظ مبارک راند چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید
از جمله روزها بخصوص همت بشادی عام همچنین مکانی هم باشد که در و راحتی توان یافت
که در مکانی دیگر نباشد اما درویش آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد نه بهیچ
شادی شادمان گردد نه از هیچ غمی غمگین آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته باشد درویش باید که در حالت
سخن گفتن دل او مائل باشد بحق و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که من در اوائل این کلمات از مولانا علاء الدین سنامی شنیدم وقتی
من طرف حوض سلطان بوده ام او نیز بیامد یکجا نشستم ازین باب میگفت وقتی
خوش داشتم اما بعد ازان بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز در مقامی یکجا شدیم
ذره ازان معنی در و نمانده بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که او مشغول شد بخلق
بعد ازان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون بدهلی آمد
بعد از چند گاه روان شد میگفت که من درین شهر آمدم زر صرف بوده ام این زمان
نقره ام یا بیشتر چه خواهد شد بعد ازین سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این شکسته
در کار خود حیرانست ازانجهت که طاعتی و عبادتی که باید ندارد او را دو مشغولی
درویشان نیست اما چون سماع شنیده میشود وقتی و راحتی تمام حاصل می آید
و هم بوقت پاک مخدوم که آنساعت از هوای نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد
فرمود که آنساعت دل از علائق خالی میشود بنده گفت آری فرمود که سماع بر دو
نوع است اول هاجم است بعد ازان غیر هاجم هاجم آنرا گویند که اول که سماع هجوم می آرد

مثلاً صوتی یا بیتی شنیده میشود و آنکس را در جنبش می آرد این حال را هاجم گویند
و این را شرح نتوان داد اما غیر هاجم آنست که بعد ازان که سماع اثر کرده آنرا
بر جای تحمیل کند بر حضرت حق و یا بر پیر خود یا جای دیگر که در دل او گذرد
والله اعلم بالصواب تمت تمام شد جلد سوم

جلد چهارم از | بسم الله الرحمن الرحیم | کتاب فوائد الفواد

این سطور اوراق نور و انیحروف الواح سرور تجدید جمع کرده آمد از کلمات کامله
و اشارات شامله خواجه بنده نواز سلطان دار الملک راز ملک المشائخ علی الاطلاق
قطب اقطاب العالم بالاتفاق نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین
بطول بقائه آمین از آغاز محرم سنة اربع عشر و سبعمائه لفظ متین
خواجه را حبل متین گرفته ام ÷ کس نرسد بجاه غم جز بسعی این رسن ÷ گفته
شیخ کرده شد جمع امید آنکه حق ÷ درگذراند از کرم گفته و کرده حسن ÷
چهارشنبه بیست و چهارم محرم سنة اربع عشر و سبعمائه سعادت
پابوس بدست آمد آنروز بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفواد جمع کرده شده است
بحکم فرمان پیش برد چون مطالعه فرمود شرف استحسان ارزانی داشت فرمود
که نیکو نبشته و درویشانه نبشته و نام هم نکو کرده بعد ازان از نسبت انیحال حکایت
فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغمبر
سه سال بیش نزیست الغرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرده
که اگر احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن حدیث نباشد بعد ازان
فرمود که ازو پرسیدند که چگونه بود که ترا چندین حدیث یاد ماند در مدت اندک
و یاران که سالها از تو پیشتر بوده اند ایشان را یاد نیست گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
هر یاری را بکاری مشغول کرده بود و اما من ملازم خدمت بودمی یا دیگر فتمی

بعد ازان فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة والتحیة عرضداشت که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو میشنوم یاد میگیرم بعضی احادیث یاد نمی ماند رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود فراز کن یا ردائی که داری همیش کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود نه اگر میخواهی که هرچه از من بشنوی یاد ماند بعد ازان فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدت عمر خود سه حدیث روایت کرده است یا چهار و عبدالله بن عباس از ده کمتر اما عبدالله بن مسعود چنان فقیهی که او بود در مدت عمر خود یک حدیث روایت کرده بود یا چهار و آنروز که این حدیث روایت کرده روی او از هیبت زرد تر گشت و موی بر اندام او ایستاد و گوشی هست در میان دو کتف که در حالت خوف بجنبد در جنبش آمد بعد ازان گفت سمعت رسول الله بعد ازاد از حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند مذکران که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه از انجاست آنجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که صحابه خلفاء اربعه بودند و عبادله ثلثه بعد ازان در مناقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والتحیة ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که اقضیکم علی قضی همچنین باشد که قاضی تر بیست گوئی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد بعد ازان در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی در جمعی حاضر بود و یکی در عقب او نشسته و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من شنیده‌ام که رسول علیه السلام میفرمود که روزی فلان جای من بودم برابر من ابوبکر بود و عمر باز در فلان جای هم من و ابوبکر و عمر همچنین چند بار یاد کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فلان جای من بودم و ابوبکر و عمر برابر من ایشان بودند این صحابی سر پس کرد تا به بیند که آن حکایت که میکند چون نگاه کرد امیر المومنین

[illegible]

علی بوده است کرم الله وجهه مقصود از تقریر اینحکایت بیان موافقت و انصاف صحابه بوده است بعد ازان هم از نسبت اینحکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای کاش من موی بودمی بر سینه ابو بکر رضی الله عنهم اجمعین یکشنبه بست و هشتم ماه مذکور دولت دستبوس بدست آمد حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی عزیز است بعد ازان فرمود که هر که از لوث دنیا دور باشد او عزیز باشد اگر کسی با لوث دنیا هم عزیز باشد آن عزیز را بقای نباشد بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک راند ؎ تا پاک نگردی تو آتش ندهند + تا خاک نگردی تو بهشت ندهند + بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بست و هشتم ماه است تا بست و نهم ازینجا حکایت فرمود که وقتی در لهاور است بست و هفتم یا بست هشتم ماه رمضان ماه دیدند وانچنان بود که آن سال سه ماه برهم بست و نه روز برآمده بسبب ابری و غباری ماه نمود اهل شهر ماهی راسی روز گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیری شد که ماه دیدند و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد ازان فرمود که یک شومست آن بود خرابی لهاور را دیگر شومست آن بود که هم دران ایام بعضی سوداگران از لهاور طرف گجرات رفته اند دران ایام گجرات هندوان داشتند الغرض چون هندوان آن قوم و قماشی را که ایشان داشتند خریداری کردند اهل لهاور جمله قماش را بها زیادت گفتند مثلاً آنچه متاع ده درم می ارزید بست درم گفتند و آنچه بست می ارزید چهل میگفتند همچنین هر یکرا بدو بها کردند بعد ازان وقت بیع همیدان نرخی که بود فروختند بلکه نیمه آنچه بها گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این رسم نبود ایشان کالای که بفروختند بهای آن راست گفتندی و همان یکسخن میگفتند الغرض چون ایشان آن معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید گفتند ما از لهاوریم آن هندو گفت در شهر شما سوداهمچنین میکنند آری بعده آن هندو گفت

ذکر خرابی لهاور بشومت اختلاف تا شیخ و غیره

آن شهر آبادان مانده است گفتند آری هند و گفت نه همانا نکه شهری که در و معامله
برین نوع باشد ابادان باند چون القصه سوداگران از گجرات برگشتند در اثنا راه
شنیدند کفار نگوتتار بیامدند و لهاور را خراب کردند سه شنبه دوازدهم
ماه صفر سنة المذکور سعادت دست بوس رسیده شد سخن در طائفه افتاد که
دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معروف گردانند فرمود که اینهمه چیزی نیست
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی اولیائه کتمان الکرامة کما
فرض علی انبیائه اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را پیدا کند ترک فرضی
کرده باشد بعد ازان فرمود که سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبه کشف و
کرامت است اگر سالک همدرین مرتبه بماند هشتاد و سه دیگر کی برسد سخن
سخن در خدمت کردن افتاد فرمود حدیث رسول است که ساقی القوم
آخرهم شربا یعنی آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب خورد بعد ازان فرمود
که در طعام همچنین واجب است نشاید که پیش از دیگران تناول کند بعد ازان
فرمود که میزبان را چه لست که مهمان خود را دست شویاند و چون دست شویاند
اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویانید اول
دست او پاک باید حکم آن دست شستن بر خلاف حکم آب خورانید نست آنجا
اول دست خود بشوید بعد ازان دست دیگران بشویاند و در آب خوردن اول
دیگران را بخوراند آخر خود خورد بعد ازان فرمود که درین معنی هم گفته اند که آنکه دست
شویاند ایستاده دست شویاند یا نشسته فرمود ایستاده دست شویاند بعد ازان
فرمود که یکی پیش شیخ جنید رحمة الله علیه آب آورد تا دست شویاند نشسته چون
او بنشست جنید برخاست گفتند چه کردی گفت او را واجب که ایستاده دست شویانیدی
چون او بنشست مرا ایستاده باید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی مهمان

[illegible]

ذکر صد مرتبه سلوک

ذکر دست شستن

امام مالک آمد رحمة الله علیهما مالک شافعی را دست شویانید بعد ازان فرمود
که وقتی امام شافعی رحمة الله علیه مهمان دوستی شد این دوست از جنس طعام
هر چه خواست نخست بر کاغذی بنوشت و بدست کنیزک خود داد و گفت
هر طعامی که درین نوشته ام باید که مهیا کنی این بگفت و خود بمصلحتی بیرون آمد
امام شافعی آن کاغذ از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرد
دران کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق
کرده بود هم بپخت و بران مزید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند
طعام بسیار دید و انچه او نبشته بود زیادت دید برخاست و بر کنیزک آمد و پرسید
چه حالست کنیزک کاغذ بدو نمود چون آن مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد
آن کنیزک با جمله عبیدی که بود آزاد کرد بعد ازین سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال
مهمان و اطعام بعد ازان فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یکهزار و دویست
کاسه در مائدهٔ او خرج میشدی و او را هیزده مطبخ بود الغرض روزی از خدمتگاران
خود پرسید که بنایید که در وقت طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر
ما همه را یاد میکنیم طعام میدهیم باز شیخ فرمود که نیکو باندیشید. گفتند ما کسی را
فراموش نمیکنیم همه را وقت طعام حاضر میکنیم و آنرا که دادنی هست میدهیم باز
شیخ گفت بنایید که درین کار اهمالی رود خدمتگاران گفتند شیخ انمعنی از کجا میفرماید
شیخ فرمود که امروز سه روز هست که مرا طعام نداده اید هر گاه شما مرا فراموش کنید
دیگر انرا چرا فراموش نکنید و آنچنان بود که درین سه روز هیچ طعامی وقت افطار
پیش شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود بعضی مطبخیان میدانستند که از دیگر مطبخ
رسیده باشد بعضی از مطبخ دیگر گمان بردند هر یکی میدانستند که از جای رسیده باشد
در سه روز همچنین هیچ طعامی نرسیده بود چون سه روز شد انگاه شیخ این سخن بگشاد

ذکر ضیافت

نکتی حکایت در آب حوض سلطان افتاد و غادیست و برکت آن فرمود همچنین گویند
که سلطان شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند از وی پرسیدند که خدا تعالی
عزوجل با تو چه کرد گفت مرا بدین حوض بخشید والله اعلم چهار شنبه بست و
هفتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل گشت پیش ازان یکروز بنده با عزیز

در بیان چهار شنبه شومی

نصیر الدین محمود سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خوب اعتقاد است مشورت کرد
که فردا چهار شنبه آخرین است و خلق آن روز را نحس میگیرند بیا تا خدمت خواجه رویم
که جمله نحوستهای آنجای بسعادت مبدل شود القصه چون چهار شنبه مذکور شد
ما و او بخدمت خواجه رفتیم و صورت حال اتفاق رفتیه عرض افتاد تبسم فرمود
گفت آری مردمان این روز را نحس میگویند و نمیدانند که روزی بس با سعادت است
وامروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود
نکتی سخن دران افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر میاید بر لفظ مبارک راند

در تغییر مزاج

که آنرا که طبع او لطف باشد زود متغیر شود مناسب امیمعنی رباعی بر لفظ دربار
راند و فرمود مولانا فخر الدین رازی راست رباعی آنم که به نیم ذره ناخوش گردم
وز نیم نیم ذره دلکش گردم ✤ از آب لطیف تر مزاجی دارم ✤ در یاب مرا و گرنه
آتش گردم ✤ نکتی سخن در تغییر مزاج ملوک افتاد فرمود که یکی از کلمات قدسیه انیست

در تغییر قلوب ملوک

که قلوب الملوک بیدی رسول حکایت میکند که حق تعالی میفرماید که دلها پادشاهان
بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدا تعالی راست باشند من دلهای ایشان بر خلق
مهربان گردانم هرگاه که خلق با حق راست نباشند من دلها را ایشان بر خلق بی مهر کنم
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیز از انجا تصور میباید کرد
مناسب امیمعنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه راج ملتان داشت و سلطان
شمس الدین در دهلی بود و میان ایشان مخاصمتی پیدا شد شیخ بهاء الدین زکریا

رحمة الله علیه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند
و آن هر دو مکتوبات بدست قباچه افتاد قباچه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را
بدر سرای طلبید شیخ بدر سرای رفت همچنانکه هر بار رفتی بی دهشت در رفت
برراستای قباچه بحکم معهود بنشست قباچه مکتوب او بدست او داد شیخ مطالعه کرد
و فرمود آری این نامه من نوشته ام و خط منست قباچه گفت چرا نبشته شیخ گفت
من هر چه نوشته ام حق نبشته ام و از حق نبشته ام تو هر چه خواهی بکن تو خود چه توانی کرد بدست تو چیست
قباچه چون این سخن بشنید و متامل شد اشارت کرد که طعام بیارند و معهود آن بود
که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه این بود که چون طعام نخواهد خورد
در آن حال ایذای رساند چون طعام پیش آوردند هر کس بطعام دست دراز کرد
شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست بطعام برد و خوردن گرفت قباچه
چون این بدید تمام غضب او فرونشست و هیچ نتوانست کرد شیخ بسلامت باز آمد
بنده کمینه را پیشترگاه سخنی در خاطر بود آنرا عرضه افتاد و آن سخن این بود که اگر
مریدی باشد که پنجوقت نماز میگذارد و اندک وردی میخواند اما محبت شیخ در دل او
بسیار باشد در اعتقاد او بسیار یکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را
طاعت بسیار تسبیح و اوراد او بی اندازه و هیچ کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد
و در اعتقاد فتوری هم میان این هر دو مرتبه کدام بیشتر باشد فرمود آنکه محب و
معتقد شیخ است بعد از آن بر لفظ مبارک راند آنکه محب و معتقد شیخ است یکوقت
او بر همه اوقات آن متعبد است اعتقاد شرف دارد و بعد از آن فرمود مذهب
بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا بیشتر حال با خلق
مشغول اند و این مذهب باطل است سبب آنکه اگر چه انبیا با خلق مشغول اند اما زمانیکه
باحق مشغول میشوند آن یکزمان بر جمله اوقات اولیا شرف دارد

ذکر معتقد راسخ و غیر آن

حکایت فرمود ملائم آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عزوجل را
طاعت کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آنحاجت از خدا تعالی
بخواست حاجت او روا نشد بعد ازان در گوشه رفت و با نفس خود مجادله کردن گرفت
که ای نفس هفتاد سال خدای عزوجل را طاعت کردی هر آئینه در اخلاص تو نقصانی
خواهد بود اگر با خلاص تمام طاعت میکردی هر آئینه آنحاجت روا شدی چون آنمجادله
با نفس خود بکرد به پیغامبر آنعهد فرمان آمد که آن زاهد را بگوئی یکساعت عتاب تو
با نفس نزدیک ما به ازان هفتاد ساله طاعت تو بود سه شنبه هفتدهم ماه
ربیع الاول سنه مذکور بسعادت دستبوس رسیده شد یکی از حاضران
معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس معنی فرود آمدن
کاروان است در شب نختی سخن در بزرگی مشائخ افتاد و صدق ایشان و
نگاهداشت سر پیر و طلب حق ازینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل
رح از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان
همچنین گویند که شما چون نماز میگذارید و بعد ازان میگوئید یارب همچنین میشنوید
که لبیک عبدی گفت خیر بعد ازان فرمود که الارجاف افواه مقدمة السکون
بعد ازان شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند که مهتر خضر بر شما می آید
و میرود فرمود که خیر بعد ازان شیخ نجیب الدین گفت که میگویند مردان غیب
بر شما آمد و شد دارند آن سخن را نفی نکرد آنقدر گفت که تو هم از ابدالی
ازینجا سخن در بزرگی شیخ فریدالدین افتاد نورالله مرقده و بزرگی والده بزرگوار
او علیهما الرحمة والرضوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قومی اثر
میکند بعد ازان فرمود که شیخ کبیر را والده بود بس بزرگ تا شبی دزدی
در خانه او آمد همه خفته بودند والده شیخ بیدار بود و بتهجد مشغول چون دزد درآمد

ف حکایت زاهدی بنی اسرائیل بود

ف در بیان معنی عرس

ف در بزرگی شیخ فریدالدین رح و والده او

کور شد نتوانست بیرون رود آواز داد که اگر در خانه مردیست پدر و برادر منست
واگر عورتیست مادر خود خواهر منست هر که هست سید انم که مهابت او مرا کور
گردانیده است باید که مرا دعا کنند تا من بینا شوم توبه میکنم که پیش در باقی عمر دزدی
نکنم مادر شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز شد مادر شیخ این حکایت کسی
نگشاد ساعتی شد مردی را دیدند سبوی جغرات بر سر کرده و اهل بیت او را برابر
او را پرسید تو کیستی گفت من شب را درین خانه بدزدی آمده بودم عورتی بزرگ
اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من چشم باز یافتم
من عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه کنم اینک این ساعت آمده ام
و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان شوم از دزدی توبه کلی کنم الغرض هم برکت
آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب العالمین
بعد ازان هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت کرد که در انچه شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز در اجودهن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را
فرستاد تا والده مرا ازانجا که بود بیارد شیخ نجیب الدین برفت و والده را ازانجا
که بود روان کرد در اثنای راه زیر درختی فرود آمدند درین میان بآب حاجت شد
شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید حیران بماند چپ و
راست دید و از هر جانب طلب نمود جهد بسیار کرد هیچ اثر والده را ندید حیران بماند
چون مضطر شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز و قصه باز گفت شیخ فرمود
تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بماند بعد ازان بعد از مدتی شیخ نجیب الدین
رح را دران حدود گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که در چپ و
راست این موضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم همچنان کرد در حوالی آن درخت
گشتن گرفت استخوانی چند یافت از آدمی با خود گفته باشد که همچنین استخوان

ذکر بزرگی والدۀ بزرگوار شیخ کبیر علیها الرحمة

ذکر ملاقات حضرت خضر علیه السلام با قطب الاقطاب خواجه قطب الدین قدس الله سره

والده ماست شیری و یا جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد و جمله آن استخوان جمع کرد
و در خریطه انداخت بخدمت شیخ فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز آمد قصه
باز کرد شیخ فرمود آن خریطه پیش من بیار چون خریطه بیاوردند و بیفشاندند
یک استخوان هم پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر چون بر غیرت رسید چشم پر آب کرد
و فرمود که اینمعنی از عجائب روزگار است سخن حکایت مردان غیب افتاد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که در اوائل مرا گاه گاه در دل بودی مخالطت و مجالست ایشان
باز خود اندیشیدم که این چه تمناست دنبال مصلحتی دیگر باید بود ازینجا حکایت فرمود
که شیخ قطب الدین بختیار کاکی رح در ابتدای حال که در اوش بودند و بر کناره آن شهر
مسجدی خراب بوده است و در ان مسجد مناره بوده است که آنرا هفت مناره گفتندی
یک مناره بود ولی هفت مناره گفتندی مگر بخدمت ایشان دعائی رسیده بود
که هر که این دعا بالای آن مناره بخواند با مهتر خضر ملاقات شود این دعا هم یک
دعا بود آنرا هفت دعا میگفتندی دوگانه هم آمده بود که هر که آن دوگانه دران مسجد
گذارد مهتر خضر علیه السلام را ببیند الغرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره
العزیز اشتیاق شد که مهتر خضر را ببیند شبی از شبهای ماه رمضان دران مسجد رفت
آن دوگانه بگذارد و بر ان مناره بر آمد و این دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد
هیچکس پیدا نشد نومید گشت از سر بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد
مردی را ایستاده دید آنمرد بانگ بر شیخ قطب الدین زد و گفت درین بیگاه تو
اینجا چه میکنی شیخ فرمود من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر علیه السلام حاصل کنم
و دوگانه گذاردم و دعای که آمده است بخواندم آن وقت میسر نشد باز بخانه میروم
آنمرد گفت خضر را چه خواهی کرد او سرگردانست همچو تو از دیدن او چه شود درین میان
پرسید که دنیا می طلبی شیخ گفت خیر بعد از ان آنمرد گفت وامی دادنی داری

شیخ گفت خیر بعده آمد گفت پس خضر را چه خواهی کرد انگاه گفت که درین شهر مردیست
که خضر دوازده بار بر در او رفته است و بازنیافته ایشان درین محاوره بودند که
مردی نورانی جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد انیمرد بتعظیم تمام پیش او بازرفت و
در دست و پای او افتاد قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که آمد و چون نزدیک
من رسید روی سوی آنمرد بنشینه کرد و گفت که این درویش وام دار نی ندارد
و دنیا نطلبد آرزوی ملاقات تو دارد درین میان بانگ نماز بر آمد و از هر طرفی
درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند و جماعت شد یکی پیش رفت نماز گذارد
و در تراویح دوازده سیپاره خواند در دل من میگذشت اگر بیشتر بخواند بهتر باشد
الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود آمدم
چون شب دیگر شد پگاه تر وضو ساختم و در ان مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم هیچ
آفریدهٔ پیدا نشد شب آدینه بستم ماه ربیع الاول سنة المذکور
بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحرز نمودن از
مخاصمت فرمود که نفس است و قلب است هر گاه که کسی بنفس پیش آید انکس می باید
که بقلب پیش آید یعنی در نفس همه خصومت است و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضا
و ملاطفت پس چون کسی بنفس پیش آید و انکس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود
اما اگر کسی مقابله نفس هم بنفس پیش آید پس خصومت و فتنه را حد کجا هست انگاه
در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند بیت ز هر بادی
چو کاهی گر بلرزی ❊ اگر کوهی شوی کاهی نلرزی ❊ پنجشنبه چهاردهم ماه
جمادی الآخره سنة المذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن
در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت کرد که انکس هرگز از کسی
چیزی نخواسته است و همه عمر در توقع نکشاده اگر کسی ناخواسته لطفی کند

در قبول کردن فتوح

وچیزی میسد چگونه باید کرد فرمود که بیاد ستد بعد ازان بر لفظ مبارک راند
وحکایت فرمود که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم چیزی بعمر خطاب رضی الله
عنه میداد عمر گفت یا رسول الله من چیزی دارم این بفقیری دیگر ده یا اهل صفه
وغیر آن مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که ترا چیزی دهد بغیر خواسته بخورد
صدقه کن یکشنبه بست ونهم ماه رجب سنه مذکور شرف پابوس
حاصل شد سخن دران افتاد که مواجب بنده مدتی در توقف بود بنده رسید آن
وخواجه ذکره الله بالخیر از ملازمت خدمت بنده ویافتن مواجب معلوم شده
الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن وثبات کردن
در کارها اثری تمام دارد بعد ازان فرمود که کبیر نبیره شیخ الاسلام چندگاه در خانه
ملک نظام الدین کوتوال آمد وشد میکرد وملازمت می نمود چندانکه نظام الدین
کوتوال از وی تنگ آمد تا غایتی که اورا گفتند که تو درین خانه بار دیگر بیائی او همچنان
میرفت وهیچ نوع ممتنع نمیشد تا بعد ازان نزدیکی نظام الدین شش تنکه زر بر من
فرستاد من آنرا قبول نکردم وبردی باز فرستادم چون بدو رسید آن
شش تنکه زر بدان کبیر داد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ملازمت در هر کاری
که هست برسید بعد ازان از نسبت آن سیم یافتن بنده اگرچه بعد از دیری
رسید حکایت فرمود در معنی آنکه باری یاد کردی حکایت این بود که زاهدی بود
در بنی اسرائیل سالها خدایرا طاعت کرده بود تا به پیغامبر آن زمانه وحی آمد که آن
زاهد را بگوی که چندین رنج در طاعت چه بری که ما ترا برای تعذیب آفریده ام
آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست وچرخی برد پیغمبر گفت
بدین سخن ترا چه شادی آمد که چرخی زدی گفت باری از ما یاد کرد ما بهمسایگی
در آمدیم بعد ازان سخن در محل افتاد از انجا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین

فائده
ثبات ورزیدن در هر کار نفع میدهد

فائده
از بعضی سخن سخنی میکند
از بعضی سخن بعضی میکند
سخن بعضی سخن بعضی میکند

قدس الله سره العزیز فرمود و تحمل او و اثر تحمل او در قلع اهل ایذا بعد از آن بر لفظ
مبارک راند که هر که بکشد بکشند کشنده باشد بعد از آن بنده عرضداشت
کرد آن دعا چگونه است که مردمان می خوانند که اعینونی عباد الله رحمکم الله مقصود بنده
این بود که معونت از غیر خدا خواستن چگونه بود فرمود که این دعا خوانده اند و درین
عباد الله مسلمین و مخلصین مضمر است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند
بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی
از اینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل افتاده بود فرمود که من همتای او
هیچکس را درین شهر نیافتم او ندانستی که این روز کدام است و این ماه کدام است
و یا غله چگونه میفروشند یا گوشت چه گونه میدهند هیچ چیزی ازین بابت برو
گذر نداشت مشغول عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد از آن از نسبت
آن دعا فرمود که برآمدن حاجت را مسبعات عشر خواندن هم آمده است بنده
عرضداشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر مهمی پیش آید
دینی یا دنیائی بر نیت آن علاحده بخوانند آن مهم بکفایت رسد بکرم الله تعالی

چهار شنبه بست و چهارم ماه مبارک رمضان بدولت پایبوس
رسید و سخن در تراویح افتاد و طائفه که ختم قرآن کنند فرمود که وقتی درویشی
در خانقاه خواجه جنید بغدادی آمد قدس الله سره العزیز شب گر شب غره ماه
رمضان بود آن درویش التماس نمود که نماز تراویح من گذارم شیخ او را
فرمود الغرض در سی شب سی ختم قرآن بکرد و شیخ هر شب میفرمودی که یک
گرده نان و یک کوزه آب در حجره او مینهادند القصه چون تراویح گذارد و عید شد
شیخ او را وداع کرد او باز گشت چون او برفت در حجره او تفحص کردند هر سی
گرده نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و بس بعد از آن

بکرد مسبعات عشر برای برآمدن حاجات مهم دو جهان

حکایت فرمود که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح در ماه رمضان شصت ختم قرآن در هر شب
کردی در گذاردن تراویح و یک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه
رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی در شب
شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور چون ایام تشریق بود باستان
آسمان سایه مخدوم جهانیان رفته شد چون دولت پایبوس میسر شد روی سوی
بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزی باهم تهنیت موسم گفته شده باشد
بنده عرضداشت کرد که پیش ازین بچهار روز که نوروز بود بنده شعری گفته است
دران ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گذرانیده آن نسبت همین حکایت فرمود که وقتی
شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز شعری آورده بود
هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمود
که بخوان شمس شعر ایستاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله مرقده فرمان داد
بنشین چون بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ الاسلام
قدس الله سره العزیز هر بیتی را انچه دران بود بیان میکرد خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که مشائخ شعر کم شنوند خاصه مدح خویش کما لیست اول شیخ بین
که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد ازان از استماع آن شعر فرمود که مطلوب
تو چیست شمس گفت عسرتی هست مادری زال دارم در پرورش او می باشم
شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درین میان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند
که در هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار اشارة بالقطع تمام شدی
الغرض شمس برفت چند جیتل بیاورد دران ایام جیتل هایگانی بوده است الغرض
بمقدار پنجاه جیتل کم یا بیش بیاورد پیش شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز فرمود که
این را قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا هم چهار جیتل آمد یاد است

فی الجمله شیخ فاتحه بخواند شمس را وسعتی و سازی کلی پیدا شد و بپسر سلطان غیاث الدین
دبیر شد اما در انچه روزگار او بساخت اگرچه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل
فرموده بود در حق فرزندان و اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت یا نداشت
با کسی او را نگفت بعد ازان در حسن طبع و اخلاق او سخن افتاد بنده عرضداشت کرد
که بنده را با او نسبت قرابتی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحب
یکدیگر بوده آید بنده گفت در آنکه سلطان غیاث الدین به لکهنوتی رفت دران لشکر
بنده و او هم در اسفار راه چه در کشتی و چه در خشکی یکی میشدیم خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که هم قوم بود بنده گفت آری بعد ازان فرمود که شمس لوائح قاضی حمید الدین
ناگوری رح بخدمت شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده بود بعد ازان فرمود
که من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت
شیخ باز گشتیم و چند منزل یکجا بودیم و بر سر راهی رسیدیم که از انجا دو راه میشد
او طرف سنام خواست شدن و ما جانب سرستی چون وداع میکردیم شیخ
جمال الدین روی سوی شمس کرد و نیم مصرع بگفت ع ای یار قدیم راست میری
آن ساعت ذوق این مصرع عظیم در گرفت هم در وی و هم در شیخ جمال الدین و هم در من
شنبه بیست و نهم ماه ذی قعده دولت پایبوس بدست آمد بنده آن روز
اندک مایه ترددی داشت گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد
چون دولت مجالست میسر شد اول این سخن بر زبان مبارک راند که اگر کسی
پیش یکی بد میگوید ما بیشینه را عقلی و تمیزی هست اینقدر رسیده اند که این سخن
راست هست یا دروغ یا درین غرض دارد چون این سخن بشنیدم خاطرم
خوش شد عرضداشت کردم که تکیه خدمتگاران هم برین معنی هست که باطن مخدوم
حاکم هست بختی سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد از انجا حکایت شیخ سعد الدین

حمویه رح فرمود که او پیرے بزرگ بود مگر والی آن شهر در حق او اعتقادی نداشت
وقتا بر درے آن پادشاه بر در خانقاه شیخ میگذشت حاجبی را درون فرستاد
و این لفظ گفت که این صوفی بچه را بیرون طلب و را به بینم حاجب درون آمد
پیغام بادشاه برسانید شیخ به سخن او هیچ التفات نکرد به نماز مشغول شد حاجب
بیرون آمد و صورت حال بازگفت غضب بادشاه فرو نشست و بخدمت شیخ آمد شیخ
چون دید که او آمد برخاست و بشاشتی کرد هر دو یکجا نشستند دران نزدیکی باغچه بود
شیخ سعد الدین فرمود تا لختی سیب بیارند چون بیاوردند شیخ سیب پاره میکرد بادشاه و او تناول
می کردند یک سیبے بزرگ بران طبق بود در دل بادشاه میگذشت که اگر این شیخ را
کرامتے و صفائی هست آن سیب را بر خواهد گرفت و مارا خواهد داد همین که این اندیشه
در دل بادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روے سوے
بادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهرے رسیدم بر در آن شهر جمعیتے دیدم
لعابے بازی می کرد آن لعاب درازگوشی داشت چشم آن درازگوش بجامه بسته بود
درین میان انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست یکی از نظارگیان داد آنگاه روے سوے جمع کرد
و گفت این درازگوش بیرون خواهد آورد و انگشتری بر کیست آنگاه آن درازگوش
در دائره آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسے را بوی میکرد تا رسید پیش
آن مرد که انگشتری بر وی بود بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و انگشتری از آن مرد
بستد الغرض شیخ سعد الدین حمویه بعد ازین تقریر بادشاه را گفت که اگر مردم چیزے
از کشف بگوید خود را با آن خر برابر کرده باشد و اگر نگوید کرامتے نه نماید ترا در خاطر گذرد
که درین صفائی نیست این بگفت و سیب جانب او انداخت بعد ازان از حال انتقال
شیخ سعد الدین حمویه و بزرگے شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما حکایت
فرمود که شبی شیخ سعد الدین حمویه را در خواب نمودند که برو شیخ سیف الدین باخرزی را

به بین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان شد ازان مقام که او بوده است
تا آنجا که شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماه راه بود شیخ سیف الدین را نیز
نمودند که شیخ سعد الدین حمویه را بر تو میفرستیم الغرض چون شیخ سعد الدین حمویه سه ماه
راه قطع کرد سه منزل ماند که بشیخ سیف الدین برسد کسی بر شیخ سیف الدین فرستاد
وگفت که من سه ماه راه برای دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال کن بیا
چون این پیغام به شیخ سیف الدین باخرزی را رسید گفت او فضول است مرا نه بیند
شیخ سعد الدین همانجا که بود برحمت حق پیوست و بشیخ سیف الدین باخرزی نرسید
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مریدی بود ازان شیخ بهاء الدین زکریا رح
از و شنیدم که یک روز شیخ بهاء الدین رح از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله وانا الیه
راجعون پرسیدند چه حالت است گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت نقل کرد
بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنین بوده است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد بعد از و به سه سال شیخ سیف الدین باخرزی
بعد از و بسه سال شیخ بهاء الدین زکریا بعد از و به سه سال شیخ فرید الدین رحمة الله تعالی
علیهم اجمعین پنجشنبه پانزدهم ماه محرم سنه خمس عشر و سبعمائه بسعادت دست بوس
رسیده شد سخن در صفت دنیا افتاد و در انچه چه چیز دنیا هست و چه چیز دنیا نیست
بعد ازان فرمود که یکی صورت و معنی دنیا است و یکی صورة و معنی دنیا نیست و یکی صورت
دنیا نیست و معنی دنیا هست و یکی صورت دنیا است و معنی دنیا نیست بعد ازان فرمود که
انچه صورت و معنی دنیا است کدام است هرچه زائد از کفاف است دنیا است و انچه صورت
و معنی دنیا نیست آن طاعت باخلاص است و انچه در صورت دنیا نیست و معنی دنیا است
آن طاعت است که بریا کنند برای جذب منفعت و انچه صورت دنیا است و معنی دنیا نیست
آن اداے حق حرم خود است یعنی با اهل بیت خود فراهم آید بنیت آنکه حق او بگذارد

در صفت دنیا

بیان اوراد و ادعیه

اگرچه آن فعل صورت دنیا است اما معنی دنیا نیست یکشنبه پنجم ماه صفر سنة المذکور
دولت پائبوس بدست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید که از اوراد ها
چه می خوانی بنده عرض داشت کرد که انچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است
خوانده می شود پنج وقت بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده می شود
بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبأ و سوره هاے معین که در سنتها فرموده آید و دو وقت
مسبعات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل
شئی قدیر بعد ازان فرمود که تسبیح دیگر هم هست که هر یک را صدگان بار بخوانند تا هزار بار
شود و اگر کسی صدگان بار نتواند خواند دهگان بار بخواند مجموع صد بار شود و این
ده تسبیح نیست اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو
حی لا یموت ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شئی قدیر دوم سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سوم سبحان الله بحمده
سبحان الله العلی العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه چهارم استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اساله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمدا و خطاء سرا
و علانیة و اتوب الیه پنجم سبحان الملک القدوس سبوح قدوس رب الملائکة و الروح
ششم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا راد لما قضیت و لا ینفع ذا الجد
منک الجد هفتم اللهم اغفر لی و لوالدی و لاستادی و لجمیع المومنین و المومنات و المسلمین
و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات هشتم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم
و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین نهم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون دهم بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شئی فی الارض و لا فی السماء
و هو السمیع العلیم یکشنبه یازدهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پائبوس بدست آمد

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که درمیان اینها تضاد است علما اہل عقل اند درویشان اہل عشق عقل علما بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را ہر دو حال بود بعد ازان در صفت غلبۂ عشق این بیت بر زبان مبارک راند ؎
عقل را با عشق کاری نیست زود ش پیشه کن ٭ تا چه خواہی کرد آن اشتر دلِ جولاہه را ٭ ملائم این معنی فرمود که علی کوکہری در ملتان بوده است در ذات کسی که او را دردی و عشقی نبودی با و اعتقاد نکردی اگرچه آن کس زاہد و متعبد بودی و گفتی فلان کس ہیچ نیست لے شک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیامد ے عشق را اشک گفتی ہم بر نسبت این حرف فرمود که یحیی معاذ رازی گفته است ؎
که یک ذره محبت به از طاعت جملۂ آدمیان و پریان چنانکه مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز بارہا ہر کسی را گفتی خدای عزوجل ترا درد ے دہاد آن کس حیران ماندی که این چه دعا است این ساعت معلوم میشود که آن چه دعا بود ؎ لحتی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد ؎
فرمود آنچه او در بداؤن بسید و زہی در دہلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروش خم جغرات بر سر گرفته پیش آن در گذشت و آن جغرات فروش از مواسی بود که نزدیک بداؤن است و آنرا کھیتر گویند و آنجا قطاع طریق بسیار بودندی و جغرات فروش یکے ازایشان بود الغرض چون نظر جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد ہم در اول لقیه درونهٔ او بگشت چون تیز در روی شیخ بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه وسلم این چنین مردان ہم میباشند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت ہمان زمان باز آمد یک لکه جیتل خدمت شیخ آورد شیخ قبول کرد فرمود که این سیم ہم تو نگا ہدار آنجا که خواہم گفت به مصرف رسانی فی الجمله ازین سیم بهر کس می بخشید یکے را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را

کم بیش و هر که را قلیل فرمودی پنج جیتل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جیتل فرمودی
و کم از پنج هیچ کس را نفرمودی تا چندگاه بر آمد اینهمه سیم خرج شد یکدرم ماند ابن علی
میگوید که در دل من گذشت که بر من از یکدرم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ
پنجدرم است اگر کسی را چیزے خواهند فرمود من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم
که سائلے بیامد سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده هم در مناقب شیخ جلال الدین
رح علیه حکایت فرمود که چون او از بداؤن عزیمت کرد جانب لکهنوتے آن علی
دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من بر که باز گردم من جز تو
کرا دارم و کرا دانم و چون قدری بیرون برفت باز شیخ فرمود که تو باز گرد و باز علی گفت
مخدوم و پیر من توئی بے تو اینجا چه کنم شیخ فرمود باز گرد این شهر در حمایت تست
بختی سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل در دل ایشان چندان
نباشد بعد ازان فرمود که خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان
آراسته و باطن خراب و بعضی آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته
و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضے را ظاهر و باطن آراسته طائفه که ظاهر
ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان
مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانین اند
که درون ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامان نباشد و طائفه که ظاهر و
باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد
و هم باطن آن مشائخ اند چهارشنبه بست و دوم ماه ربیع الاول سنه المذکور
دولت پائے بوس بدست آمد فرمود که در راه حق بهر لباسی که هست و باید آمد باشد
که عاقبت بر صدق باشد ملائم این حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظر بر دختر
بادشاهی افتاد دختر بادشاه را نیز بران درویش میلی شد میان هر دو معاشقه

پیدا شد دختر بادشاه کسی را بر آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من طریق وصلت سخت دشوار می نماید اما یک طریق است اگر آن کنی امید باشد که من جفت تو شوم و طریق آنست که تو خود را مردی متعبد سازی و مسجد را لازم گیری و در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شائع شود چون تو بزهد و پارسائی مشهور شوی من از پدر اجازت طلبم برسم تبرک بدیدن تو بیایم آن درویش بحکم اشارت همچنان کرد مسجدی را لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بکلی دل برحق بربست ذکر او در افواه افتاد دختر بادشاه از پدر اجازت طلبید و بزیارت او آمد چون بیامد درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در وندید گفت آخر نه من ترا این حیله آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ التفاتی بمن نمی کنی هر چند ازین باب بگفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان ازو اعراض کرد و بحق مشغول شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد گفت کسی که این ذوق دریافت پس با غیری چه الفت نماید از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبد الله مبارک در ایام جوانی با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او آمده بود و آن زن هم سر از دریچه بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با همدیگر حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد بر آمد عبد الله همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون نگاه کرد صبح دمیده بود درین میان هاتفی آواز داد که ای عبد الله در عشق زنی از اول تا آخر شب بیدار بودی هیچ شبی از برای حق همچنین بوده عبد الله چون این سخن بشنید ازین حرف تائب شد و بکلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود درین میان طعام پیش آوردند یکی بیامد و سلام کرد و بنشست ازین نسبت آن خواجه ذکره بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو القاسم نصیر آبادی که پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود رح با یاران بهم طعام میخوردند

امام الحرمین که استاد امام غزالی بود در آمد و سلام گفت شیخ ابوالقاسم و یاران
بدو التفاتی نکردند چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آمدم و سلام گفتم
شما هیچ جواب ندادید این چه باشد شیخ ابوالقاسم گفت رسم همچنین باشد که هر که در جمعی
در آید و جمع به طعام خوردن مشغول باشند آن کس را می باید که سلام نکند بیاید و بنشیند
و چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آنگاه آن کس برخیزد و سلام گوید امام الحرمین
گفت این معنی از کجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل ابوالقاسم گفت از روی عقل
زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت است پس آن کس که برین نیت طعام
استیفا میکند گوئی او در عین طاعت است پس آنکه در طاعت مشغول باشد مثلاً
در نماز باشد علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که هندوی که کلمه میگوید و خدای را
بوحدانیت یاد میکند رسول را برسالت اما همین که مسلمان می آید ساکت میشود
عاقبت او چه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آنجا معامله او با حق است تا حق چه کند
ان شاء عفا و ان شاء عذب از نسبت این معنی فرمود که بعضی هندوان میدانند که اسلام حق است
و مسلمان نمی شوند ازینجا حکایت ابوطالب درافتاد و فرمود که او چون رنجور شد
مصطفی صلی الله علیه وسلم نزدیک او رفت و گفت تو یکبار بوحدانیت حق اقرار کن
خواه بزبان و خواه بصدق دل تا من با خدا حجت گویم که الهی او ایمان آورده بود
هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم این معنی بگفت هیچ اثر نکرد همچنان بر کفر بمرد
تا امیرالمومنین علی رضی الله عنه بعد مردن او با رسول علیه السلام بدین عبارت گفت
عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که او را غسل دهند
و در کفن به پیچند و گور بکاوند بے لحد و او را از بالا در آن گور راندازند یعنی بوضع نباشند
شنبه نهم جمادی الاولی سنه [illegible] دولت پاے بوس بدست آمد حکایت طائفه
افتاد که بر خلق زیادتی کنند در ستدن خراج و جزیه و کشتها درین میان فرمود که پیش ازین

در حدود لهاور دیهی بود دران دیه درویشی ساکن بوده است و کشت میکرد و بدان
روزگار میگذرانید هیچکس از و چیزی نمی ستد تا وقتی شحنه نصب شد و ازین درویش
حصه طلبیدن گرفت گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدهی و
غله می بری جزیه سالهای گذشته بده یا کرامتی بنما درویش گفت کرامت چه باشد
من مرد مسکینم شحنه استبداد کرد که البته ترا نگذارم تا حاصل چندین سالها ندهی
یا کرامتی ننمائی آنگاه ترا بگذارم درویش مضطر شد با خود تاملی کرد بعد ازان روی
سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواه همانا نزدیک آن دیه آبی روان بود شحنه
گفت اگر ترا کرامتی ست بر روی آب بگذر درویش پای بر روی آب نهاد همچنانکه
کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت چون گذارا شد از گذارا کشتی طلبید تا باز آید او را
گفتند چنانچه رفته همچنان چرا باز نیائی گفت نی نفس فربه شود و پندارد که من
چیزی شدم بختی سخن در طعام افتاد و مراعات احوال مهمانان بدانچه میسر شود فرمود که
حدیث است که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار میتا ازانجا حکایت شیخ بهاء الدین
زکریا افتاد که بر ایشان این معنی بود خلق بر و بیامدی و برفتی چیزی نخوردی
درویشی در میان بودی یکی از و سوال کرد که این حدیث رسول است که من زار حیا
و لم یذق منه شیئا فکانما زار میتا شیخ فرمود آری آن سائل گفت آنگاه شما
برین حدیث چرا کار نمیکنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمیدانند خلق بر دو نوع اند
عوام اند و خواص اند مرا با عوام کاری نیست اما خواص خود میدانند من از خدا
و رسول سخن سلوک و مانند این با ایشان میگویم ایشان را فائده می باشد از نسبت
این معنی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که یاران رسول علیه الصلوة والسلام
چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی آنگاه بازگشتندی نانی
یا خرمائی یا چیزی دیگر بخوردندی بازگشتندی بعد ازان فرمود که بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه

مراعات طعام مهمانان

مرید شیخ بهاءالدین علیه الرحمة

اگر برو هیچ نبودی گفتی تا آب بگردانند انگاه در ذکر شیخ بهاءالدین رح حکایت فرمود
که عزیزی بود او را عبدالله رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاءالدین آمد رح گفت که
من وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام
شیخ بهاءالدین گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مرا نیز یکبار اهم
بباید شنید بعد ازان این عبدالله را بداشت تا شب درآمد چون شب شد یکی را گفت
که عبدالله را در حجره ببر و یک یار او را چنانکه ثالثی نباشد همین دو کس را در حجره
بروند این عبدالله میگوید که مرا و یک یار مرا در حجره بردند چون نماز خفتن گذاردند و شیخ
از اوراد فارغ شد در حجره درآمد تنها ما دو کس بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ بنشست
و بار باوراد مشغول شد مقدار نیم سیپاره بخواند بعد ازان در حجره زنجیر کرد و مرا گفت چیزی
بگوی من سماع آغاز کردم ساعتی شد جنبشی در شیخ پیدا آمد شیخ برخاست و چراغ
بکشت حجره تاریک شد ما همچنان سماع میکردیم اینقدر بحس میدانستم که شیخ میگردد
و چون نزدیک ما می آمد و امن او می نمود همین میدانستیم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست
اما چون تاریکی بود نمیدانستیم که برضرب هست یا بی ضرب الغرض چون سماع تمام شد
شیخ در باز کرد و بمقام خود باز رفت من و یار من هم آنجا ماندیم نه ما را طعام دادند و
نه شراب تا شب بگذشت و روز شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین
و بیست تنکه بیاورد و بمن داد و گفت شیخ داده است این بستان و باز گرد و بعد او
تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین عبدالله بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت بعد از مدتی این عبدالله را
بازعزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام نور الله مرقده آمد و عرض داشت کرد
که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعا بکن تا من سلامت به ملتان
برسم شیخ فرمود که ازینجا تا بدان موضع که چندین کروه باشد آنجا حوضی است

تا آنجا حد من است سلامت خواهی رسید از آنجا تا ملتان در عهدهٔ شیخ بهاء الدین است ح
این عبدالله میگوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم
گفتند آنجا دباری میرسد یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرا لنفس شیخ
یاد آمد من بے التفات میرفتم حق تعالے آن قطاع طریق را از آن راه دور انداخت
و ایشان راه گم کردند من بسلامت بدان حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم
و دوگانه بگذاردم بعد از آن شیخ بهاء الدین را یاد کردم و گفتم تا آنجا که حد شیخ فرید الدین
بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیده ایم از آنجا تا ملتان حد تست تو دانی عبدالله
میگوید که از آن حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و بسلامت بملتان رسیدم
چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم رح من گلیم لویه پوشیده بودم چون شیخ مرا
گلیم پوشیده دید برآشفت و گفت آنچه پوشیدهٔ این لباس شیطان است و مانند این
بسیار گفت من تنگ طیره شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردمان را چندین زر و سیم
و دنیای ذخیره که هست من هیچ نے گویم اگر مرا گلیمی شد چندین بر چه میباید گفت شیخ
چون دید که من یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین
میگوئی آخر از آن سر حوض یاد کن زکریا در باب توچه تقصیر کرد چهارشنبه شانزدهم
ماه جمادی الآخره سنه المذکور دولت پائبوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت
افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرام است خشم هم بغیر محل حرام است بعد از آن
فرمود که یکے بر یکے غضب میراند و او تحمل میکند جمال آن کس را حاصل مے شود
که تحمل میکنند نه آن کس را که غضب میراند لختی سخن در آن افتاد که اگر کسی را نصیحت کنند
باید که در ملا نکنند که این فضیحت باشد ملامتی و فضیحتی که خواهد کرد در خلا کند آنگاه
فرمود که ابو یوسف قاضی رح نشسته بود و یاران را امالی سبق میگفت کلاه صوفیانه
بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود و سیاه نبود و لاطیه نبود ناشزه بود و لاطیه آنست که بر سر متصل باشد

ناشزه آنست که قدرے از سر بلند باشد و افراشته الغرض درین میان کسے بیامد
و از ابو یوسف سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت
آرے باز آن سائل پرسید کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سفید باز آن
سائل گفت لاطیه بر سر کرده یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه سائل گفت تو کلاه سیاه
ناشزه بر سر نهاده و ناشزه برین صورت بد و صفت خلاف سنت رسول کرده وللملی
که حدیث او است چگونه الزامی کنی امام ابو یوسف قاضی متاثر شد باآن سائل گفت که این
سخن تو بگفتی از دو حال بیرون نیست یا برائے حق گفته چون در ملا گفتی ترا درین هیچ
ثوابی نیست و اگر برائے ایذائے من گفته فالویل علیک والویل علیک الویل علیک
چهارشنبه هفتم ماه رجب سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در توبه
افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان شود
یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر
یک ده درم از یکی غصب کرده است و همی گوید که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست
که ده درم او بدو باز دهد و او را خشنود کند آنگاه توبها و توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است
بر او معذرت کند و بحلی طلبد و او را خوشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است او
مرده باشد چه کند چنانکه او را در حیات بد گفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و
به نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را اهلی نمانده باشد چه کند برده آزاد کند
یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند این کس که برده آزاد کند گوئی احیاء
مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه غیرے و یا بر مملوکه یکی زنا کرده باشد چه کند این جائے
نیامده است که برود و عذر خواهد اینجا بخدای گریزد و هم ملائم این معنی فرمود که اگر شارب
خمری تائب شد چه کند شربتهائے لطیف بخلق دهد و آبهائے خنک دهد مقصود ازین معانی
این بود که در حالت انابت معذرت هر معصیتی هم نسبت آن آمده است صفت دوم

توبه از قسم ماضی آن بود که در علم آمده است قسم سوم توبه که صفت مستقبل دارد آنست
که نیت کند که پیش به آن معصیت باز نگردد آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین پیوستم قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کرت بر لفظ
مبارک راند که خصمان را خوشنود باید کرد و استرضای صاحب حقان غلو می فرمود
مرا یاد آمده که من بیست جیتل وام دادنی دارم و یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم
و آن کتاب از من غائب شده بود در آنچه شیخ کبیر قدس الله سره العزیز در باب
خوشنود کردن خصمان ذکر بلیغ میفرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم اسرار است
و بدل کردم که این بار که در دهلی بردم ایشان را خوشنود کنم چون از اجودهن باز در دهلی آمدم
آن مرد که بیست جیتل دادنی او داشتم او بزاز بود و از وی جامه ستده بودم هیچ وقت
بیست جیتل یکجا جمع نمی شد که بدو رسانم وجه معاش تنگ بود گهی پنج جیتل بدست آمدی
گهی ده جیتل تا یکبار ده جیتل بدست آمد بیامدم بر در آن بزاز آواز دادم او از خانه
بیرون آمد با وگفتم که بیست جیتل تو بر ذمه من است میسر نمیشود که بیکدفعت بدهم
این ده جیتل آورده ام بستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آن مرد
چون این بشنید گفت آری از پیش مسلمانان می آئی آنگاه این ده جیتل از من بستد
و گفت باقی آن ده جیتل ترا بخشیدم بعد ازان برفتم بر آن مرد که کتاب او آورده بودم
او را بدیدم گفت کیستی گفتم ای خواجه من کتابی از تو بعاریت برده بودم آن از من
غائب شد اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنانکه آن کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید
و بتو خواهم رسانید آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری از آنجا که تو می آئی ثمره
همین باشد بعد ازان گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم هم از نسبت توبه این فوائد
فرمود که آنکه گناهی میکند روی او جانب معصیت می باشد و قفای او جانب حق
آن زمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفای او جانب معصیت باشد و روی او

یکی جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تائب شده است باشد که اوراد طاعت فوت تمام
باشد و آنکه به معصیت باز میگردد و نعوذ باالله منها ازان نسبت که از طاعت ذوق نمی یابد
لختی سخن در انفاق افتاد فرمود که امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر
کسی یکدرم میان رفقاء خود خرج کند به ازان باشد که ده درم صدقه کند همچنین اگر
ده درم در حق رفقاء خود صرف کند به ازان که صد درم صدقه کند و اگر صد درم با رفقاء خود
خرج کند همچنانکه برده آزاد کرده باشد چهارشنبه بست و هفتم شعبان
سنه مذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه اند
و بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که مائیم اگر یکی را گویند که نسبت بهمان قدر
او را نیک توان گفت آنگاه فرمود که اگر کسی در غیبت مردمان فرو نشود کسی را بد نگوید
اگرچه او بد باشد هم او را نیک گویند بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک راندند گر با عیبی
عیب نجوئی نیکی * ور بد باشی بدی نگوئی نیکی * آنگاه فرمود اگر یکی بد باشد
و خلق خدای تعالی را بد گوید این بدی را حد کجاست درین میان روی سوی بنده کرده
فرمود که در لشکر می باشی بنده گفت آری بعد ازان فرمود که در شهر راحتی نمانده است
و نبود ملائم ازین معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل بودن در شهر نبود دے
تا روزی بر سر حوض قتلغ خان بودم دران ایام قرآن یاد میگرفتم آنجا درویشی بود
بحق مشغول نزدیک او رفتم ازو پرسیدم که شما ساکن این شهر اید گفت آرے گفتم
بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد ازان درویش حکایت کرد که من وقتی درویشی عزیزی را
دیدم از دروازه کمال بیرون در حظیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه مذکور
زمینی بلند است و دران حظیره شهیدان اند الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی
که ایمان خود بسلامت ببری ازین شهر برو من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر
بردم ولے بموانع مانده شد امروز بست و پنج سال است که عزیمت من مقید است

وبے رفتہ نشود خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ چون من این سخن ازان درویش
شنیدم با خود مقرر کردم کہ درین شہر نباشم چند جا دل من میشد کہ بروم لختی دل کردم کہ
در قصبہ پتیالی بروم دران ایام ترک آنجا بودہ است مقصود ازین ترک امیر خسرو بود اعزہ اللہ
باز فرمود کہ یکدل کردم کہ در بسنالہ بروم کہ موضع نسزہ است الغرض در بسنالہ رفتم سہ روز
آنجا بودم درین سہ روز ہیچ خانہ نیافتم نہ کرایہ و نہ بہای درین سہ روز ہر روز مہمان
یکی بودم چون ازانجا بازگشتم این اندیشہ در خاطرست بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم
در باغی کہ آنرا باغ حسرت گویند با خدای عزوجل مناجات کردم وقت خوش بود
گفتم خداوندا مرا می باید کہ ازین شہر بروم و جای باختیار خود نمی خواہم آنجا کہ
خواہست تو باشد آنجا باشم درین میانہ آواز غیاث پور آمد من ہیچ وقت غیاث پور را
ندیدہ بودم و نمیدانستم کہ غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم بر دوستی رفتم
آن دوست نقیبہ بود نیشاپوری چون در خانۂ او رفتم مرا گفتند او غیاث پور رفتہ است
من با دل خود گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمدم آن روز این مقام
چنان آبادان نبودست موضعی مجہول بود خلق اندک بیامدم و سکونت کردم تا آنگاہ
کہ کیقباد در کیلوکھری ساکن شد دران عہد خلق اینجا انبوہ شد از ملوک و امرا و غیر آن
آمد و شد خلق بسیار شد من با خود گفتم کہ ازینجا ہم باید رفت درین اندیشہ بودم تا
بزرگی کہ استاد من بود در شہر وفات کردہ بود با دل خود در آن گفتم فردا کہ از وفات او
سوم خواہد بود من بزیارت او بروم و ہم در شہر بباشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم ہمان روز
نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسینی اما نزار گشتہ واللہ اعلم از مردان غیب بود یا کہ بود
الغرض چون بیامد اول سخن کہ با من گفت این بود ع آن روز کہ مہ شدی نمیدانستی
کانگشت نمای جہان خواہی شد + خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر می فرمود کہ چند سخنی دیگر کہ
او گفت من آنرا جای نوشتہ ام القصہ بعد ازان این سخن گفت کہ اول باری مشہور نباید شد

وچون

و چون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت از روی رسول صلی الله
علیه وسلم شرمنده نماند آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد و چه حوصله که از
خلق گوشه گیرند و بحق مشغول شوند یعنی قوتی حوصله می باید که با وجود خلق بحق
مشغول باشند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون این سخنها تمام کردم من قدرے
طعام پیش آوردم نه خوردم همان زمان نیت کردم که همین جا ساکن خواهم بود
چون این نیت کردم قدرے طعام بخورد و برفت پیش او را ندیدم والله اعلم

شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور به سعادت پایبوس رسیده باشد

سخن در فضیلت سورة الاخلاص افتاد بر لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است
که سورهٔ اخلاص ثلث قرآن است آنکه بعد ختم قرآن سه بار سورهٔ اخلاص که میخوانند
حکمت آنست که اگر در ختم کردن جاے نقصان شده باشد این سه بار سورهٔ اخلاص
باری ختمی تمام شد بعد ازان فرمود که بعد از ختم قرآن سورة الحمد میخوانند و چند آیه از
سورة البقر آن چیست آن اینست که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند من
خیر الناس مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که الحال المرتحل حال کسی را گویند که فرود
آینده باشد در منزلے مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشاره بدان دارد که
آنکه قرآن میخواند چون ختم میکند گوئی به منزل فرود می آید و چون باز آغاز میکند
گوئی باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز بر فور
آغاز کند او را رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المرتحل لختی سخن
دران افتاد که بعضی بر جنازه غائب نماز میگذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که روا باشد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر نجاشی همین نماز کرده است او در غیبت
مرده بود و امام شافعی این معنی جائز میدارد و اگر عضوی از میت مثلاً دستی و یا انگشتی
موجود باشد بران هم نماز بگذارند آز نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود

بیان فضیلت سورة اخلاص

بیان خواندن الحمد و چند آیه از سوره بقره بعد ختم قرآن

بیان نماز جنازه غائب

قدس الله سره العزیز چون شیخ نجم الدین صغرا که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود با او
تقاضی افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال الدین را جانب هندوستان روان کرد الغرض
چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در بداؤن رسید یکی روز بر لب آب سوته نشسته بود
برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم
که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین رفته بود رح
رحمة واسعة بعد ازان که نماز بگزارد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی
مارا از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد لختی حکایت جماعت متحیران افتاد
که بحق چنان مشغول باشند که از هیچ آفریده خبر شان نباشد یکی از حاضران حکایت کرد
که من وقتی جائی رسیدم و اینچنین هفت هشت را دیدم و چشم در آسمان دوخته و شب و روز
متحیر مانده مگر آنکه وقت نماز در می آمد ایشان نماز میگذاردند و باز همچنان متحیر می ماندند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ همچنین باشند که گفتی
اگرچه شب و روز متحیر باشند اما نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تحیر حکایت
شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار اوشی فرمود قدس الله سره
که او را همچنین چهار شبانروز تحیر بود در وقت نقل و آن چنان بود که در خانقاه
شیخ علی سنجری رح سماعی بود و شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز حاضر بود و گویند قصیده میگفت چون بدین بیت رسید بیت
کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جان دیگر است ٭ شیخ الاسلام قطب العالم
حضرت خواجه قطب الدین نور الله مرقده را این بیت بگرفت چون ازان مقام بخانه آمد
مدهوش و متحیر بود مضطر بود که همین بیت بگویند همین بیت پیش او میگفتند او همچنان متحیر می بود
چون وقت نماز در می آمد نماز میگذارد و باز همین بیت میگو یانید حالی و حیرتی
پیدا می آمد چهار شبانروز هم برین حال بود و شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین

غزنوی میگوید رح من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل حضرت قطب العالم
نزدیک شد مرا اندک غنودنی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم
خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز گوئی ازین مقام خود برآمده است و جانب بالا
میرود و مرا میگوید بنگر دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بدار البقا
رحلت فرموده بود رحمة الله علیهم اجمعین ع وشنبه پانزدهم ماه شوال سنة المذکور
بدولت پائبوس رسیده شد سخن در رغبت خلق بخدمت مشائخ افتاد فرمود درانچه
مصاف کیلی شد من چند روزی در شهر بودم روز آدینه که بمسجد جمعه رفتمی خلق مرا مزاحمت
نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم در کوچه میرفتم مردی از پس بیامد گفت
که تنگ می آئی گفتم آری بعد ازان آن مرد گفت که خسر من مرید شیخ الاسلام حضرت
شیخ فریدالدین بود قدس الله سره العزیز درانچه او در دهلی بود چون او به نماز جمعه
رفتی پیش از وقت روان شدی تا مزاحمت خلق کمتر باشد خلق همچنان پیش می آمدند
دست می بوسیدند تا از خلق یکی حلقه شدی باز شیخ ازان حلقه بگذشتی خلق دیگر
پیش می آمدندی باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد ازان
خسر من گفت که این نعمت خداست چرا تنگ می آئی ملائم این معنی بر زبان مبارک
راند و حکایت فرمود که درانچه سلطان ناصرالدین جانب اوچه و ملتان روان شد
در میان اجودهن رفت جمله لشکر روی بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از انبوهی
حیران شد آنگاه آستین شیخ از بامی جانب کوچه بیاویختند خلق می آمد و می بوسید
و میرفت تا هم پاره پاره شد آنگاه پاره پاره شد آنگاه درمسجد آمده و مریدان را
گفت شما گرد بر گرد من باشید تا خلق درون نیاید هم از دور سلام کنند و باز گردند
مریدان همچنان کردند تا یکی فراشی پیری بیامد و از مریدان که گرد بر گرد ایستاده بودند
بگذشت در پای شیخ افتاد و پای مبارک بگرفت و بکشید تا بوسد شیخ را دشوار آمد

آن فراش گفت شیخ المشائخ حضرت شیخ فریدالدین تنگ می آئی شکر نعمت خدای تعالی
به ازین بگذار چون آن فراش این سخن بگفت شیخ نعره بزد انگاه آن فراش ابنوا خیت
وبسیار معذرت کرد بعد ازان لختی سخن دران افتاد که نرم دل باید بود و باخلق
به شفقت زندگانی باید کرد انگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام درباب امیرالمومنین ابوبکر
رضی الله عنه فرموده است که ان ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسی را گویند
که سریع البکا باشد هم از نسبت خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در
ایام جاهلیت رسول علیه السلام را هجو کرد چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بشنید گفت آلهی پسر عاص مرا هجو کرد و من شاعر نه ام و نیست بشاعر تو او را از قبل من
هجو کن خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که خدای تعالی عمرو عاص را بجریره هجو کرد و
جریره کسی را گویند که کربزر باشد یعنی ذکر عمرو عاص بمکاری و کربزی شد اگرچه ایمان آورد
اما هجو او بمکاری و کربزی مشهور شد تا قیامت بماند اگرچه ایمان آورد پس چون
این صفت مکر و کربزی هجو باشد صفت نرمی و خوی خوش و تواضع مدح باشد
والله اعلم دوشنبه بیست و هفتم ماه ذی القعده سنة المذکور شرف
پائبوس میسر شد عزیزی فرستاده یکی آمده بود بمعذرت همانا که خدمت خواجه
ذکره الله بالخیر به شفاعت کسی سخن گفته بود او آنرا در توقف داشته چون آن
فرستاده از زبان آن کس معذرت کرد عفو التماس نمود خواجه ذکره الله بالخیر
آنرا عفو کرد بر زبان مبارک راند که اگرچه جای رنجیدن هست اما نه رنجیدم
و عفو کردم بعد ازان فرمود کسی که بخدمت پیر می پیوندد ارادت می آرد این را تحکیم
گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم میسازد پس هرچه پیر گوید مرید نه شنود تحکیم نه شد
انگاه باز فرمود که اگرچه جای کوفته شدن است ولی من عفو کردم درین میان
بنده عرضداشت کرد که اگرچه پیر از غایت کرمی که دارد خطاء مرید عفو فرماید اما حضرت عزت

آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو فرماید فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم
عفو کند آنگاه فرمود که هرچه پیر فرماید مرید را باید که همان بکند بعد ازان فرمود که
این چنین هم آمده است که پیر اگرچه چیزی نامشروع فرماید مرید را شاید که
آن کار بکند یا نه این معنی را بیان فرمودند که بار ی پیر آنچنان باید که در احکام شریعت
و طریقت و حقیقت عالم باشد چون این چنین باشد او خود هیچ نامشروع نه فرماید
اگر چیزی فرماید که مختلف فیه باشد یعنی نزد بعضی روایان روا باشد و نزد بعضی
روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد
اگرچه بعضی را درو اختلاف باشد مرید را باید که باشارت پیر کار باید کرد انگاه
همدرین معنی فرمود که این کس با کسی سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس
قبول نمی کند این معنی بران حمل باید کرد که وقت نبود یا این کس ندانست
گفت چیزی گنه از طرف خود هم باید دید شاید که همچنان باشد انگاه فرمود
که در اجودهن عاملی بود مگر والی آن موضع آن عامل را میرنجانید آن عامل بخدمت
شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود
شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل را بگفت والی هم بدان کار خود بود
بعد ازان شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفتم و او نشنید مگر وقت نبود و نیز
شاید بود که بر تو هم کسی شفاعت کرده باشد و تو نشنیده باشی انگاه آن والی
بیامد و عذر خواست شیخ عفو فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده انگاشتن
حکایت فرمود شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین را قدس الله سره العزیز نبیسه بود
محمد نام او را من هیچ اندندی و در دیه می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شراب خمر میکند
القصه چون بخدمت شیخ آمد شیخ ازو پرسیدند که محمد من همچو رسانیدند که تو شراب خمر میکنی
گفت خیر نمیکنم این معنی دروغ رسانیدند شیخ فرمود که همچنین نخواهد بود که تو میگوئی ایشان

حدیث دروغ میگویند الغرض با او بخوشی در حدیث آمد و عذر او قبول کرد بعد ازان
درمعنی حکم کردن مشائخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالے بود هر بار در خانقاه
شیخ ابوسعید ابوالخیر رح درآمدی وصحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد
شیخ ازو پرسید که مقصود ازین خدمت چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت
غرضی دارم چون وقت خواهد آمد عرض خواهم داشت القصه آن زال همچنان خدمت خود
بجاے می آورد تا روزی جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد و آن زال بیامد و بحضرت
شیخ بایستاد و گفت که این ساعت وقت است که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود
بگو گفت که آن جوان را بگو تا مرا در حبالۂ خود آرد شیخ شامل شد با خود گفت که
این عورت زال دنا زیبا و آن مرد جوان وخوب وی این معنی را چگونه شود
درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام وشراب نخورد بعد از سه
شبان روز آن جوان را و آن زال را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد
و فرمود که این زال را در حبالۂ خود در آر جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد ازان
زال التماس کرد که شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان باشد
شیخ فرمود همچنان کنند رسم ضیافت بجا آرند و راتبه که می پختند اضعاف آن
کنند آنگاه زال التماس کرد که شیخ آن جوان را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد
و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنین کن جوان آن زال را
از زمین برداشت درین میان زال بخدمت شیخ گفت که این جوان مرا در نظر شما
از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک نیندازد یعنی این کار
بوفا رساند و پشت ندهد القصه شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله
این حکایت فرمود در معنی قبول کردن فرمان پیر مریدان را الحق حکایت شیخ الاسلام
حضرت شیخ فریدالدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدر ده دوازده سال بوده ام

کم و بیش نعت میخواندم مردی بود که او را ابوبکر خراط گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی.
او بخدمت استاد من بیامد که او از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد که به پیش
شیخ بهاءالدین زکریا رح سماع کردم وقتی این قول بخدمت او میگفتم شعر
کل صبح و کل اشراقی ٭ تبکک عینی بدمع مشتاقی ٭ قد لسعت حیة الهوی کبدی ٭
فلا طبیب لها و لا راقی ٭ دو مصراع دیگر یاد نماند شیخ یاد کرده الا الحبیب الذی
قد شغفت ٭ به فعنده رقیتی و تریاقی ٭ از مار غمش گزنده دارم جگری ٭ کو را نکند
هیچ فسون گر اثری ٭ جز دوست که من شیفتهٔ عشق ویم ٭ افسون علاج من
چه داند دگری ٭ بعد ازان مناقب شیخ بهاءالدین زکریا رح گفتن گرفت که آنجا
ذکر چنین باشد و تعبد چنین و او را چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند
این و مانند این بسیار میگفت این معنی هیچ در دل من نه نشست بعد ازان حکایت کرد
که از آنجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنین الغرض چون مناقب شیخ الاسلام
حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکی محبتی و ارادتی
بصدق در دل متمکن شد تا چنان شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که شیخ فریدالدین
پس آن محبت بغایتی رسید که جمله یاران مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخنی
پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند گفتندی سوگند شیخ فرید بخور القصه بعد ازان
عزیمت دهلی شد پیری عزیزی عوض نام همراه شد در اثنای راه اگر جایی خوف شیر
یا خوف از دزدان بودی او گفتی ای پیر حاضر باش وای پیر ما در پناه تو می آییم
من از وی پرسیدم که تو این پیر کرامی گویی گفت حضرت شیخ فریدالدین نور الله مرقده
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکی شوقی و ذوقی دیگر مرا شد درین راه مردی دیگر همراه شد که او را مولانا حسین جنداران
گفتندی مردی نیک بود آنگاه چون بدهلی آمده شد قضا را در جوار خانهٔ شیخ نجیب الدین
متوکل فرود آمده شد رح مقصود ازین حکایت آن مقرر شد که چون خدای تعالی

آن دولت روزی خواهست کرد اینچنین اسباب پیدا شد لختی حکایت شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز افتاد و ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند
که سماع بشنوند گوینده حاضر نبود بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والرضوان را فرمود که
حضرت قاضی حمید الدین ناگوری رح مکتوبے فرستاده است آن بیار و در رقعات
جمع کرده بودند و در خریطه داشته بدرالدین اسحق دست در انداخت اول همان مکتوب
بدست آمد آنرا بخدمت شیخ آورد فرمود که بایستے بخوان بدرالدین ایستاد خواندن گرفت
مکتوب همچنین نوشته بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بندهٔ درویشان است
و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون اینقدر شنید یکے حالی و ذوقی پیدا شد
بعد ازان این رباعی هم یاد کردند که دران مکتوب بود رباعی آن عقل کجا که در کمال تو
رسد ٭ و آن روح کجا که در جلال تو رسد ٭ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ٭ آن دیده
کجا که در جمال تو رسد ٭ از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی رح
هم نامه بخدمت شیخ نوشته بود و نظم هم در قلم آورده خواجه ذکره الله بالخیر سه چهار بیت
بخواند بنده را این دو بیت یاد آمد رباعی دریغا خاطرم گر جمع بودی ٭ بمدحش
گردمی گوهر فشانی ٭ فرید الدین دولت یار رهبر ٭ که بادش در کرامت زندگانی
لختی سخن دران افتاد که شیخ قطب الدین بختیار اوشی و شیخ جلال الدین تبریزی
رحمة الله علیهما با همدگر چگونه ملاقات کردند فرمود که وقتے شیخ جلال الدین تبریزی
رحمة الله علیه در خانهٔ شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین مهمان
آمد خواست حضرت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز استقبال کرد از خانهٔ خود
بیرون آمد و خانهٔ شیخ بر سر حد کیلوکهری بوده است ازانجا بیرون آمد در کوچهٔ شارع
تر رفت در کوچهای باریک رفتن گرفت شیخ جلال الدین قدس الله سره العزیز
که می آمد در شارع نیامد بهمدرین کوچهٔ تنگ می آمد هر دو با یکدیگر ملاقی شدند

دیک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک عزیز الدین بختیار که هم پیش گر مایه اوست این هر دو بزرگ یکجا شدند ۞ یکشنبه پانزدهم ذی الحجه سنة المذکور چون ایام تشریق بود در خدمت بندگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف مصافحت حاصل گردد چون بخدمت پیوسته شد و سعادت دست بوس بدست آمد اندر حال نماز پرسید و درین عید باران صعب بود قدری شده هم بیشتر خلق در نماز نرسیده بود بنده هم نرسید القصه چون خواجه ذکره الله بالخیر این معنی را استطلاع فرمود عرضه افتاد که بنده به نماز نرسیده فرمود که آری بیشتر خلق نرسیدند آنگاه فرمود که من هم یک رکعت گذاردم و در دوم رکعت باران گرفت بعد ازان چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعاگوئی او خلق بازگشتند درین میان بنده عرضداشت کرد که اگر درین عید بمانعی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز بگذارند فرمود آری درین عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سوم روز هم روا باشد اما در عید فطر اگر میسر نشود دوم روز نگذارند آنگاه بر لفظ مبارک راند که مرا درین عید در خاطر میگذشت که اگر باران بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز بگذاریم اما چون همه خلق آمده بود و خطیب نماز گذارده شد بعد ازان فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذارند برای خیریت هر روز و هر جمعه هم بگذارند برای خیریت آن هفته و هر عید میگذارند برای خیریت همه سال بنده عرضداشت کرد که درین عید یا در آن عید فرمود تا هر عیدے که هست بگذارند ۞ شنبه شانزدهم ماه محرم سنه ست عشر و سبعمائة سعادت دست بوس حاصل شد بنده آن روز خردکے را از اعزه پیش برد عرضداشت کرد که این را به قرآن خواندن فرستاده میشود اول بخدمت مخدوم آورده شده است تا ببرکت نظر مخدوم و نفس پاک خدای تعالی او را قرآن روزی کند دعاے خیر ارزانی داشت بعد ازان تخته بدست مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم

بیان عید باران

رب یسر ولا تعسر ا ب ت ث ج آنگاه این حروف را بزبان مبارک خود
تلقین کرد آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که
قومے باشند که ایشان را بزنجیرکشان در بهشت برند بعد ازان فرمود که درین حدیث
سه قول است یک قول اینست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را بجبر پیش
معلم می برند بعد ازان بتدریج از حروف بمعنی میرسند و از معنی بهیچ معنی از انجا
بیشتر و یک قول دیگر آنست که آن بردگان اند که ایشان را بزنجیر کشان از دار حرب
در دار اسلام می آرند آنگاه چشم پر آب کرد و فرمود که قول سوم آنست که فردا قیامت
آمنا و صدقنا طائفه را از محبان حق فرمان شود که در بهشت در روید ایشان گویند
ما ترا بجهت بهشت و دوزخ نه پرستیده ایم ما ترا به محبت تو پرستیده ایم فرمان آید که
همچنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در بهشت است آنجا روید تا وعده بوفا رسد
هم ایشان نه روند بعد ازان ملائکه مقرب را فرمان شود تا زنجیرهاے نور در گردن ایشان
کنند و کشان در بهشت برند سه شنبه ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة المذکور
دولت پابوس بدست آمد سخن در قناعت افتاد و غلو نمودن در طلب دنیا فرمود
که مولانا حافظ الدین که کتابها از و رسیده است چون کافی و شافی در آنجا
یاد کرده است که سگ را شکار کردن می آموزانند چون سه بار شکار میگیرد و حصه را
می آرد و آنرا معلم میگویند می باید که آنرا معلم گیرد و یوز را هم شکارے آموزند و لے
یوز را بر گذر شکار میدارند تا چون شکاری نزدیک می آید یوز را میگذرانند یوز
بر می جهد و شکار میگیرد برخلاف سگ که او را دویدنی تمام است و دور دور از میدود
دنبال شکاری القصه اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم می باید که چند خصلت از
یوز بیاموزد یکے آنکه در پے رزق همچو سگ نه رود اگر چیزے پیش او رسد
آنرا قابض شود دیگر یوز چون قصد صید کند اگر شکار بدست آید بنشیند و گرنه دنبال نکند

بسیار نرود و مردم هم می باید که اگر طلب نماید بمقدار نماید و طلب سخت ورد . و
دراز بسیار نکند و دیگر اگر یوز کابلی میکند سگ را می آرند و در مقابل او چوب میزنند
تا یوز بترسد مردم هم باید که همچنین باشد که انتباه از دیگرے گیرد و به بیند بر دیگری
چه میرود هم انتباهی از ناکردنیها متنبه شود دوشنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه
ست عشر و سبعمائة دولت پائبوس میسر شد. دران روز مردی را دیدم جماعتی
گرفته بودند با کارد بهم والله اعلم تا که بود هر چه بود چون خدمتگاران او را بگرفتند
و خدمت خواجه ذکره الله بالخیر را ازان حال خبر شد. نگذاشت که او را جائے برند
یا آفتی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که با هیچ مسلمانی غدر نکنی
او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرچے هم بداد چون آن روز بندگی
بخدمت پیوسته شد درین معنی ذکری افتاد ملائم این احوال فرمود روزی شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز نماز بامداد گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاده
و مستغرق شغل شده و بدین هیأت بسیار بودی الغرض همبران شکل سر بر زمین نهاده
مشغول شد مگر هوای زمستان بود و پوستینی بهاده بودند و بر وجود مبارک شیخ انداخته
هیچ خدمتگارے آنجا نبود همین من بودم و بس درین میان یکی آمد و باواز بلند
سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت ببرد شیخ همچنین سر بر زمین بود و پوستین
در وپوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز دادم
و گفتم که منم بعد ازان شیخ فرمود که اینکس که آمده است ترکی هست میانه بالا و گونه
من دران مردی دیدم همبران هیأت بود جواب گفتم که آرے همچنین است
بعد ازان شیخ فرمود که زنجیری درمیان دارد در و دیدم همچنان بود گفتم آرے
باز فرمود که در گوش چیزے دارد من در و دیدم همچنان بود گفتم آرے حلقه دارد
و درانچه من در و میدیدم جواب باز میدادم و متغیر می شد لیکن بار که گفتم

آری حلقه در گوش دار و شیخ فرمود که او را بگوی که برو پیش از انکه فضیحت نشده
چون این بار جانب او دیدم او خود رفته بود هم درمجلس مذکور این حکایت فرمود
که مردی بود در غزنین او را مولانا حسام الدین نبسه گفتندی نبسه شمس العارفین
بود هم او مرید خواجه اجل سنزی بود او و یار دیگر هر دو استاده بودند خواجه
در ایشان دید و در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند که این
ساعت بر قامت یکی از شما دو تن خلعت شهادت دوختند چون هر دو از پیش
خواجه بیرون آمدند با همدیگر میگفتند که داند که از میان ما دو تن این سعادت
کراست این مولانا حسام الدین مذکر بود دران چند گاه روزی تذکیر کرده بود
و از منبر فرود آمد خلقی گرد آمده بودند دست می بوسیدن یکی از میان کاردی بکشید
و مولانا را شهید کرد درانچه او را در خانه می بردند رمقی مانده بود یکی را جانب آن
یار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا رسید یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول
سنه مذکور سعادت پایبوس رسیده شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن
فرمود که در بداؤن مردی بود قرآن بهفت قرأت یاد داشت در غایت صلاحیت بود
و صاحب کرامت و غلام هندو بود او را شادی مقری گفتندی یک کرامت او
آن بود که هر که یک تخته از قرآن پیش او بخواندی خدای تعالی او را تمام قرآن
روزی کردی من هم پیش او یک سیپاره خوانده ام برکت آن قرآن یاد شد
الغرض آن شادی مقری را خواجه بود ساکن لهاور او را خواجگی مقری
گفتندی بس بزرگ بود القصه وقتی یکی از لهاور آمد شادی مقری از وی
پرسید که خواجه من سلامت هست خواجه او وفات یافته بود آن آینده خبر وفات
نگفت گفت آری سلامت هست بعد ازان احوال لهاور حکایت کردن گرفت
که باران ها سخت بارید خانها خراب شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانها بسوخت

در برکت قرآن و حفظ آن

وخرابها شد چون آن آینده این خبر تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواجه من نماند
گفت آری پیش ازین برحمت حق پیوسته بود والله اعلم یکشنبه بیستم
ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در طائفه
سست اعتقاد افتاد در باب کسانیکه بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا
مشغول شوند بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طائفه آید که بخدمت مخدوم
پیوند کرده باشند و باز بطرفی روند آن زمان که این سخن عرضه می افتاد طیح که یار
بنده است حاضر بود بنده عرضداشت کرد که این شکسته ازین طیح که یار من است وقتی
سخنی شنیده است و آن در دل من کارگر ده است و آن سخن اینست که او گفته است
که حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد
و این مصراع بر زبان مبارک راند مصرع آن ره بسوی کعبه برد و این بسوی دوست
بعد ازان فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا
اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجودهن بروم بزیارت شیخ القصه چون
بزیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود من حاصل گشت مع شئ زائد بار دیگر هم
چنین هوس باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد یکشنبه یازدهم
ماه جمادی الاولی سنه مذکور دولت پایبوس حاصل آمد از حضرت
رسالت حکایت فرمود که شبی رسول علیه الصلوة والسلام در خواب دید که
چاهی هست و دلوی بالای آن و این چاه قلیب بود یعنی همین کافته بودند آبی
پیدا شده و عمارتی نداشت چنانچه گردا گرد چاه از سنگ و خشت عمارت کنند
آن نبود این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده باشند تکلفی
و احتیاطی در وی کرده اند آنرا طوی گویند القصه رسول الله صلی الله علیه وسلم
در خواب آن چنان چاه قلیب بدید و دلوی بالای آن آن دلو بگرفت و قدری

آب کشید بعد ازان دست بدشت ابو بکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دلوی
دو سه آب کشید و ضعفی دید و را ابو بکر بعد ازان عمر خطاب را دید رضی الله عنه دوازده دلو
کشید و آن دلو بزرگ شد غرب شد و دلو بزرگ را غرب گویند ازان آب بسیار کشید
مبلغ زمین را آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مقصود ازین حکایت آنست که غرض
از چاه آب است اگر چاه را عمارت کنند یا نکنند و تکلفی کنند یا نکنند مراد از آن چاه آب باشد یعنی در هر کاری
مقصود آن کار بود درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را
محمد کوالیوری گویند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری سید انم او مردی عزیز است
وقتی از من پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل من گفتم که عزیمت تجرید است
و رخصت تاهل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را از احوال هیچگاه در خاطر
نیاید و نداند که این معنی چیست هر آئنه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد
باید بود اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در دل او ازان حال گذرد او را متاهل
باید شد اصل درین کار نیت است چون نیت او مشغول بحق باشد در جوارح
همان اثر کند چون در نیت او دگرگون باشد در جوارح همان اثر پدید آید بعد ازان
ذکر ابن محمد کوالیوری حکایت عمر او افتاد که چند سال است از آنجا تاریخ نقل
سلطان شمس الدین یاد کردند خواجه ذکره الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک راندند

بیت بسال ششصد و سی و سه از که هجرت ÷ نماند شاه جهان شمس الدین عالمگیر

بختی سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند بار دیگر
پیش نروند مگر بعد ازان که ازان مهم و ازان سفر باز آیند درین میان حکایت فرمود
که یکی خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز وداع کرد و او را علی
تکی گفتندی چون وداع کرد در سواد قصبهٔ اجودهن فرود آمده دوم روز مگر
همراهان او را مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیروز وداع کردی

در بیان مجرد و متاهل

در بیان تاریخ وفات سلطان شمس الدین

در بیان وداع کردن مریدان

در رفتی امروز چه باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ گفت
مرحبا چون شب در آمد باز بیرون رفت و در میان قافله بود دوم روز نیز ایشان را
مقام شد باز ابن علی پیش شیخ آمد شیخ فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال
باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام افتاد و او بخدمت شیخ باز آمد روز سوم خدمت
شیخ یکی را فرمود که دو نان بیار چون بیاوردند آن دو نان علی را بداد و او را روان کرد
چون برفت پیش بخدمت شیخ نیامد بختی حکایت ابن علی مکی افتاد که فرمود که مردی
نیک بود و با برکت بارها گفتی که خدایا مرا جای مرگ دهی که در شهر خود باشم
و نه بدان جای که نیت دارم یعنی هم در میان راه چنانکه کسی مرا نداند و نه شناسد
در چنان جای مرا مرگ دهی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از جانب بداؤن
روان شده بود در اثنای راه او را زحمتی شده چون از قصبهٔ شجلانه بیرون آمد زحمت
صعب تر شد پیش از آنکه به بداؤن رسد همدران حدود برحمت حق پیوست همدران زمین
مدفون شد هم از تقریر ابن علی مکی حکایت فرمود که ازو شنیدم که میگفت من وقتی
در کرمان غریبی بودم و در کرمان قاضی بود او روزی جمعیتی کرد صدور شهر و معارف را
بطلبید درویشی زرد حالی ضعیفی در ان دعوت حاضر بود اگرچه او را نه طلبیده بودند
اما شنید که در خانهٔ قاضی دعوتی ست در آمد و بگوشهٔ بنشست چون سماع در دادند
این درویش را جنبشی پیدا شد برخاست تا رقص کند قاضی را تصدر و نفس زحمت داد
او میخواست که صاحب صدری یا بزرگی اول برخیزد این درویش چرا باید که اول
برخیزد بانگ بر درویش زد و گفت ای درویش بنشین درویش در خاطر طیره گونه
شده بر فور بنشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین که قاضی برخاست
درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین باین نوع این سخن گفت که
هیبتی در دل حاضران در آمد قاضی برجای خود نشست القصه چون آن سماع

[illegible]

آخر رسید خلق باز گشتند آن درویش هم برفت قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند که
خواست برخیزد نتوانست هفت سال همچنان مقعد بماند بعد ازان پس از هفت سال
آن درویش باز آمد او میدانست که کاری کردم بیامد قاضی را دید ضعیف شده
و برنجیده همین صورتے مانده آن درویش بیامد و پیش قاضی بایستاد و گفت قاضی
برخیز قاضی هیچ نه جنبید بار دیگر گفت قاضی برخیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم
درویش گفت هلا همچنین نشسته باش و همچنان بمیر این بگفت و بیرون آمد بعد ازان
قاضی او را بجاے آورد و کسان دوانید تا او را باز آرند هیچ جا نیافتند و قاضی
همبران حال بمرد چهارشنبه بست و هشتم ماه جمادی الاول سنه مذکور
سعادت پایبوس بدست آمد بنده را پرسید که نماز جمعه کجا می گزاری بنده گفت
در مسجد آدینه کیلوکهری میگزارم ولی بخدمت مخدوم مزاحمت نمی آرم چه آن روز
غوغاے عوام بسیار می باشد فرمود که من گفتم که یاران خاص که بر من در خانه می آیند
ایشان را حاجت نیست که دران انبوه ها مرا مزاحم شوند از نسبت این که در چنین
مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی دانشمندی
کامل حال بود اگر شاگردے بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او را گفتی اول با من
سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم ازان سه شرط شرط اول آنست که طعام
یک وقت خوری هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکبار خوری
و یک وقت تا وعای علم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نه کنی اگر یک روز ناغه
کردی دوم روز من ترا سبق نگویم شرط سوم آنست که چون در راه مرا پیش آئی
همین سلام کنی و بگذری دست و پاے افتادن و تعظیم زیادت در میان نباشد
چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که بر من خلق کمی آید و درک بزنین می آرد
چون از شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ قطب الدین قدس الله روحهما العزیز

[illegible] شرط شاگرد [illegible] مولانا برهان الدین [illegible]

منع نبود من هم منع نمیکنم درین میان بنده عرضداشت کرد که اینکس که پیش مخدوم
می آید و روی بر زمین می آرد دران مزیدی حاصل میشود و نفس می شکند
اما مخدوم بزرگ کردهٔ خدائیست عزوجل بزرگی مخدوم بخدمت کردن مرید متعلق نیست
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته
یکی آمده بود مردی بزرگ زاده سیاحت کرده روم و شام دیده چون بیامد دست
درین میان وحید الدین قریشی در آمد و چنانچه رسم خدمتگار است خدمتی کرد و
سر بر زمین نهاد این مرد که نشسته بود بانگ بر وزد و گفت که مکن سجده جای
نیامده است ازین بابت عربده کردن گرفت من نه خواستم که با او مجیب شوم چون
بسیار دران باب غلو کرد اینقدر با او گفتم که بشنو غلبه مکن که هر امری که فرض
بوده باشد چون فرضیت برخیزد استحباب باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا
بر امم ماضیه فرض بود در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم چون روزه ماه رمضان
فرض شد آن فرضیت ایام بیض و ایام عاشورا برخاست اما استحباب باقی ماند آلیم
در سجده سجده میان امم ماضیه مستحب بود چنانکه رعیت مر بادشاه را و شاگرد
مر استاد را و امت مر پیغمبر را سجده میکردند چون در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
آن سجده برخاست اکنون استحباب رفت اباحت ماند اگر مستحب نباشد مباح باشد
بر مباح نفی و منع کجا آمده است یکی با من بگو همین انکار صرف چه کار است چون او را
اینقدر گفتم هیچ جواب نتوانست گفت خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد
فرمود که من پشیمان شدم که چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا نبایستی
که بگفتمی از دو چیز پشیمان شدم یکے آنکه چرا این سخن با و بگفتم که او ملزم شد دوم
چون مسافر بود مرا می بایست که چیزے پیش او می آوردیم از جامه و سیم به وی میدادیم
نیکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد ازان در باب پیش آمدن حکایت فرمود

ف
[illegible]

که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که برین کس آید باید که
اینکس بچیزی پیش آید آز نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد وگفت که من بخدمت شیخ
قطب الدین بختیار طیب الله ثراه بودم شما را آنجا دیدم شیخ او را نمی شناخت
چون تعریف کرد آنگاه بشناخت الغرض آن پیر یکی جوانکی برابر خود آورده بود
آن پسر او بود درین میان سخن درافتاد آن پسرک بی ادب وار در بحث در آمد
وگستاخ وار با شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من ومولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون
در نشسته بودیم چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسرک هم چنان بی ادب وار
سخن میگفت مولانا شهاب الدین در آمد وآن پسرک را سیلی زد پسرک طیره شد
خواست که با مولانا شهاب الدین بسفاهت درافتد من دست آن پسرک بگرفتم
درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که صفا کنید مولانا شهاب الدین
جامکی نقره بیاورد و مبلغ سیم بدان پسر و پدر داد هر دو خشنود شدند بازگشتند
ورسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا رکن الدین را
ومولانا شهاب الدین گاهی بودی وگاهی نبودی الغرض مارا طلبیدی وحکایت
ماجرای روزینه پرسیدی که امروز چه گذشت وچه حال بود تا آن روز بعد از
افطار مرا ومولانا رکن الدین را طلبید وماجرای آن روزینه پرسید حکایت
آمدن آن پیر وبحث کردن پسر او وادب کردن مولانا شهاب الدین درافتاد
شیخ کبیر قدس الله سره العزیز می خندید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که من عرضداشت کردم که درانچه آن پسر خواست با مولانا شهاب الدین بدفهمی
اینقدر کردم که دست او بگرفتم شیخ بخندید وفرمود که نیک میکردی

چهارشنبه بیست و چهارم ماه رجب سنه مذکور دولت پای بوس
حاصل گشت درین روزهای گذشته بنده را انگشت پای پخته شده بود و درد میکرد
بسعادت آستانه بوسی نمیرسیدم آن روز که آمده شد حکایت آن زحمت عرضه افتاد
فرمود که ناروی بوده است یا زحمتی دیگر بنده گفت ناروی نبود یکی انگشت پای
ورم کرده و درد سخت میکرد فرمود که ناروگی شده است بنده گفت پیش ازین میشد
اما امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آنچنان بود که بنده را وقتی زحمت
نارو بوده است از حال زحمت بخدمت عرضه داشته بودم خواجه بر لفظ مبارک راند
که دفع دنبل آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخوانند دنبل نشود
چون نارو از امثال آنست امید باشد که اینهم نشود بنده ازان روز باز سوره بروج
در سنت نماز دیگر می خواند درین مدت آن زحمت نشده است بعد ازان عرضه افتاد
که هم از زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند
یکی اذا زلزلت الارض و سه سوره دیگر که متصل آنست بنده آنرا میخواند چون
این بلفظ مبارک راند بنده در رکعت اول سوره بروج می خواند بعد ازان
اذا زلزلت الارض فرمود که نیکوست و اینهم فرمود که در سنت نماز دیگر ده بار سوره والعصر
آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت
چهارم یکبار بعد ازان فرمود که نماز پیوسته به جماعت میگزاری بنده گفت آری
مخلص امامی حاصل شده است که پیوند بخدمت مخدوم دارد و جوانی صالح است فرمود
که محلوق است بنده گفت خیر فرمود که محلوق بهتر باشد زیرا که در غسل جنابت آنکس
که موی دارد او را احتیاط دشوار باشد که یک موی تر ناشده ماند جنابت باقی باشد
اما محلوق را نیکوست غسل پنجشنبه بجای آرد بعد ازان منفعت محلوق بودن فرمود که مردمان گویند
که سه چیز است که خود باید کرد و دیگری را نباید آموخت یعنی انتفاع او همین یک کس را باشد

یکی همین خلق است خود مخلوق باید شد و دیگری را نباید آموخت و دیگر شوربا پیش
از افطار آشامیدن سوم کف پاے چرب کردن بعد ازان فرمود که این سخنی ست
که مردمان گویند اما این چنین نباید بود مردم باید که چنان باشد که همچنان که انتفاع
میگیرد دیگران هم بگیرند از نسبت این معنی حکایت فرمود که اعرابی بود وے پیوسته
دعا کردے بدین عبارت اللهم ارحمنی و محمدا ولم ترحم معنا احدا این خبر بحضرت رسالت
صلے الله علیه وسلم رسید آن اعرابی را فرمود قد تحجرت واسعاً بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر شرح فرمود که اگر کسی در صحراے خواهد که براے خود خانه کند
تحجر گویند یعنی سنگی چند بر طریق حد بنهد که این مقدار خانهٔ من خواهد بود پس رسول الله
صلے الله علیه وسلم او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خداے تعالے عام است
چرا همچنین دعا میکنی که الهی مرا بیامرز و محمد را یا یکی را میامرز گوئی تحجر میکنی
و تنگ میکردی این لفظ بر زبان مبارک راند قد تحجرت واسعاً دوشنبه
بیست و نهم ماه رجب سنه ست عشر و سبعمائة سعادت پایبوس حاصل شد
آن زمان خواجه ذکره الله بالخیر از آفتاب در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول
علیه السلام فرموده است عائشه را رضی الله عنها که در آفتاب منشین که طراوت
روی را ببرد الحق حکایت شمس دبیر افتاد بنده را رسید که تو شمس دبیر را
دیده بودی بنده عرضداشت کرد که آرے بنده را باو نسبت خویشی و قرابتی هم بود
فرمود که او لوائح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
خوانده بود مردے نیک بود بعد ازان فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی
پس ازان مشغول شدی مشغولی عظیم تا آنگاه که نماز خفتن در آمدے
از وقت افطار تا نماز خفتن مسافتی هست درین میان شمس دبیر قدری طعام ساختے
دو سه یار را طلب کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ در آمدی من هم

درین میان می بودم آنگاه فرمود که در مبداء حال که او مفلس بوده است چون
او را روزگاری شد بران آب نماند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا
از آنهاست بخشی سخن در تراویح افتاد بنده را پرسید که نماز در خانه میگزاری
یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه میگزارم امامی صالح است بعد ازان فرمود
که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین
امام هر شبی یک سیپاره بخواندی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری من هم
یک شب در عقب او نماز گزاردم اگرچه آن شب باران بود و کوچها
پر خلاب بودند اما من برفتم و نماز گزاردم نیک بار حت میخواند و مخارج حروف
چنانچه حق آنست نگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود
از سنام او را مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود کسی
نتواند خواند آنگاه فرمود که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز
خوانده ام و سی کتاب نیز خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که
عرضداشت کردم که من میخواهم تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بعد ازان
روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی چیزی میخواندم الغرض شش سیپاره
پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن آغاز کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون
بخواندم تا ولا الضالین رسیدم فرمود که ضاد همچنین بخوان که من میخوانم هرچند خواستم
که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیامد آنگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود
خدمت شیخ ضاد بر نوعی ادا کردی که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد
خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمده است دیگران را نبود آنگاه فرمود
که رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد
ای ارسل علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پایبوس حاصل شد

فی بیان تراویح

فی ذکر لفظ ضاد و خصوص نزول آن با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت هست یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب خواند خواه
در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آنگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح
سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرضداشت کرد
که این سنت رسول صلی الله علیه و سلم یا سنت صحابه رضوان الله علیهم فرمود
که سنت صحابه است رسول صلی الله علیه و سلم بروایتی سه شب گذارده اند و بروایتی
یک شب اما ملازمت این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود
یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در مذهب ما گویند
اما در مذهب امام شافعی همان سنت است که رسول صلی الله علیه و سلم میکرد
بحثی حکایت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه افتاد که او در ماه مبارک رمضان
شصت و یک ختم کردی یکی در تراویح و سی در روز و سی در شب بعد از آن فرمود که
او چهل سال نماز بامداد با وضو نماز خفتن گزارد آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین
علما و دانشمندان بودند هیچکس داند کجا شدند و که بودند این صیت که باقی ماند سبب
حسن معامله اوست و آن حیات معنوی است این را آسان نمی توان یافت شبلی
و جنید ما که بوده اند مردم همی دانند که دی و پری روز بودند این همه سبب حسن معاملت
والله اعلم بالصواب آدینه پانزدهم ماه رمضان سنة المذکور دولت
پایبوس حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه می شنوی سے نویسی
بنده عرضداشت کرد آری سے نویسم بر لفظ مبارک راند اینکه یاد می ماند عجب است
بنده عرضداشت کرد که همه یاد میماند آنجا که یاد نمی ماند و نیکو ضبط نمیشود بیاض
میگذارم تا مکرر دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته سے فرمود که
وقتی رسول صلی الله علیه و سلم عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین
که طراوت روی را ببرد بنده این را در دل داشت که بپرسد که این حدیث چگونه است

فـ ختم قرآن در تراویح صحابه رضی الله عنهم

فـ حکایت امام اعظم ختم قرآن شصت در رمضان

بر لفظ مبارک راند که من این در کتابی ندیده ام اما از مولانا علاء الدین اصولی رح
که استاد من بود در بداؤن از وشنیده ام و او بس بزرگ بود و کامل آنجا سخن
در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود همین بود که دست
پیری نگرفته بود اگر با کسی پیوندی داشتی شیخ کامل حال بودی بعد ازان فرمود
که وقتیکه این علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچهای بداؤن میگذشت و شیخ
جلال الدین تبریزی رح در دهلیز نشسته بود چون نظر او بر مولانا علاء الدین افتاد
او را بخواند جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که اینهمه اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود آنگاه حکایت فرمود کنیزکی داشت
نو برده و زال هواسی است نزدیک بداؤن که آنرا کانبهر گویند مگر ازان هواسی بوده
روزی این کنیزک میگریست مولانا علاء الدین پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم
از وجدا شده ام مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض برم که یک کروهی از شهر است و
بر سر آن حوض راه کانبهر است از انجا تو راه خانهٔ خود بدانی گفت بدانم مولانا
وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد و بگذاشت خواجه
ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علماء ظاهر این معنی را
منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد لختی حکایت در دانشمندی مولانا علاء الدین
افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر لفظی مشکل شدی یا نکته آنرا
جواب دادی چه اینچنین هم گفتی که چنانچه دلاسای من باشد این معنی بتمام حل
نشده است این را جای دیگر هم بحثی بکنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این چه
سخنی با انصاف است هم ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی مولانا علاء الدین
نسخهٔ مقابله میکرد یک نسخه پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او میخواند من
میدیدم و گاه من می خواندم او میدید و آن هدایه بود تا رسیدم بمصراعی

که آن مصراع هم ناموزون نوشته بودند و هم معنی نمیداد دران تامل بسیار رفت تا آن
مشکل حل نشد درین میان مردی بود که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد
مولانا علاء الدین گفت صحت این مصراع ازین به پرسم بعد ازان این مصراع
با مولانا ملک یار گفت و او آن مصراع هم موزون خواند و هم با معنی چنانکه دل ما
قرار گرفت بعد ازان مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار این معنی از
سر ذوق گفته است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من معنی ذوق آن روز دانستم
من همین ذوق حسی دانستمی آن روز دانستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود
که آن مولانا ملک یار چندان چیزی نخوانده بود اما او را خدای تعالی علمی
کرامت کرده بود بعد ازان فرمود که آن مولانا ملک یار را امامت مسجد بداون دادند
بعضی گفتند که این کار لائق او هست یا نی ازین بابت هر چیزی کسی میگفتند
این خبر به مولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد به مولانا
ملک یار دهند بر وحیف کرده باشند در مقابله که اهلیت اوست چهار شنبه
بیست و ششم ماه مذکور دو شنبه دهم ماه شوال سعادت دست بوس
میسر شد سخن در صدقه افتاد فرمود که صدقه است و مروت است و وقایه است
صدقه آنست که مردم چیزی به محتاجان دهد این صدقه است اما مروت آنست که دوستی را چیزی
بدهند جامه یا هدیه یا چیزی و آن کس هم بمقابله آن چیزی بدهد این را مروت
گویند و وقایه آنست که نه صدقه است و نه مروت وقایه آنست که مردم خود را از
زخم زبان و تشنیع از یکی باز خرد یعنی یکی باشد که اگر او را چیزی ندهد بد گوید و هجا
کند برای صیانت خود او را چیزی بدهد این را وقایه گویند رسول صلی الله علیه وسلم
این هر سه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مولفة
قلوب را نیز در اول عهد چیزی میدادی چون اسلام قوت گرفت بعد ازان نداد

در صدقه و مروت و وقایه

ودرین ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرضداشت کرد که مصحف در لشکر چگونه توان برد که
محافظت آن دشوار است فرمود که باید برد آنگاه بر لفظ مبارک راند که در آنچه
اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول صلی الله علیه وسلم در لشکر رفتی مصحف
در لشکر نمی بردی می ترسیدند نباید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد
در آنچه اسلام قوی شد لشکر انبوه گشت بعد ازان میفرمود چون لشکر روان شود
مصحف ببرند بنده عرضداشت کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود
که جانب سر آن جای باید کرد آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که
سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند ازو پرسیدند که حق تعالی با تو
چه کرد گفت شبی من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحفی بود با خود گفتم که این مصحف
اینجا باشد من چگونه خسپم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم
باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم
الغرض آن شب همه شب نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد مرا بدان
مصحف بخشیدند بنده عرضداشت کرد که مردم در لشکر میرود در خاطر میگذرد که
اینکس را اگر واقعه باشد خدمتگار را ازو وصیت کنند تا هم آنجا که واقع شده است
همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن از راه دور دراز نیک دقی می نماید فرمود
که همچنان نیکوست که همانجا دفن کنند که اینکس وفات یافته است این امانت
که می نهند و باز برمیگیرند پسندیده نیست زمین ملک خداست عز وجل امانت
چگونه باشد مگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد انرا آنجا روا باشد که برند اما
آنکه از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار مسافت در میان شد هیچ به ازان نباشد که
هم آنجا که وفات یافته است همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هرکه در سفری رود و از
خانمان خود دور افتد بعد ازان در غربت او را وفات در رسد در همانجا دفن کنند

آن قدر مسافت که میان خانهٔ او تا آنجا که دفن کنند آن قدر او را از زمینی دهند
از بهشت لختی سخن در سلوک خوب اعتقاد افتاد در امراء صالح فرمود که پادشاهزادهٔ
بوده است در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود چنانچه
آن پادشاهزاده را از آنجا نظر جانب پایگاه هم می افتاد حرم او نیز
پهلوی او بر تخت نشسته بود درین میان آن پادشاهزاده نظر جانب آسمان کرد
تا دیری چشم بآن طرف داشت بعد ازان طرف پایگاه بدید بعد ازان باز نظر بالا کرد و
تا دیری طرف آسمان بدید بعد ازان طرف حرم خود نگاه کرد باز نظر جانب بالا کرد
تا دیری طرف آسمان بدید بعد ازان طرف حرم خود نگاه کرد دیگر نیست آنگاه او گفت
این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب من
دیدی دیگر نیستی پادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او
الحاح کرد که البته بگو شاهزاده گفت چون الحاح کردی بگویم بعد ازان گفت
بدان و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام
من از دفتر زندگان پاک کرده‌اند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که برجای من
که خواهد بود دیدم حبشی که درین پایگاه است او بجای من خواهد بود و تو در حبالهٔ او
خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون بشنید با او گفت اکنون تو چه میگوئی
و چه خواهی کرد پادشاهزاده گفت من چه توانم کرد هرچه خدای تعالی حکم کرده است
همان باشد من بدان رضا دادم آنگاه حبشی را از پایگاه بطلبید و جامهٔ که خود پوشیده بود
او را داد و او را ولی عهد خود کرد آنگاه آن حبشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک
و امرا را تبع او روان کرد آن حبشی همچنان بر حکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد
دو دشمنی که بود او را بکشت و اموال غنیمت بدست آورد و با حصول غرض بازگشت و
بخدمت پادشاهزاده پیوست آن شب که بخدمت پادشاهزاده آمد دوم روز

ف — حکایت پادشاهزاده [illegible] بجای او

آن پادشاهزاده وفات یافت درانچه آن حبشی به لشکر رفته بود چنان زندگانی
با خلق خوب کرده بود که دلهای همه به محبت او مائل شده بود چون پادشاهزاده
نقل کرد آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حبالهٔ او آمد لختی
حکایت حکما افتاد فرمود که فاراب حکیم بود در روزی در مجلس خلیفه در آمد با جامهٔ مختصر
و لباسی سهل او ترکیچه بود پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ بستد و بنواخت آن
حکیم سماع را سه قسم کرده است مضحک است یعنی خنده آرنده و مبکی هم هست یعنی
درگریه آرنده منوم هم هست یعنی در خواب آرد القصه چون چنگ آغاز کرد اول
همه مجلس قهقهه بخندیدند باز چون بنواخت همه های های بگریستند باز چنان بنواخت
که همه بیهوش شده افتادند آنگاه او بر جای این سخن بنوشت و برفت که فاراب
قد حضر ها هنا و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند و این سخن نوشته دیدند گفتند
این فاراب حکیم بوده است ماندستیم ازینجا حکایت فرمود که این حکیم بود
که بر خلیفه آمده بود و خلیفه را بدان اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است بر خلاف
مذهب اهل سنت و جماعت و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه
در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه به مذهب آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین
بر خلیفه آمد آن حکایت در سباق اوراق نوشته آمده است القصه شیخ بکرامت خود
آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خدای تعالی میگرداند خلیفه و
حکیم را بنمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت بود که یکی بیامد و عرضداشت
کرد که شب در خانهٔ من پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او را
عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام
و لقب او باید کرد و یکی از حاضران بآن مرد گفت این عمر پسر را که عمر نام کردی
هرگاه که او را بدین نام بخوانی به تحقیر و تصغیر یاد نکنی از نسبت این معنی خواجه

ذکره الله بالخیر فرمود که نجیب الدین شیخ متوکل را رحمة الله علیه دو پسر بودی یکی
محمد نام دوم احمد بارها شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان تفت شدی و در عین
غضب بودی که همچنین گفتی ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی و ای خواجه احمد تو چرا چنین کردی
اگرچه در غایت خشم بودی نام های ایشان همچنین گفتی ای خواجه محمد و ای خواجه احمد
آنگاه از نسبت نام کردن فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار نامها تبدیل
کرده است اگر کسی را نام مکروه بودی او را نام دیگر کردی تا وقتی مردے
بخدمت حضرت رسالت آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از و پرسید که ترا چه نام است
گفت عاصی رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی هم مردے
بخدمت حضرت رسالت آمد رسول علیه السلام پرسید که ترا چه نام است گفت مضطجع
و این کسی را گویند که او پهلو بر زمین نهد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که من ترا منبعث
نام کردم و این کسی را گویند که پهلو از زمین برگیرد و بخیزد وقتی عورتی بحضرت
رسالت آمد رسول علیه السلام از و پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الضلاله
رسول علیه السلام گفت ترا شعب الهدی نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را
جمل نام کرده است و آن چنان بود که او مرد توانا بود وقتی خلقی از منزلی بمنزلے
میرفتند یکے بیامد و مطهره بدان مرد داد و گفت این را بمنزلے رسانی و دیگرے
آمد جامه بوی داد و دیگرے آمد چیزے دیگرے داد و آن همه قبول کرد و بر داشت
رسول علیه السلام او را جمل نام کرد بعد ازان حکایت فرمود چون امیر المومنین
حسن متولد شد مصطفی علیه السلام به تهنیت آمد و از حضرت علی رضی پرسید که این را
چه نام کرده علی گفت حزن قال لا فرمود این را حسن نام کن باز چون حسین
رضی الله تعالی عنه متولد شد رسول علیه السلام به تهنیت آمد و از علی رض پرسید
که این را چه نام کردی علی گفت حرب قال لا این را حسین نام کن حکایت

بیان تغیر مزاج ... بسبب غیبت

دران افتاد که بسیار کس بخدمت پیران می پیوندد چون غیبتی درمیان مے افتد
آن مریدان مزاج نمے ماند ملائم این معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است
که او گفته هرگاه که کسی بر من بیاید چون بازگردد همین که میان من و او ستونی
حائل شود نه همانا که مزاج او برقرار مانده باشد هم ملائم این معنی حکایت فرمود
که بزرگے گفته است اگر مرا مخیر کنند که ترا هم بر درخانه که هستی جان قبض کنند
با ایمان بهم یا بر در بیرونی ترا شهادت کرامت کنند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
درے که درون خانه باشد آنرا باب البیت گویند و درے که بیرون باشد آنرا
باب الدار گویند آن بزرگ همچنین گفت که مرا مخیر کنند و بگویند که جان ترا برین در که
باب البیت است قبض با ایمان بهم کنند یا بران در که باب الدار است با شهادت
و ایمان بهم من گویم که همبرین در که باب البیت قبض کنید با ایمان بهم یعنی که داحید
تا آنجا که باب الدار است ایمان با من سلامت ماند یا نه بعد ازان فرمود که تغیر مزاج
مردم نه این زمان است در عهد قدیم هم بوده است چون حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند تا بخدمت ابو بکر صدیق
رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوة مال ازما برگیری ما بر اسلام میباشیم ابوبکر صدیق
رضی الله عنه یاران را طلبید و مشورت کرد بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان مسامحت
کند حالی زکوة برگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند به مصلحت نزدیک باشد ابوبکر
رضی الله عنه تیغ برکشید و فرمود آنچه حق خداست اگر عقالی که پای شتر بدان بندد
کمتر دهد من بدین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر بر امیر المومنین علی رم رسید فرمود
خلیفه نیکو حکم کرد اگر او رضا دادی که زکوة برگیرند چون خلیفه دیگر شدی گفتندی که
نماز ازما برگیری بدین نوع جمله احکام اسلام برخاستے بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز میفرمود که یکے بود که

با من پیوند کرده بود چون از من برفت چند گاه مزاج او برقرار مانده بود باز از آن
قرار بگشت و یکی دیگر هم بود که از من دور رفت در دل او همچنان بود اگر چه تا دیری بود
مزاج او برقرار بود بعد از دیرے هم بگشت آنگاه روی سوی دعاگوی کرد و اشارات
سوے من کرد و گفت این مرد که با من پیوسته است همبران مزاجست و هیچ نگشته است
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و هم در گریه بر لفظ مبارک راند
که تا امروز محبت ایشان برقرار است بلکه مزید شنبه دهم ماه ذی القعده
سنه ست عشر و سبعمائه سعادت دستبوس میسر شد الحمتی حکایت خواجه شاهی
موی تاب رحمه الله که در بدایون است در افتاد فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رح
او را شاهی روشن ضمیر گفتندی در انچه او را خرقه داد کسی را بخدمت خواجه محمود
موی تاب فرستاد رح و گفت ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقه دادیم
این معنی شما را پسند می افتد شیخ محمود موی تاب فرمود که هرچه شما کنید پسندیده باشد
و صواب همان باشد از انجا سخن برادر او خواجه دیوگیر موی تاب افتاد رحمة الله علیه
مولانا سراج الدین حافظ بدایونی که مرید خاص است تقریر کرد که شبی خواسته بود
که تجدید وضو کرده رکعتین بگزارد برحمت پیوست خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک
راند کما تعیشون تموتون از اینجا باز حکایت خواجه شاهی موی تاب که برادر مهتر
او بود فرمود چون خلق بدو روی آورید و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی می شد و این
خواجه شاهی موی تاب مردی سیه فام بود همدران عهد درویشی بود در بدایون
او را مسعود سنجاشی گفتندی چون خواجه شاهی را آن غوغا میدید میگفت ای
سیاه بایه گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنان شد که
او گفته بود هم در جوانی رحلت فرمود رح الحمتی سخن دران افتاد که اظهار کرامت
نباید کرد فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست مسلمانی روی راستی گدایی بیچاره

می باید بود آنگاه حکایت خواجه ابوالحسن نوائی فرمود رح که او وقتی برلب جله رسید ماهی گیری را دید او را گفت که دام درآب انداز ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت و کرامت خواهم بود درست دو نیم من ماهی در دام خواهد افتاد از دو نیم من نه هیچ کم و نه زیاده ماهی گیر دام درآب انداخت ماهی در دام افتاد چون توران کردند راست دو نیم بود نه کم و نه زیادت القصه چون این حکایت بخدمت شیخ جنید رسانیدند قدس الله سره العزیز فرمود کاشکی دران دام مار سیاه بودی که ابوالحسن را بگزیدی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین میگوئی گفت اگر مار او را هلاک کردی بارے شهید رفتی چون باز دید کردند که خاتمت کار او چگونه خواهد بود از ینجا حکایت روی فرمود که اگر کسے را شکم درد کردی فرمودی شکسته بدهید تا بخورد نیکو شود هرچه او میگفت همچنان میشد شیخ علی شوریده او را گفت از ینها مکن ترا زیان خواهد شد عاقبت همچنان شد او را به بلا ابتلا کردند شیخ علی شوریده بدو آمد گفت من نمیگفتم از ینها مکن ترا زیان خواهد شد سخن من نه شنیدی تا بدین بلا ابتلا گشتی آن درویش گفت من بد کردم اکنون دعا بکن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا نه کرد او همیدان زحمت بمرد از انجا حکایت شیخ احمد نهروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ بود شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کسی را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نهروالہ فرمود که اگر مشغولی احمد نهروالی بسنجد ماہیه دو صوفی باشد و این شیخ احمد چون به مسجد جامع رفتی یاران برابر بودندی او با این انبوهی برفتی درویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروالہ را منع کردی که تو با این انبوهی در مسجد مرو یاران را برابر خود میبر تا روزی شیخ احمد همچنان با یاران بهم در مسجد میرفت در اثنا راه یکی مریکی را لت میکرد شیخ احمد با یاران بهم رسید گرد بر گرد او حلقه کرده بایستادو آن مظلوم را از ان لت باز خرید

درین میان شیخ علی شوریده در رسید شیخ احمد چون او را بدید گفت از برای
این کارها با یاران هم از خانه بیرون می آییم سخن حکایت درین افتاد که شیخ احمد
نهروالی مرید که بود فرمود که والله اعلم مرید که بود بعد ازان فرمود چنین گویند که
او را نعمت از فقیه مادهو رسیده بود و این فقیه مادهو امام مسجد جامع اجمیر بود
روزی شیخ احمد هندوی میگفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت هندویها
خوش گفتی چون فقیه مادهو بشنید گفت چنین آوازی که تو داری دریغ باشد
که در سرود هندوی خرج کنی فقیه مادهو فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد قرآن
یاد گرفت مردی اهل هم بود خواجه ذکره الله بالخیر این نیز فرمود دران سماع
که واقعه شیخ قطب الدین بختیار بود رحمة الله علیه شیخ احمد نیز دران مجلس حاضر بود
حکایت واقعه شیخ قطب الدین در سابق اوراق آمده است سخن در درویشان
بدایون افتاد فرمود در بدایون درویشی بود که او را عزیز بشیر گفتندی او از بدایون
در دهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری
رحمه الله علیه خواست تا ازو خرقه بستاند همبرین نیت جمعیتی کرد درویشان را
بر سر حوض سلطان برد درین میان هر کسی صفت عذوبت آب حوض سلطان میکرد
آن عزیز بشیر که بطلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل
حوضی است حوض ساغر که در بدایون است به ازین حوض است خواجه محمد کریم آنجا هم
حاضر بود چون این سخن ازوی بشنید مولانا ناصح الدین را گفت که این را خرقه بده
که این گزاف گوئی است مولانا ناصح الدین همچنان کرد او را خرقه نداد ازینجا
حکایت خواجه عزیز کوتوال بدایون افتاد فرمود مردی بود مرید درویشان و
پیوند شیخ ضیاء الدین که در بدایون بود بود و داشت گاه گاه از درویشان یاد آوردی
و درویشان را در بارگاه فرستادی و ماجرا کردی و موجه گفتی هم در بدایون در جوانی

شهادت یافت در باب او فرمود که روزی من در طرف ابنستان بدایون که آنرا الوگوید رفته بودم این عزیز کو توال زیر درخت نشسته بود و ماید کشیده چون از دور مرا دید فریاد کرد گفت مرحبا بیائید من می ترسیدم نباید که اید اکنند چون رفتم مرا به تعظیم تمام پهلوی خود بنشاند طعام خوردم بازگشتم مولانا سراج الدین حافظ بدایونی سلمه الله تعالی حاضر بود عرضداشت کرد که من لیس له شیخ فشیخه شیطان حدیث رسول الله است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قول مشائخ است مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یر مفلحا لا یفلح ابدا حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اینهم قول مشائخ است آنگاه ذکر درویشی درافتاد که او اگر کسی را دیدی که با شیخ پیوندی نبودی گفتی که آن در پله کسی نه نشسته بنده عرضداشت کرد یعنی پیوندی ندارد فرمود خیر معنی آن باشد که هر که پیوند شیخی میکند فردا قیامت اعمال آنرا در پله پیری نهند پس کسی که مرید کسی نباشد گویند فلان در پله کسی نه نشسته است یعنی پیری ندارد والحمد لله رب العالمین سه شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور بسعادت دستبوس رسیده شد چون تشریق بود آمد و شد خلق بیشتر بود طعام زمان زمان می آوردند دران حال بر سبیل مطائبه فرمود که درویشی را پرسیدند تو از کلام الله کدام آیة را دوست داری گفت اکلها دائم آنگاه فائده فرمود که اکل است و اکل است و اکله است و اکله است بعد ازان بیان این هر چهار کلمه فرمود که اکل مصدر است اکل آنچه بخورند اکله یکبار کرة واحدة اکله یک لقمه درین میان عزیزی بیامد و پسرکی خرد پیش آورد و تخته آنگاه عرضداشت کرد که این پسرک من است تخته این بقلم مبارک خود بنویسید تا برکت این خدای تعالی او را قرآن روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر تخته او بدست مبارک بنوشت آنگاه فرمود که هر که چیزی برای برآمد کار کسی بنویسد اگر قلم او بآسانی برود و در جریان قلم درنگی نباشد

آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم بدشواری رود و کمتی باشد دران کار هم درنگی و کمتی باشد آنگاه فرمود که این علمها است هرچه ازینها فراستی باشد اظهار کردن او روا باشد درمیان حکایت خواجه شاهی درافتاد فرمود که او را در بدایت ان رونقی پیدا شد و همه خلق روبرو آورد و هرجا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و آن خواجه شاهی مردی سیاه فام بود و همدران عهد درویش بود او را محمود نجاشی گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گرمابه سنگ گرم کرده سوخته خواهی شد همچنان شد که او گفت خواجه همدران جوانی برفت لختی حکایت درویشی افتاد فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گجرات دیوانه یافتم واصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یک خانهٔ بودیم در یک حجره می غنودیم وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند و نمیگذاشتند که کسی دران حوض پاے نهد مرا بانگاهبانان آن حوض آشنائی بود مرا گذاشت تا دران حوض وضو ساختم بعضی عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشان را نگذاشتند که پای در حوض نهند تا زالی بدین درویش آمد و گفت این سبوی پرآب کن و بده آن درویش گفت سبوے آن زال پر کردم و دادم عورتی دیگر آمد و سبو بمن داد و گفت این را هم پرآب کن و بده آنرا پرآب کردم همچنین چهار پنج سبو را پرآب کردم و دادم الغرض چون ازانجا بازگشتم بحجره آمدم آن دیوانه خفته بود من درآمدم وقت نماز درآمده بود خواستم تا نماز گزارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد مرا گفت این چه غلبه و شور آورده کار همان بود که سبوے آن عورت پر کرده و دادهٔ والحمد لله رب العالمین

پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع عشر و سبعمائة دولت پابوس حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که به لشکر دیوگیر رفته بودم چون پنجشنبه مذکور سعادت پابوس بدست آمد رحمت و شفقت بسیار فرمود از شدت

زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت بلیغ که متیق
و رفیق بنده است اندک مایهٔ زحمت داشت همچنان با زحمت هم بقدمبوسی رفته بود
به مصاحبت بنده در بندگی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرضداشت کرد که بنده را
در راه بسبب زحمت او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که برابر این کس بود
چون او را رنجی و زحمتی حادث شود واجب است تعهد او بجا آوردن و مراعت احوال او
کردن از نسبت این معنی حکایت فرمود که ابراهیم خواص رحمة الله علیه دائم در سفر بودے
در هیچ شهر چهل روز مقیم نبودی هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز در موضع دیگر
رفتی عمر او همبرین نوع مصروف بود تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم
خواص گفت تو با من مصاحب نتوانی بود من گهی درین شهر باشم و گاهی بران شهر
گاهی بی برگ و گاهے با برگ تو با من نتوانی بود آن جوان بدان سخن باز ایستاد
گفت البته برابر تو خواهم بود چون جد بسیار کرد ابراهیم هم رضا داد القصه ابراهیم
خواص هم بدان قرار از شهر بشهر میگشت و هر جا که می بود کم از چهل روز مے بود
تا رسید بموضعے آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم رحمة الله علیه بسبب زحمت او
سه ماه دران موضع بماند بعد ازان روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی شد
و با ابراهیم این معنی بگفت ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بران سوار شدی جز آن
هیچ وجهی خرج نداشت آنرا بفروخت و آرزوی آن جوان مهیا کرد چون چندگهی بگذشت
این جوان اندک مایه صحت یافت خواجهٔ ابراهیم خواص رحمة الله علیه عزیمت سفر کرد
جوان با او گفت آن دراز گوش خود مرا ده تا بران سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را
ضرورت شد صورت حال بگفت که آن دراز گوش بفروختم و برائے تو نان و ماهی مرتب
کردم القصه از انجا بالطریق روان شد نه دسته روز خواجه ابراهیم آن جوان را برگردن خود
برداشته بود مقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت حسن معیشت بود در باب

هم صحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد
بنده این خبر ناخوش آن حضرت هم در لشکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود
این معنی عرضداشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت دو ماه زحمت دیدم
زحمتی عظیم شد نامردی را بیاوردند که او در بیرون آوردند علامات سحر مهارتی داشت
القصه آن مرد بیامد پیش در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری گل از زمین میبرداشت
و بوی میکرد درین میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکاوید بکافتند علامات سحر
پیدا شد آنگاه اندک مایه خفتی پیدا شد درین میان آن مرد گفت که من آن قدر
مهارت میدارم که اگر بگویید آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر بمن رسانیدند
گفتم زنهار او را منع کنید تا نگوید هر که کرد من از و عفو کردم درین میان عرضداشت کرد
که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که آری
آن سحر بیرون آمد و طائفه که این حرکت کرده بودند دریافتند و ایشان را والی اجودهن
و متصرفانی که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاده اند
عرضداشت کردند که چه میفرمائی آن قوم را چه کنیم فرمود که ایشان را من عفو کردم بگذارید از نسبت
این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر کرده بودند چون معوذتین منزل شد
شر نفاثات رفع شد امیر المؤمنین علی بخدمت رسول علیه السلام عرضداشت کرد که اگر
فرمان باشد این عورت را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود که
چون خدای عزوجل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم ازینجا حکایت عمر خطاب
رضی الله عنه فرمود که روز جمعه بر منبر آمده بود در اثنای خطبه گفت که بدانید که مرگ من
نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت نمیگویم ازان میگویم که من در خواب دیده ام
که مرغی بیامده است دو بار مرا نول زده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل
میگویم که مرگ من نزدیک آمده است هفته دیگر شهادت یافت غلام مغیره ابن لولو نام

عفو و بخشش...

اورا در محراب تیغ بزد چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیفتاد غلام بیرون آمد و
نه تن دیگر را بکشت بعد ازان خود را بکشت هنوز امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رمقی
دم مانده بود این خبر بدو رسانیدند که آن غلام چندکس را بکشت و خود خود را بکشت
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود الحمد لله خود را خود کشت باری او را از برای من نکشتند
ازینجا حکایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که او را عبد الرحمن ملجم کشت و
وآن چنان بود که او با سلاح مرتب دنبال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه افتاد
و با علی هیچ سلاحی نبود علی پرسید بر کرانه آبی پایاب طلبیدن گرفت تا بگذرد و بر کرانه
آب بایستاده آنجا گورستانی بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روی سوی گورستان
کرد و بنام یکی آواز داد هفتاد تن بدان نام اگر ورا آواز دادند باز امیر المؤمنین علی رض
همچنان آواز داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدان نام آواز داده اند باز همچنان
آواز داد که ای فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه ازو پرسید که پایاب کجاست آن مرد آواز داد که همین جا که تو
ایستاده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در آب درآمد و گذارا شد و عبد الرحمن ملجم این همه
مقالات بشنید و همچنان دنبال کرد چون گذاره شد گفت ای علی رض تو نام این همه مردگان را
دانستی و نام پدران ایشان دانستی و نه دانستی که پایاب کجاست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرمود که میدانستم ولی نخواستم که بر حال من مطلع شوی القصه امیر المؤمنین علی رض به نماز
ایستاد و عبد الرحمن بیامد تیغ گذارد امیر المؤمنین علی رض چون زخم خورد گفت فزت و رب الکعبه
آخرین سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این بوده است بنده عرضداشت کرد که عبد الرحمن
مسلمان بوده است فرمود آری مسلمان بود طرف معاویه شده بود بنده عرضداشت کرد
که اعتقاد در باب معاویه چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود و از صحابه بود خسر بوده
رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتندی او حرم رسول بود

صلی الله علیه وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بعد مدت هشت ماه بخدمت پیوسته شده بود
و اعزه دیگر از لشکر رسیده بودند ذکر اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من وقتی عرضداشتی
نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز و این رباعی در قلم
آورده بودم **رباعی** زان روی که بندهٔ تو دانند مرا ٭ بر مردمک دیده نشانند مرا ٭
لطف عامت عنایتی فرموده است ٭ ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا ٭ بعد از آن چون
بخدمت شیخ پیوستم از آن رباعی یاد کرده فرمود که من آنرا یاد گرفتم والله اعلم بالصواب

دوشنبه شب سوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد
بنده را یکی از مریدان مخدوم در دیوگیر سه چیتل ششکانی داده بود و گفت که این را
بخدمت مخدوم جهانیان برسانی و دعای من عرض داری بنده بر حکم وصیت او آن
سه چیتل پیش برد و صورت حال باز نمود خواجه ذکره الله بالخیر بدست مبارک خود
آن سه چیتل بستد و پیش نهاد بعد از آن حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی
آورده بود از نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیامد و گرهی از چادر کهنه خود بگشاد
یکدرم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدرم بستد و بالای آن تحفه و هدایا بنهاد
آنگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما را هر چه بباید از تحفه و خدمتی برگیرید هر یکی برخواست
دنقدی و صره کالای بهتری بر میگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه
حاضر بود او را اشارت کرد که تو هم چیزی بگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم
که زال آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی
برین حرف بنده عرضداشت کرد که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود
که خیر او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است چون پیر او در پرده شد او بخدمت
شیخ شهاب الدین آمد و خدمتها باو کرد که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود تا چنین گویند

که شیخ شهاب الدین رح هر سال از بغداد به سفر حج رفتی پیر شد و بود و ضعیف
توشه که از برای او برسیده اشتتر موافق مزاج او نبود زیراکه او پیر شده بود توشه
سرد شده موافق مزاج نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی
و دیگ بر سر کرده میبرد و آتش دران کرده چنانکه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام
طلبیدی گرم بردی ازینجا بزرگی شیخ ابو سعید تبریزی رح که پیر شیخ جلال الدین بود
بیان فرمود که شیخی بزرگ بود تارک دنیا عظیم چنانکه بیشتر احوال او در دوام بودی
و از کسی چیزی نگرفتی تا چنان بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود او و یاران او
بیچوزیده و بنهند و انه افطار کردند و گذرانیدند این خبر به والی آن شهر رسید گفت
چون او از ما چیزی قبول نمیکند نقد انه ببرید و به خادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگوئید
که اندک اندک بمصرف رساند این معنی پیش شیخ نگوئید حاجبی بیامد و سیم بخادم رسانید
و وصیت کرد چنانکه مصلحت بینی خرچ کنی و پیش شیخ نگوئی که از کجا است القصه
چون سیم بیاورد و خرج کرد آن روز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می یافت نیافت
خادم را پیش طلبید و پرسید که طعامی که شب بما آوردی از کجا بود خادم نتوانست
که پنهان دارد صورت حال باز گفت شیخ فرمود که آنکس که آن سیم آورد چگونه آمد
و قدم او کجا ها رسید گفتند که همچنین آمد و همچنین پا نهاد فرمود که هر کجا که قدم او
رسیده است آنقدر زمین بکاوند بکافتند و گل بیرون آوردند و انداختند و آن خادم
با آن سیم هم از خانقاه بیرون کرد از حال ترک شیخ ابو سعید تبریزی برین نوع
تقریر کرد تا فرمود که شیخ شهاب الدین را بسیار فتوح رسیدی و او هم چنان خرج کردی
تا وقت وفات او آمد پسری داشت او را اعماد گفتندی حال او بحال شیخ هیچ نمی ماند
بیامد و از خادم کلید خزانه طلبیدن گرفت خادم دران مضایقت می نمود که این
ساعت چه ذوق است شیخ در حالت نزع بود که این سخن در گوش شیخ رسید

سیر شیخ شهاب الدین

فرمود که کلید او را بده پسر کلید بداد خزانه باز کرد بخشش دنیا زیش موجود بود آن نیز
بر شیخ خرج شد والله اعلم بالصواب پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان عمت
میامنه سنه مذکور بسعادت پایبوس رسیده شد متعلقی بیامد خواجه ذکره الله بالخیر
از حال او استکشافی کرد گفت من تحصیل کرده ام بدر سرای آمده و شده میکنم تا مرا نانی
و فراغتی حاصل آید چون او باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک
راند شعر در صحت حال بس مسخره ایست * چون بخواهش رسیده مسخره ایست *
آنگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون مدح میکنند و بر هر کسی میبرند سخت
بی ذوق است و علم نیز همچنین بنفس خویش بس شریف چیزیست اما چون آنرا
کسب می سازند و بدرها میروند عزت آن میرود درین میان غلامی هم از مریدان بر سبیله
و یک هندوی برابر خود آورد و گفت که این برادر من است چون هر دو بنشستند خواجه
ذکره الله بالخیر ازان غلام پرسید که این برادر تو هیچ میلی بمسلمانی دارد او عرضداشت
کرد که او را تحت اقدام بجهت این معنی آورده ام تا به برکت نظر مخدوم مسلمان شود خواجه ذکره الله
بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفت کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی
بیابد امید باشد که به برکت صحبت او مسلمان شود بعد ازان حکایت فرمود که چون خلافت
بامیر المومنین عمر رضی رسید او را با بادشاهان عراق مصاف شد بادشاه عراق گرفتار
او شد او را پیش عمر آوردند فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق بتو ارزانی دارم
آن بادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام اما السیف اگر اسلام
قبول نکنی ترا بکشم بادشاه گفت بکش من اسلام قبول نمیکنم عمر فرمود تا تیغ بیاورند
و سیاف را بخواندند این بادشاه عظیم کیش بود نیک دانا چون آن حال معاینه کرد
روی سوی عمر کرد و گفت من تشنه ام بگو که مرا آب بدهند عمر فرمود که بیارند آب
در آوند شیشه کرده آوردند بادشاه گفت که من درین آوند آب نخورم عمر گفت که او بادشاه

بوده است برای او آب در آوندی نقره کنید و بیارید همچنان کردند هم نخورد گفت
برای من آب در آوندی گلین کنید و بیارید کوزهٔ گلین پر آب کردند و بدست او دادند
روی سوی عمر کرد و گفت با من معاهده کن که تا من این آب را نخورم مرا نکشی عمر
فرمود عهد کردم که تا تو این آب نخوری ترا نکشم آن پادشاه کوزه بر زمین زد کوزه
بشکست و آب هم بریخت آنگاه عمر را گفت که من این آب نخوردم و تو عهد کرده
که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باشد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از
کیاست او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد ازان او را مصاحبت یاری فرمود
که آن یار در غایت صلاحیت و زهادت بود چون پادشاه عراق را در خانهٔ آن یار
بردند و با او چندگاه بر آمد صلاحیت صحبت آن یار درو اثر کرد جانب عمر پیغام
فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد
مسلمان شد چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود که اکنون مملکت عراق
بتو میدهم پادشاه جواب داد که مملکت مرا کار نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی
خراب بده که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بدهم درین میان پادشاه گفت
که مرا دیهی می باید خراب تا من آنرا آبادان کنم امیر المؤمنین عمر کسان را در ولایت
عراق فرستاد و در جملهٔ عراق تفحص کردند هیچ دیهی خراب نیافتند امیر المؤمنین عمر
با آن پادشاه صورت حال باز گفت که در جملهٔ عراق هیچ دیه خراب نیافتند پادشاه
گفت مقصود من ازین حرف آنست که من عراق همچنین آبادان بتو تسلیم میکنم اگر
موضعی خراب شود فردا قیامت جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت
چشم پر آب کرد و بگریست و بر کیاست و کفایت پادشاه عراق استحسان بسیار فرمود
آنگاه هم ازین نسبت صدق و دیانت دار اسلام و اسلامیان حکایت فرمود که جهودی
بود که در جوار خانهٔ خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز خانه داشت چون بایزید

نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جهود گفت چه مسلمان شوم اگر
اسلام آنست که بایزید داشت از من نمی آید و اگر اینست که شما دارید مرا ازین اسلام
عار می آید سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد ملیح که
عتیق خدمتگار من است قدرے بنات پیش آورد دیگر عجوزه او را عقدے شده بود
خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم شده بود که این ملیح چهار عجوزه دارد و الغرض چون
بنات دید فرمود که چیست بنده عرضداشت کرد که عجوزه او را عقدی شده است خواجه
ذکره الله بالخیر روی سوی او کرد فرمود که هر که را یک دختر باشد او را حجابی باشد
از دوزخ ترا خود چهار است آنگاه بلفظ مبارک راند که ابو البنات مرزوق را گفت
پدر دختران را سعی باشد در رزق آنگاه حکایت مهتر خضر فرمود که چون آن کودک را
بکشت مهتر موسی طعن کرد که چرا النفس زکیه بکشتی مهتر خضر را از خاتمت حال او
خبر بود جواب آن بگفت القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی
دخترے داد که هفت صاحب ولایت ازو تولد شدند بعد ازان بنده را پرسید که نماز
تراویح کجا میگزاری بنده گفت در خانه میگزارم امامی هست فرمود که چه میخوانند بنده
گفت فاتحه و اخلاص فرمود که نیکوست آنگاه فرمود که حضرت شیخ فرید الدین قدس الله
سره العزیز همین خواندے شیخ پیر شده بود تراویح نشسته گزاردی همین فریضه
ایستاده گزاردی باقی نمازها نشسته گزاردی آنگاه نام بزرگی گرفت که او گفت
که من یک لقمه خورم و خسپم بهتر از آنکه سیر خورم و شب قیام کنم بعد ازان فرمود که شیخ کبیر
صوم کم افطار کردی چون قصد هم کردی یا حجامت یا تب آمدی البته روزه داشتی
بعد ازان حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رح که او را صوم کمتر بودی اما طاعت
و عبادت بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک راند که کلوا من الطیبات و اعملوا
صالحا گفت او را نها بود که این آیه در حق او درست آمدی شنبه یا جمعه چهارم ماه شوال

فائده در محبت اطفال

سنه المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در محبت اطفال افتاده بود
فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی
آنگاه حکایت فرمود که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را دید در میان
کودکان نزدیک او شد و یک دست زیر زنخ او بنهاد و یک دست بر سر او کرد و قبلش جست
درین میان بنده عرضداشت کرد که حکایت گویند که رسول صلی الله علیه وسلم برای
خاطر امیر المؤمنین حسن و حسین آواز شتر کرده است فرمود آری این حکایت مشهور است
و مسطور و این لفظ بر زبان مبارک راند که نعم الجمل جملکما آنگاه حکایت فرمود که
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بولایتی امیر گردانیده بود
و مثالی بنام او در قلم آورده و بدو تسلیم کرد در اثنای راه آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
خردکی را در کنار گرفته بود مراعاتی و شفقتی می نمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت
من ده فرزند دارم هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه نمایم عمر گفت
آن مثال اقطاع که ترا داده ام مرا ده آن یار مثال بدست عمر داد عمر رضی الله عنه
آن کاغذ را پاره کرد و گفت ترا بر خردگان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود
والله اعلم چهارشنبه پنجم ماه ذی الحجه سنه المذکور دولت پابوس حاصل گشت
آینده بیامد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از کجا می آیی گفت از دار الخلافت او از
لشکرگاهی که در بسری بود از آنجا آمده بوده است چون آن مواضع را دار الخلافت
نام شده بود گفت از دار الخلافت می آیم از نسبت این نام حکایت بغداد در افتاد
فرمود که بغداد را اول مدینة منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور نام بغداد را
او بنا کرده است بعد ازان فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند درین میان
سخن در اولیاء حق افتاد و در حال محبت ایشان آنگاه فرمود فردای قیامت معروف
کرخی رحمة الله علیه در عرصهٔ عرصات حاضر آید همچنین نماید مستی طافح خلق حیران مانند

فائده در نسبت بغداد

فائده در معروف کرخی

پرسند که این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست این را معروف
کرخی گویند آنگاه معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت در آ او گوید نی من ترا
از برای بهشت نه پرستیده ام بعد ازان ملائکه را فرمان شود تا سلاسل نور در وی کنند
و او را کشان در بهشت برند یکی از حاضران سوال کرد حضرت در غایت عظمت و پاکی
فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که این بزبان راست نیاید و این مسئله بحثی نیست بنده عرضداشت کرد که نظمی مناسب
این حروف یاد می آید که ع عشق را ابو حنیفه درس نکرد * چون بنده این مصراع
بگفت خواجه ذکره الله بالخیر دوم مصراع فرمود که مصراع ع شافعی را در و روایتی نیست +
والله اعلم شنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائة دولت پای بوس

[در فضیلت حلم عاصم]

حاصل آمد سخن در فضیلت حلم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت حلم موصوف او را
گفتند که تو این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم
استاد عاصم صاحب قرات رضی الله عنه ازو پرسیدند که چیزی از اوصاف حلم او
بگو گفت وقتی او جانب صحرای بود از آبادانی در سفیهی با او سفاهت کردن گرفت
و ناسزا میگفت عاصم هیچ نمی گفت و جواب هم نمیداد تا آنگاه که نزدیک شهر رسید
آن سفیه همچنان بد میگفت چون مردمان رسیدند عاصم روی سوی او کرد و گفت ای
خواجه باز گرد اینجا مرا دوستان و آشنایان بسیارند نباید که بد گفتن تو بشنوند و ترا
ایذای بلا رسانند بعده آن بزرگ از حلم او حکایت دیگر گفت که وقتی من بخدمت
او نشسته بودم و شاگردی چند خبر میخواندیم او فائده می فرمود ما تعلم میکردیم عاصم
خود را بجامه گرفته بود و نشسته کمر و زانو در آورده همچنان فائده می فرمود درین میان
یکی بیامد و گفت که پسر ترا بکشتند فرمود که کشت گفت عم زادگان تو که میان ایشان
خصومت شد در خصومت کشته شد عاصم گفت بروید بر فلان کس نماز گزارید و فلان

موضع دفن کنید این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت شما چه میخوانید
بخوانید آن بزرگ میگوید هیچ تغیرے در روے او پیدا نشد و آن جامه که خود را بدان
گرفته بود از خود جدا نکرد و بر هیئت دیگر نشد و همچنان بسبق گفتن مشغول شد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از میان صحابهٔ ابوبکر رضی الله عنه بحلم منسوب بود
تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی گفت و بعیبی طعنه کرد ابوبکر گفت ای خواجه چندان عیبها
که در من است ترا چیزے سهل روشن شده است چون خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت تمام کرد وقت آن شد که حاضران برگردند بنده عرضداشت کرد که در آنچه
بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد پیر خود باشد به یا آنکه همه روز
پیش پیر باشد و از محبت بیخبر خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بهتر آن کسی است که در یاد
پیر و محبت پیر بود اگرچه بصورت ظاهر دور بود و بعد ازان این مصرع بر لفظ مبارک راند
ع بیرون ز درون به که درون بیرون به ○ آنگاه این حکایت فرمود شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت قطب العالم حضرت
شیخ قطب الدین نور الله مرقده رفتی بخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر
که ایشان پیوسته حاضر بودندی آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم
شیخ قطب الدین نزدیک شد بزرگی را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین
خفته است او را تمنای آن بود که بعد از شیخ در مقام او بنشیند شیخ بدر الدین را هم
اما دران سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد فرمود که این جامهٔ من و عصا و مصلا
و نعلین چوبین به شیخ فرید الدین دهند خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من آن عصا
و جامه را دیده بودم جامهٔ دوتائی بود سوزنی الغرض آن شب که نقل حضرت
قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فرید الدین در هانسی بوده است
رحمة الله علیهم اجمعین همان شب شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را

در حضرت میخوانند و دوم روز آن شیخ از ہانسی روان شد چہارم روز در شہر رسید
قاضی حمید الدین احمد ناگوری رح در حیات بود آن جامہ بخدمت شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین آورد طیب اللہ ثراہ شیخ دوگانہ بگزارد و آن جامہ بپوشید در خانہ
کہ قطب العالم حضرت قطب الدین می بود بیامد سہ روز بیش آنجا نبود بروایتی ہفت روز
بود باز طرف ہانسی آمد و سبب آمدن ایشان آن بود کہ او درانچہ شیخ در خانہ قطب العالم
حضرت شیخ قطب الدین ساکن شد رح سرہنگا نام یکی بود از ہانسی آمد مگر درین خانہ
دو سہ بار بیامد و دربان رہا نکرد و یکے وز بخدمت شیخ از خانہ بیرون می آمد این سرہنگا
بیامد و در پاے شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود چرا میگرئی گفت سبب آنکہ شما
در ہانسی می بودید ما شما را آسان میدیدیم این ساعت دیدن شما دشوار است
شیخ ہمان ساعت با یاران گفت کہ من باز بہ ہانسی خواہم رفت حاضران گفتند کہ
شیخ ترا این مقام فرمودہ است تو چرا جاے دیگر میروی شیخ فرمود کہ نعمتے برارادن
کرد دست در شہر ہمان و در بیابان ہمان واللہ اعلم شنبہ سوم ماہ ربیع الآخر
سنہ مذکور بشرف دستبوس رسیدہ شد سخن در حسن عقیدۂ مریدان افتاد نگاہ داشتن
نفس مبارک پیر درین میان حکایت فرمود کہ قاضی حمید الدین ناگوری را نبیسہ بود
شرف الدین لقب ساکن قصبۂ ناگور را او را ہواے آن شد کہ بخدمت شیخ الاسلام
حضرت شیخ فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز ارادت آرد بدین نیت از ناگور روان شد
او را کنیز کے بود در قیمت صد تنکہ کم یا بیش آن کنیزک خواجہ خود را گفت کہ چون بخدمت
شیخ الاسلام رسی و ارادت آری بندگی من ہم عرضداری یکے ستارچہ کشیدہ
بود داد کہ این خدمتی من سانی القصہ چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام
رسید و ارادت آورد بعد از دریافت آن دولت عرضداشت کرد کہ مرا در خانہ
جاریہ است او روی بر زمین آوردہ است این بگفت و دستارچہ کہ او فرستادہ بود

پیش نهاد شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند
که خدالیش آزادی دهد چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که
چون بر لفظ مبارک شیخ رفته است که خدالیش آزادی دهد حقیقت است که او آزاد
خواهد شد اما آن کنیزک قیمتی هست من نتوانم آزاد کردن او را بفروشم باشد که آنکس
بجز او او آزاد کند چون این اندیشه کرد باز در خاطر او گذشت که اگر آن کنیزک در خانه
دیگر آزاد شود پس ثواب او را باشد هم من چرا آزاد نکنم این نیت کرد بخدمت شیخ آمد
و گفت من او را آزاد کردم والله اعلم یکشنبه هژدهم ماه مذکور سنه دولت
دستبوس میسر آمد سخن در محبت و عداوت دنیا افتاد بر لفظ مبارک راند که خلق
بر سه نوع است یک نوع آنست که دنیا را دوست دارند و همه روز در یاد آن باشند
و در طلب هم اینچنین بسیار اند و دوم آنست که دنیا را دشمن دارند و ذکر آن بمذلت کنند
و یکبارگی بعداوت مشغول باشند نوع سوم آنست که دنیا را نه دوست دارند و نه دشمن
و ذکر آن نه محبت و عداوت نکنند این قسم به از هر دو بعد ازان حکایت فرمود که مردے
بر رابعه آمد و بنشست و دنیا را بد بسیار گفتن گرفت رابعه او را گفت که تو بار دیگر
بر من نیائی تو دوست دنیا می نمائی زیرا که ذکر آن بسیار میکنی ازانیجا از نسبت
ترک دنیا سخن درویشی افتاد که طرف کیتهل دکهرام بودی او را شیخ صوفی بدهی
گفتندے که او تارک عظیم بوده است تا بغایتی که جامه هم نه پوشیدے بنده
عرضداشت کرد که او دست پیر گرفته بود فرمود که خیر بعد ازان فرمود که اگر او را پیرے
بودی ستر عورت بفرمودی ازینجا معلوم شد که او پیری نداشت آنگاه فرمود که
او نماز بسیار گزاردی و گفتی که چنین خوش جائیکه بهشت هست دریغا که در او نماز نیست
درین میان بنده عرضداشت که اگر پیرے باشد دنیا دار او را شاید که مریدان را
از محبت دنیا منع کند خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اگر منع کند مؤثر نیاید

زیرا که لسان قال است و لسان حال پند و نصیحت به لسان حال مؤثر آید چون
لسان حال نباشد لسان قال اثر نکند لختی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی
رحمة الله علیه فرمود که او وقتی مندیلی از شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته بر خود داشتی
و برکتها گرفتی تا وقتی در خواب شده بود و آن مندیل جانب پای او بود ناگاه
پای او بدان رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بیحد و اندازه نمود تا بغایتی که
میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت در برزه و تاسف و اندوه خواهم بود
از نسبت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
خرقه یافتم آن گلیم خرقهٔ چشتی و آن گلیم هنوز با من است الغرض چون از اجودهن جانب
دهلی می آمدم آن خرقه را برابر خود می آوردم همین من بودم و یک رفیق تا رسیدم بموضعی که
آنجا بیم قطاع بود باران بر من فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی بایستادیم
درین میان هندوی چند هم ازان بابت که می ترسیدیم پیدا شده مقابل ما آمدند
من ملتفت شدم بسبب آن جامه که با من بود و در دل کردم که این جامه دادهٔ شیخ ماست
اینها نتوانند که از من ببرند. باز در خاطر گذشت که اگر ببرند من باری پیش در دیار
آبادانی نباشم ساعتی شد ازان هندوان یکی یک طرف رفت و یکی طرف دیگر
همه متفرق شدند و رفتند و ما را هیچ نگفتند ما سلامت آمدیم لختی سخن در جمع و خرج
دنیا افتاد فرمود که دنیا را جمع نباید کرد اما آنچه لابدی باشد مثل جامه که
بدو ستر عورت باشد روا است اما زیادتی نه شاید هرچه میرسد خرچ کنند ذخیره
نکنند انگاه این بیت بر لفظ مبارک راند ؎ زر از بهر دادن بود ای پسر *
ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر * انگاه مناسب این بیت فرمود که خاقانی هم
ملائم این معنی گفته است ؎ چون خواجه بخواهد براند از هستی زرکانی به آن گنج که
او دارد و پندارد که من دارم * درین میان یکی را سوال کرد فرمود مناسب این حکایت

فرمود که دانشمندی بود که او را نور ترک بگفتندی ازینجا جانب کعبه رفته بود
و همانجا ساکن شد آنجا خانه ساخته بود و بر در خانه نوشت که هر که در خانهٔ من در آید
و با او مسواک نباشد آمدن او در خانهٔ من حرام است لختی سخن در مکارم اخلاق
درویشان افتاد فرمود که شیخ ابوسعید ابو الخیر رحمة الله علیه و بوعلی سینا با همدیگر
ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند بوعلی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود
برراه کرد که چون من از خدمت شیخ بازگردم هر چه شیخ در باب من بگوید بر من بنویسی
چون بوعلی بازگشت شیخ بوسعید رحمة الله علیه هیچ ذکر او بر زبان نه راند نه بنیکی
و نه به بدی چون آن صوفی هیچ ذکر او نه شنید یک روز از خدمت شیخ پرسید و سوال کرد
که بوعلی سینا چگونه مردیست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب و بسیار علم دارد
اما مکارم اخلاق ندارد صوفی صورت این حال به بوعلی سینا نوشت بوعلی
ازانجا چیزی در قلم آورد و این معنی هم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق
نوشته ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من این
نگفتم که مکارم اخلاق نداند گفته ام که ندارد لختی حکایت قاضی منهاج الدین
در افتاد فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او بر فتمی تا روزی در تذکیر او بودم این
رباعی بگفت رباعی لب بر لب دلبران مهوش کردن * و آهنگ بسر زلف
مشوش کردن * امروز خوش است لیک فردا خوش نیست * خود را چو خسی طعمهٔ
آتش کردن * خواجه ذکره بالخیر نیز فرمود که من چون این بیت شنیدم از خود رفتم
بعد ساعتی باز بخود آمدم بعد ازان از احوال او بیان کرد که مردی صاحب ذوق
بوده است وقتی او را در خانهٔ شیخ بدر الدین غزنوی طلبیدند رحمة الله علیه در آن روز
دوشنبه بود وعده کرد که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از تذکیر
فارغ شد آنجا حاضر شد و در سماع آمد دستار و دراعه که پوشیده بود پاره پاره کرد

انگاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی بر ردیف آتش گرفت گفته است یک دو بیت
بر لفظ مبارک راند که یک بیت ازان یاد مانده ؎ نوحه میکرد بر من نوحه گر در مجلسی
آه زین سوزم برآمد نوحه گر آتش گرفت ٭ انگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدرالدین
را شیر سرخ گفتی از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالمؤید در افتاد
رحمة الله علیه بنده عرضه داشت که شما تذکیر او شنیدید فرمود آری ولی در آن وقت
کودک بودم درک معانی چندان بمراد نبوده است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم
که در مسجد درآمد نعلین در پای داشت آنرا از پای کشیده بدست گرفت و در مسجد درآمد
و دوگانه بگزارد من هیچکس را و نماز بهیئت او ندیدم دوگانه براحت بگزارد و بر
بالاے منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود و آیتی بخواند
بعد ازان شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابا خود نوشته دیدم
هنوز سخنی دیگر نگفته بود که این سخن در خلق در گرفت همه در گریه شدند انگاه این
دو مصراع بگفت ؎ نه از عشق تو ز تو حذر خواهم کرد ٭ جان در غم تو زیر و زبر
خواهم کرد ٭ این بگفت نعره ها از خلق برآمد بعد ازان دو سه بار همین دو مصراع
بگفت انگاه گفت ای مسلمانان در مصراع دیگر این بیت یاد نمی آید چکنم این سخن
بر طریق عجز چنان بگفت که در همه جمع اثر کرد انگاه قاسم مقری آن مصراع دیگر
یاد داد شیخ آن رباعی تمام بگفت و فرود آمد هم در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالمؤید
رحمة الله علیه حکایت فرمود که وقتی امساک باران شد او را لازم گرفتند که دعای باران
بگو بر سر منبر برآمد و دعاے باران بخواند بعد ازان روی سوی آسمان کرد و گفت
یا الله اگر تو باران نه فرستی من پیش در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و از منبر فرود آمد
حق تعالے باران رحمت فرستاد بعد ازان سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی
شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقادی در حق تو راسخ است و میدانیم که ترا با حق تعالی

نیازی تمام است اما این لفظ بر چه گفتی اگر باران نفرستی من پیش در هیچ آبادانی نیایم شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد انگاه سید قطب الدین گفت از کجا میدانستی گفت وقتی مارا با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده در پیش سلطان شمس الدین برای زبردست و زیردست نشستن نزاعی رفته بود من سخن گفته بودم که او کوفته شده بود در انچه مراد دعای باران فرمودند من بر سر روضهٔ او رفتم و گفتم که مرا دعای باران فرمودند و تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی دعای باران بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضه آواز بر آمد من با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در نماز افتاد بنده عرضداشت کرد که بعد ادای فرائض جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آنست که جای بدل کنند امام خود اگر جای بدل نکند کراهت نباشد اما مقتدی که جای بدل نکند کراهت باشد چون خواهند که جای بدل کنند جانب چپ جای خود باید شد تا مقابله را استقبال باشد والله اعلم بالصواب ادینه سیزدهم ماه مذکور شد سعادت پایبوس بدست آمد سخن در آن افتاد که خلق دست درویشان می بوسند و بر تبرک لفظ مبارک راند که مشایخ و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم میباشد مگر دست مغفوری بدست ایشان رسیده باشد بعد ازان حکایتی لفظ درویشان فرمود که وقتی یکی از مریدان خواجه اجل شیرازی رحمه الله پیش آمد و گفت که مرا همسایه ایست که نظر او در خانه می افتد هر چند که او را منع میکنم نمی شنود و مرا ایذا میرساند خواجه اجل فرمود که او را معلوم هست که تو با ما پیوند داری گفت آری او را معلوم است که من از جملهٔ پیوستگان خواجه ام گفت انگاه چگونه است که گردن مهرهٔ او نمی شکنند چون خواجه اجل چنین لفظی راند آن مرید بخانه آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته دید پرسید از

کجا افتاد گفت نعلین چوبین پوشیده بود بلغزید بیفتاد چنین واقعه شد لختی
سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم چهار تن برهان لقب نانک بالا در دهلی آمدند
ازان چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم برهان کاشانی دو برهان دیگر یاد نمی آیند
الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است طعام و شراب یکجا میخوردند و تحصیل یکجا میکردند
اول که در دهلی آمدند آن روز قاضی شهر نصیر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را
در محفل مسئله فرمود این برهان مردی تنک بود و کوته بالا چون او نکته ها آغاز کرد
متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را عرف همین ریزه شد کاشانی از میان
برخاست همین برهان ریزه عرف شد الغرض این برهان مردی عزیز بود در آخرها
از ابدال شد خواجه ذکره بالخیر بر لفظ مبارک براند که من او را دیده بودم هر روز که
از خانه بیرون می آمدی پیاده و او را از ده اسپ یاده بود و هیچ غلامی برابر خود نبردی
و او را از خدمتگاران از صد زیاده بوده است او را پسری بود نور الدین محمد لقب روزی
آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه بیرون میروی و ما دشمنان بسیار داریم هیچکس
برابر تو نمی باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمتی کند و یا کوزهٔ آبی دهی
نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت یا محمد اگر آنجا که من میروم
غلام را مدخل باشد اول ترا برم که پسر منی یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر
دولت دستبوس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضداشت کرد
که خواجه اویس قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب و
چهارم و پنجم بنده را این در خاطر میگذرد هر بزرگی که نمازی و دعای فرموده است
از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابهٔ کبار خواجه اویس قرنی رضی الله عنه
آن نمازها فرموده است و سورتها تعین کرده و دعاها املی کرده از کجاست خواجه
ذکره بالخیر فرمود که این معنی از الهام هم باشد بعد ازان حکایت هم فرمود که پیش ازین

پیش

چون من از دهلی بخدمت شیخ در اجودهن رفتمی این سه نام می خواندمی یا حافظ
یا ناصر یا معین و این دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر نسبت رفتن خود بخدمت
ایشان و یاری خواستن از حق این سه کلمه بگفتمی بعد ازان بعد از مدتی عزیزے
مرا دعای نوشته داد و آن دعا اینست یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین
ایاک نعبد و ایاک نستعین لختی حکایت در احوال مشائخ افتاد بنده عرضداشت کرد
که من سخنی شنیده ام و همچنین میگویند که این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است
بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمی یابد و دل قرار نمیگیرد فرمود که چه کلمات است
بنده گفت که چنین میگویند که او گفته است که محمد و من دو نه تحت لوائی یوم القیمة
خواجه ذکره بالخیر فرمود که خیر او نگفته است این سخن او نیست بعد ازان فرمود وقتے که
او گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد ازان در آخر عمر مستغفر شد و گفت من این سخن
نیکو نه گفتم من جهودے بودم این ساعت زنار میگسلم و از سر مسلمان می شوم و میگویم
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله آنجا سخن
در احوال رسول افتاد علیه الصلوة والسلام فرمود که مشائخ را و مردان خدا را که حالے
پیدا مے شود از انجا است که رسول را علیه الصلوة والسلام نیز احوال بود تا می آرند
که روزی رسول علیه الصلوة والسلام در باغی در آمد و دران باغ چاهی بوده رسول
علیه الصلوة والسلام بیامد و بر کرانه آن چاه بنشست و پایها جانب چاه فرو هشته
و مشغول شد ابو موسی اشعری برابر بود او را فرمود که کسی را بے اذن من درون مگذاری
درین میان ابو بکر صدیق رضی الله عنه بیامد و موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوة
والسلام بیامد و از آمدن ابو بکر اعلام داد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که او را
درون طلب و بشارت ده به بهشت ابو موسی رفت ابو بکر را رض درون طلبید ابو بکر بیامد
و برابر بهتاء رسول علیه الصلوة والسلام بنشست همچنان هیئت پایها در چاه فرو هشته بود

بعد ازان عمر خطاب رضی اللہ عنہ بیامد ابو موسیٰ از آمدن او ہم خبر کرد بعد ازان پیغمبر
علیہ الصلوٰۃ والسلام او را ہم با آن بشارت درون طلبید او ہم بیاید در جانب چپ
رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ہمبران ہیئت بنشست بعد ازان عثمان رضی اللہ عنہ او را نیز
درون طلبید بعد ازان کہ عثمان بیامد مقابل رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ہمبران ہیئت
بنشست بعد ازان رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ چنین کہ ما امروز یکجا ایم موت
یکجا خواہد بود و بعث یکی چون این حکایت تمام شد سخن در فقر او خرقہ افتاد خواجہ
ذکرہ بالخیر فرمود کہ مصطفٰے علیہ الصلوٰۃ والسلام در شب معراج خرقہ یافتہ بود و آن
خرقہ را خرقۂ فقر گویند بعد ازان صحابہ را طلبید و گفت من خرقہ یافتہ ام و مرا فرمان است
کہ آن خرقہ بیک کس دہم و من سخنی از یاران خواہم پرسید تا چہ جواب دہند و مرا گفتہ اند
ہر کہ آن جواب دہد این خرقہ بدو دہ و آن جواب من میدانم تا کہ خواہد گفت بعد ازان
روی بسوی ابوبکر کرد کہ اگر این خرقہ ترا دہم تو چہ کنی ابوبکر گفت صدق ورزم و طاعت
کنم و عطا دہم بعد ازان عمر را پرسید کہ اگر ترا دہم این خرقہ تو چہ کنی عمر گفت من
عدل کنم و انصاف نگاہدارم بعد ازان عثمان را پرسید کہ اگر ترا دہم این خرقہ را
تو چہ کنی عثمان گفت انفاق کنم و سخا ورزم بعد ازان از علی پرسید کہ اگر ترا دہم
این خرقہ را تو چہ کنی گفت من پردہ پوشی کنم و عیب بندگان خدا را بپوشم رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ بستان این خرقہ بتو دادم کہ مرا فرمان بود ہر کہ
چنین جواب دہد این خرقہ بدو دہی از اینجا سخن در مناقب امیر المؤمنین علی افتاد
کرم اللہ وجہہ و رضی اللہ عنہ ذکر انصاف او و سخاوت او بعد ازان فرمود کہ زرہی
ازو غایب شدہ بود روزی آن زرہ بدست یہودی بدید او را بگرفت و گفت کہ این
زرہ من است یہودی گفت آنرا دعوی کن و ثابت دار و بستان دران ایام امیر المؤمنین
علی خلیفہ بود کرم اللہ وجہہ گفت من ہم خلیفہ و ہم مدعی این دعوی ثابت چگونہ شود

پیش شریح رویم دعوی آخر رسانیم همچنان کردند و دران عهد شریح نائب علی بود
القصه چون پیش شریح رسیدند دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیرالمومنین
علی کرد و گفت اگرچه خلیفهٔ ما توئی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی
آمدهٔ تو با این یهودی یکجا بایست امیرالمومنین علی رض همچنان کرد برابر یهودی
بایستاد و گفت آن زره من است بدست آن یهودی ناحق است شریح گفت بینیه
اقامت کنی علی گفت چه میطلبی شریح گفت گواه حضرت علی امیرالمومنین حسن رض را و قنبر را
گواه آورد شریح گفت حسن پسر تست و قنبر غلام تو من گواهی ایشان نخواهم شنید
امیرالمومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره بردار و ببر تا آنگاه
که دو گواه بگذراند آنگاه قابض شود یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن او
ظاهر گشت با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیرالمومنین
علی داد و گفت که این حق و ملک تست بدست من ناحق است امیرالمومنین علی رض
آن زره را بدو بخشید و یک راس اسپ همدران مجلس یکی از مریدان بیامد عرضداشت کرد
که در خانهٔ بنده پسر متولد شده است آنگاه خواجه ذکره بالخیر فرمود که چه نام نهادهٔ
گفت خیر فرمود نام او همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساج
رحمة الله علیه وقتی از شهر بیرون آمد اعرابی او را بگرفت گفت تو بندهٔ منی خواجه خیر
نساج هیچ نگفت این سخن را تسلیم کرد مدتی در خانهٔ آن مرد بود و آن مرد را باغی بود
او را باغبانی فرمود بعد از مدتی آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساج را گفت
یک انار شیرین بیار خواجه خیر نساج یک انار بیاورد و بدست او داد چون بچشید
ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم باز خواجه نساج انار دیگر آورد و بدو داد
آن انار نیز ترش برون آمد خصم باغ گفت من از تو انار شیرین میطلبم تو همان انار ترش
می آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم شیرین کدام است و ترش کدام او گفت

مدتی است تا باغبانی این باغ میکنی انار شیرین و ترش نمیدانی خواجه خیر نساج
گفت مرا باغبانی فرموده امین ام انار نمی چشیم ونمی خوردم که بدانم خصم باغ چون
این حال معلوم کرد او را آزاد کرد خواجه نساج را پیش ازاین نام دیگر بود وآن مرد
او را خیر نام کرده بود چون خیر نساج ازان بندگی آزاد شد گفت نام من همین باشد
که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه رجب سنة المذکور دولت
پائبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود تحقیق آن یا ز پرسید و آن حدیث
این بود که زرغبا بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام
فرمود که آری این حدیث ابوهریره را گفته است رضی الله عنه و آن چنان بود
که او دائم بلازم آن حضرت بودی علیه الصلوة والسلام رسول علیه الصلوة والسلام
او را فرمود زرغبا خواجه ذکره بالخیر فرمود یعنی که یک روز بیاید و یک روز نیاید
آنرا زرغبا گویند رسول علیه الصلوة والسلام او را گفت یعنی یکروز بیا و یکروز میا
لختی حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار باشند فرمود صبر بر سه
محل است اول الصبر عنهن بعد ازان الصبر علیهن بعد ازان الصبر علی النار آنگاه
بیان فرمود که اول صبر از عورات می باید که کسی را اصلا آن جانب کشش نباشد
و هیچ میلے بدان کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن و اگر آن یسر نیاید
زن بخواهد و کنیز بخرد باید که بر بلای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر سادا
از ینها بگذرد و در خطا افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر
عنهن دوم الصبر علیهن سوم الصبر علی النار والله اعلم بالصواب سه شنبه سیزدهم
ماه شعبان سنه مذکوره سعادت دستبوس رسیده شد حکایت مولانا
نور ترک افتاد بنده عرضداشت کرد بعضے علما و حضرت علیهم او چیزی گفته اند
فرمودنی از آب آسمان پاکیزه تر بود عرضداشت کرد که در تاریخ طبقات ناصری

همچنین نوشته دیدم که او علماء شریعت را ناجی و مرجی گفتی فرمود که او با علماء شهر تعصبی تمام بود بسبب آنکه ایشان را آلودهٔ دنیا دیدی ایشان بدان سبب ورا بدان چیزها منسوب کردند بنده عرضداشت کرد که مرجیان و ناجیان کیانند فرمود که ناجی رافضی را گویند و مرجی طائفه را گویند که هر جا رجا کنند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است و یکی مرجی خالص است و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید و مرجی غیر خالص آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب و مذهب اینست بعد از ان حکایت مولانا ترک فرمود که او راسخی کبری بود اما دست بکسی نداشت هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود نداف هر روز یک درم مولانا بدادی وجه معاش او همان بوده است بعد از ان حکایت فرمود چون او بمکه رفته همانجا ساکن شد مردی ازین دیار آنجا رسید دو من برنج بدو داد بستد و دعا کرد آنچنان بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری معتقد فرستاده بود و بر کاله بود از زر او آنرا رد کرد چوبی بدست برداشت آن چوب بران زر میزد و میگفت این چیست از پیش ببرید الغرض چون آن مردان دو من برنج در مکه بدو برد او بستد او در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی اینقدر زر را رد کرده بود این ساعت اینقدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو مکه را با دهلی قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر شدم و چوب اینجا عزیز است بعد از ان فرمود وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر کرد از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر او شنیدا و چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامهٔ رنگین داشتم و پاره پاره و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود همین که در مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد آغاز کرد مسلمانان صراف سخن رسید

بعد ازان مداحی کرد که هیچ پادشاه را نکرده بود بعد ازان حکایت در نوشتن تعوید و
دادن تعوید افتاد فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین بختیار نور الله مرقده عرضداشت
کرد که خلقی از من تعوید میطلبند فرمان چیست بنویسم یا نه شیخ الاسلام قطب الاقطاب
حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست تست نه بدست من تعوید نام خدا است و کلام
خدای تعالی می نویس و می ده بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا بارها در خاطر
بودی که اجازت تعوید نوشتن بطلبم بفرصتی صالح تا وقتی بدر الدین اسحاق که تعوید او
نوشتی حاضر نبود و خلقی بجهت تعوید بردن آمده بودند مرا اشارت کرد که تو بنویس
من تعوید مے نوشتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد مزاحمت خلق بیشتر شد
بدین میان شیخ روی سوی من کرد و فرمود که ملول شدی من گفتم که وقت شیخ حاضر است
بعد ازان فرمود که من ترا اجازت دادم که تعوید بنویس و بده بعد ازان فرمود که مساس
دست بزرگان هم کاری میدارد دوشنبه یازدهم ماه رمضان سنه مذکور
بدولت دستبوس رسید هر که از آینده گان هر که می آمد چیزی برسم سلامے می آورد یکی آمد
هیچ نیاورد چون او باز گشت خواجه ذکره بالخیر فرمود که چیزی بدهند بعد ازان فرمود
که شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من مے آید
چیزی می آرد اگر مسکین بیاید چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو باید داد آنگاه فرمود
که صحابه بخدمت رسالت علیه الصلوة والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع
چون از آنجا باز میگشتند ادلاء می بودند یعنی دیگران را رهنمونی میکردند بدان فوائد که
میگرفتند چون التفرقه شدندی تا چیزی نه خوردندی باز نگشتندی آنگاه فرمود که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وقتی در خطبه میگفت که من هرگز یاد ندارم که رسول
علیه الصلوة والسلام تا شب چیزی برخود گذاشته باشد از بامداد تا وقت قیلوله

هرچه بودی بدادی و بعد از قیلوله هرچه بودی تا شب بدادی و درین میان بنده عرضداشت کرد که اسراف
کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هرچه بی نیت بدهند و برای خدا ندهند اگر همگی دانگی باشد
اسراف است و آنچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدهند اسراف نیست آنگاه فرمود
که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه انفاق عظیم داشتی یکی بخدمت او این حدیث
فرو خواند که لا خیر فی الاسراف شیخ ابو سعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر از اینجا سخن
در همت افتاده بود فرمود که همم مختلفه است بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام
و غلام رشیدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود بنشاند اول از پسر پرسید که
همت تو چیست پسر گفت همت من دران است که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار
آنگاه آن غلام را پرسید که همت تو چیست غلام گفت همت من دران است که هر بنده که
مرا باشد آزاد کنم و آزادان را از احسان بنده خود سازم آنگاه فرمود که یکی را همت دران
که دنیا طلبد و یکی را همت دران باشد که دنیا گرد او نگردد از هر دو قسم آن همت بهتر باشد
که اگر رسد مرحبا و اگر نرسد هم مرحبا در هر دو حال خوش باشد آنکه میگوید که مرا می باید که
دنیا باشد این نا بایست هم بایست است می باید که بر خواست حق خوش باشد اگر برسد
انفاق کند و اگر نرسد صبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود
که صدقهٔ فطر میدهی بنده عرضداشت کرد بر طریق استفهام که بر من واجب است
فرمود اگر نصاب کامل شود و خارج از آنچه لابدی است از پوشش و اسپ و آنچه بدان
احتیاج است آن در حساب نیست اگر نقد از نصاب باشد باید داد بنده عرضداشت که نقد از نصاب
نمی باشد درین صورت حکمی نفرمود آنگاه فرمود که مرا این ساعت بیاد هست
در آنچه مرا دانگی هم نبودی و ام میکردم میدادم چون این حدیث بمن رسید که صیام
ماه رمضان موقوف است بصدقهٔ فطر صدقهٔ فطر دادن گرفتم بنده روی بر زمین آورد
و گفت که من قبول کردم که بعد ازین صدقهٔ فطر بدهم فرمود که صدقهٔ خود بدهی و صدقهٔ عیال

آنگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس مذکور آن عرض افتاد برین نوع که بنده
در دیوگیر بود ملیح که عتیق خدمتگار من است کنیزک بچه خریده بود به پنج تنگه چون لشکر بجانب
شهر بازگشتن گرفت آن کنیزک بچه را مادر و پدر پیدا شدند و بعجز و زاری و شکستگی بسیار
بر خدمتگار آمدند و ده تنگه آوردند که این بستان و دختر باده بنده را بزاری آنها دل بسوخت
ده تنگه از خاصهٔ خویش ملیح را دادم و گفتم که این تو به پنج تنگه خریده بودی بده تنگه
بدست من بفروش او بفروخت من خریدم بعد ازان من آن دخترک را بدیشان دادم
آن ده تنگه که ایشان آورده بودند هم بدیشان باز دادم بنده اینچنین کارے کرد
تا مخدوم چه میفرماید خواجه ذکره بالخیر چشم پر آب کرد و گفت نیکو کردی آنگاه بنده
عرضداشت که درانچه بنده این کنیزک بچه بدو تسلیم کرد تمسک این فعل به فعل مولانا
علاء الدین اصولی کرد رحمة الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع افتاده است
خواجه ذکره بالخیر فرمود که آری همچنین بود که او کنیزک زالے داشت نو برده و در بداؤن
سحرگاهی مولانا بیدار شد آن کنیزک را دید آس میکرد و میگریست مولانا پرسید که چرا میگریی
کنیزک گفت پسرکے در مواس کانیتهر گذاشته ام از جدائی او میگریم مولانا گفت اگر
من ترا نزدیک نمازگاه برم ازانجا راه خانهٔ خود بدانی او گفت آری ازانجا راه
خانهٔ خود بدانم مولانا علاء الدین نانی چند بدو داد و او را بر سر راه کانیتهر برد و بگذاشت
چون این حکایت تمام کرد دانشمندی حاضر بود او گفت چون رسول علیه الصلوة والسلام
دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد و مناقب پدر خود گفت چون سید علیه الصلوة
والسلام بشنید او را آزاد کرد بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود هر طاعتی که بنده بکند
مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز ازان قبول افتد همه کارهای بنده
در پناه آن ساخته شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلیدهاست نتوان دانست
که بکدام کلید گشاده شود پس بهمه کلید تمسک باید کرد اگر بدین کلید گشاده نشود باشد که

بدان

بدان کلید دیگر گشاده شود اگر ازان نشود بدان دیگر شود شنبه بیست و یکم
ماه مذکور به سعادت دستبوس رسید سخن در احتیاط وضو افتاد فرمود
که احتیاط شرط است آنقدر که دل آنکس بیارامد بعضی چند گام شمرده میکردند
بعضی سهو می غلطند آن بشمار رست نباید آنگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی
رحمة الله علیه فرموده است که این معنی بمکان تعلق ندارد بزمان تعلق دارد یعنی
آنکه چند گام بشمرده میگردد معتبر نیست اعتبار آنست آن زمان که دل بیارامد
بسنده کند آنگاه سخن دران افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا رعاف دائم
یا علتی بر مثل آن چه کند فرمود که عورتی به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم احوال خود باز گفت که این عورت را دائم خون روان میشود چه تدبیر سازم
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که وقت هر نمازی وضو میساز اگر چه خون بر حصیر
روان باشد لختی سخن در نماز افتاد و حضوری که میباشد بنده عرضداشت کرد
که شنیده باشد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز در مقامیکه نشسته بودی
هر بار سجدهٔ میکردی خارج نماز فرمود آری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در بسته
کرده بودند من بنوعی نظر کرده دیدم که هر بار ایستاده می شد و سجده میرفت و
این مصراع میگفت ع از بهر تو میرم از برای تو زیم آنگاه حکایت نقل او افتاد
که شب پنجم ماه محرم رحمت بر ایشان غالب شد نماز خفتن بجماعت بگزارد بعد ازان
بیهوش شد ساعتی بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام گفتند آری گفت
یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود چون دوم بار نماز بگزارده باز بیهوش شد این بار
بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام گفتند دو بار
گزارده اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود سوم بار بگزارد بعد ازان برحمت
حق پیوست یکشنبه سیزدهم ماه ذی القعده سنه مذکور دولت پابوس میسر شد

سخن در اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک راند که در ستدن شغلها
و تعلق بچاکری کم میباشد که در آخر سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته
مردی بود حمید لقب او در بدایت حال در دهلی بود و چاکر طغل ظفری که در آخر حال
بلکهنوتی خود را بادشاه ساخته القصه حمید آن چاکر طغل بود و ملازم و بخدمت او بودی
تا روزی پیش او ایستاده بود صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد
چه می ایستی این بگفت و غائب شد و آن خواجه حمید حیران ماند که این چه بود دیگر بار
او هم پیش طغل ایستاده بود و باز آن صورت را بدید که میگفت ای حمید پیش این مرد
چه می ایستی باز آن متحیر ماند کرت سوم باز آن صورت را بدید و همین میگفت ای حمید
تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم که من چاکرم و او خداوندگار
مرا مواجب میدهد من چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی و او جاهل تو حری
و او بنده تو صالحی او فاسق این بگفت و غائب شد خواجه حمید این معنی معائنه کرد
در ملک خود رفت و گفت اگر بر من حسابی هست یا داد و ستدی هست آخر رسان که
من پیش تو چاکری نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن است که تو میگوئی مگر دیوانه
شدی خواجه حمید گفت خیر من بر تو نخواهم بود مرا بارے قناعت داد چون خواجه
ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب
کسی بوده باشد فرمود که خیر هرگاه درون مرد از کدورتها صاف شد از این جنس
بسیار بیند مثل آن اوصاف درین کس بسیار است اما بسبب اشغال تیره که در این کسب است
آن مستوری می ماند چون درونه صفای کامل پذیرفت بسیار مثل آن معاینه کند
آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند ؎ آن نافه که می جستی هم با تو در گلیم است ٭
تو از سیه گلیمی بوئی ازان نداری ٭ آنگاه حکایت آن خواجه باز فرمود که چون
از خدمت ملک بیرون آمد بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوست قدس الله سره العزیز

و ارادت آورد من او را دیده بودم مردی اهل بود گاه گاهی تکبیر گفتی دو [illegible]

و طاعت مستقیم الاحوال شد تا او را شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده گفت تو

دران دیه برو ساکن شو که تو این زمان مثل ستاره شدی که ستاره در مقابل ماه بی

نور نبود تو دران دیه برو ساکن شو خواجه حمید چون این بشنید حالی قبول کرد و با یاران شش

هفت مرد عزیمت حج کردند خواجه حمید بیامد و در بارگه شد و خدمت شیخ را گفت که

در بارگه شده ام ترک فرمانی میکنم مخدوم مرا فرموده است که دران دیه رو ساکن شو

من آن دیه و کیلوکهیری بسیار دیده ام یاران من بحج میروند مخدوم مرا اجازت فرماید

تا بمصاحبت ایشان بحج روم شیخ فرمود برو القصه بمصاحبت ایشان در حج رفت

و بدان دولت رسید چون بازگشت در راه برحمت حق پیوست جوانی آن روز بیعتی

بجهد کرد مگر او را در نزدیکی از طرفی ایذای رسیده بود درین باب او این بیت فرمود

بیت ای بسا شیر کان ترا آهو است ✽ ای بسا دردکان ترا دارو است ✽

دوشنبه بیست و یکم ماه ذی القعده بدولت دستبوس رسیده شد سخن در استقرار

توبه افتاد و استقامت بیعت فرمود که اینکس که دست شیخ میگیرد و بیعت میکند.

آن عهد خداوند است باید که بران ثابت باشد و اگر او را بران پریشانی میسر نیست

همچنان که هست همچنان باشد که دست چه میگیرد و آنگاه فرمود که چون بخدمت شیخ الاسلام

شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز پیوستم و بیعت کردم چون بازگشتم در اثنای راه

تشنگی اثر کرد و هوا گرم بود و آب دور درین میان بر سر راهی رسیدم

علوی را دیدم که من او را نمی شناختم او را سید عماد گفتندی مردی خوش باش بود

چون بدو رسیدم با او گفتم جای آب باشد که من نیک تشنه ام ایشان مطهره پیش او بود

گفت نیکو آمدی اینک مطهره باز کن و بخور همانا که دران مطهره شراب بود و کسی

و مرا معلوم شد گفتم من هرگز این نخورم آن علوی گفت دران نزدیکی هیچ جای

آب نیست ما زان بی آبی این را برداشته ام پیش هم دوری آب نیست اگر تو این
نخواهی خورد ماک خواهی شد گفتم خیر ای خواجه همین خواهد بود که خواهم مرد هر چه هست
شو که من دست شیخ گرفته ام و عهد کردم که من هرگز این نخورم این بگفتم واز اسپ
بگذشتم چون قدرے رفتم بر آب رسیدم الحمد لله بعد ازان حکایت فرمود که خواجه
حمید سوالی مرید حضرت شیخ معین الدین بوده هم خرقه حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین
رحمة الله علیهم اجمعین چون تائب شد و خرقه یافت اقربای شبی بر وی آمدند که بیا تا
تا بر سر ذوق شویم خواجه حمید گفت هرگز این معنی نشود ایشان غلو کردند خواجه
حمید الدین گفت که بروید و گوشه بنشینید که این ازار بند خود را من چنان محکم بسته ام
که فردا به حوران بهشت هم نگشاید والله اعلم بالصواب شنبه یازدهم ماه ذی الحجه
سنة المذکور بسعادت دست بوسی رسیده شد بنده عرضداشت کرد که سیزدهم
این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام تشریق حال روزه بیض چه شود فرمود که
شانزدهم روزه باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه پیوسته چهاردهم
پانزدهم شانزدهم روزه فرموده است باید داشت ایام بیض میدارد اما درین ماه باتفاق
شانزدهم باید داشت درین میان طعامی پیش آوردند برنج هم بود بنده عرضداشت کرد
الارز منی حدیث است فرمود که آری وآن چنان بود که وقتی صحابه طعام موجود میکردند
هر کسے چیزے قبول میکرد یکے گفت اللحم منی دیگر گفت الحوائج منی هر کسی همچنین گفتند
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود الارز منی دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنة المذکور
سعادت دست بوس حاصل آمد طعامی آورده بودند چون بمعرکت رسید طشت وآفتابه
که بعد از طعام آورده اند تبسم فرمود که در عرب طشت وآفتابه بعد از طعام می آرند آنرا
ابو الیاس گویند یعنی مایه نومیدی است زیرا که بعد ازان هیچ طعامی نخواهند آورد
آنگاه بر طریق طیبت فرمود که در هندوستان گوئی ابو الیاس تنبول است که بعد ازان

هیچ طعامی نیارند بعد ازان فرمود که در عرب تنبول نباشد ازین معنی طشت و آفتابه
بازپسی را ابوالیاس گویند انگاه فرمود که از اجنب ابوالیاس گویند نمک را ابوالفتح
دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور به سعادت دست بوس رسیده شد سخن در طعام
افتاده بود فرمود که حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام طعامی که بخورند ازان
متقی بخورند و بکسی که طعام دهند او هم باید که متقی باشد انگاه فرمود که طعام
متقی خوردن هر گونه هست حمل توان کرد اما طعام به متقی خورانیدن دشواری تمام دارد
زیرا که ده کس که بیایند مردم چه دانند که میان ایشان متقی کیست بعد ازان فرمود که
حدیثی دیگر یافته هم در مشارق و این امیدوار تر است آنجا فرموده است که طعام بده هر که بود
هر که هست خواه او را شناسید خواه نه شناسید انگاه حکایت فرمود که در بدایون مردی
صایم الدهر چنین که هر گاه شام شدی در دهلیز خانه خود بیامدی و بنشستی غلامان پیش در
بایستادندی از آینده و رونده هر که بیامدی او را درون طلبیدی افطار کردے
بعد ازان حکایت مهتر ابراهیم فرمود علی نبینا علیه الصلوة والسلام که او طعام نخوردے
مگر مع الضیف تا روزی مشرکی مهمان او شد مهتر ابراهیم چون دید که بیگانه است او را
طعام نداد فرمان رسید که ای ابراهیم ما او را جان توانیم داد تو نان نمی توانی بداد
انگاه حکایت فرمود که پیش ازین من در شهری بودم وقتی صوفی چند از بازار
شیخ بهاء الدین در آمدند رحمة الله علیه دران میان سعید قریشی و بکری و متعلقان
بودند مجلس خوش بود طعامی آورده شد همه برغبت در آمدند مردی بود در جوار من
او را شرف پیاده گفتندی او در آمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و این شرف پیاده
مجنون بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر از طعام خوردن
دست بکشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن سعید قریشی خود از
مجلس بیرون رفت خواجه ذکره بالخیر فرمود که من حیران مانده ام که اینها را چه شد

که ترک طعام گرفتند انگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن گرفت مجهد است خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است که با مجهد طعام نخورند و این چه استنکاف است بدین غایت درین میان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخرها دیده بودم بسیار یکجا بودیم دران حالی که من او را دیده بودم الحال بدین حال هیچ نمی بایست فرمود که آری از شومت آن غایت طلبی که بود بدین چیزها بتلا شد لختی ذکر معراج افتاد عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که معراج بر چه نوع بود خواجه ذکره بالخیر فرمود که از مکه تا بیت المقدس اسرا بود و از آسمان تا افلاک اول معراج بود و از افلاک اول تا بمقام قاب قوسین اعراج بود باز آن عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت میگویند قلب را هم معراج بود و قالب را هم و روح را هم هر یکی را چگونه باشد خواجه ذکره بالخیر این مصرع بر زبان مبارک راند مصرع ع تظن خیرا ولا تسال عن الخبر ❊ یعنی که گمان نیک بدار و از تحقیق مپرس انگاه فرمود که بدینها ایمان باید داشت اما در تحقیق و تفتیش آن علم نباید کرد انگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را محبوبی در شب حاضر شده و این حال را نظم کرده است بیت جاءنی فی قمیص اللیل مستترا ❊ بالخوف والخطر والحفر ❊ فکان ما کان لم یکن کنت اظهره ❊ تظن خیرا ولا تسال عن الخبر ❊

دوشنبه هژدهم ماه محرم سنه تسع عشر وسبعمائة بسعادت دست بوس رسیده شد آن روز از عزیمت بداون مراجعت شده بود ذکر بزرگانی که افتاد که حوالی آن شهر خفته اند بنده عرضداشت کرد که درین لشکر راحتی که دیده شد همین دریافت زیارت بزرگان بود چنان که والد بزرگوار مولانا علاء الدین اصولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی موی تاب و خواجه عزیز کوتوال و خواجه شاهی لکهنوتی و قاضی جمال ملتانی بنده اسامی این عزیزان گفت

خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و بر یکی را بخوبی نام میگرفت تا چون ذکر
قاضی جمال کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در سواد بداون گویا در موضع نشسته وضو میسازد چون بیدار شد
بر فور بدان موضع رفت زمین تر شده دید گفت گور من همین جا کاوید چون او
وفات یافت همچنان کردند و بهمان مقام دفن کردند شنبه بست و ششم
ماه مذکور سنه مذکور بدولت دستبوس رسید و سخن در فضیلت صوم افتاد
و این حدیث که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الملک الجبار
فرمود که فرحت اکل و شرب نیست این فرحت بر اتمام صوم است یعنی صوم چون
تمام کند او را فرحتی آید و الحمد لله این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت
رویة شدم بعد ازان فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزاء روزه
نعمت رویة است هر آئینه صائم با تمام شاد شود بامید آن نعمت درین میان
ذکر آن حدیث افتاد که الصوم لی و انا اجزی به یکی از حاضران گفت که این حدیث
همچنین شنیده شده است که الصائم لی خواجه ذکره بالخیر تبسم فرمود گفت انا اجزی له
باید گفت بعد ازان سخن او را اصلاح فرمود که این بمعنی لام آمده باشد از نسبت
این سخن در صبر افتاد فرمود که صبر بمعنی حبس آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرموده است اصبروا الصابر واقتلوا القاتل بعد ازان فرمود که این حدیث را
شانی هست و آنچنان بود که در عهد رسول علیه الصلوة والسلام مردی تیغ کشیده
دنبال مردی کرده بود آن مرد از پیش این تیغ کشنده میگریخت یکی بیاید آنرا
میگریخت بگرفت و بایستانید تا آن مرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد را که میگریخت
بکشت این خبر بر رسول علیه الصلوة والسلام رسید حکم فرمود که آن مرد که گریخته را
بگرفت حبس کنند و آن کشنده را بکشند آن حکم باین عبارت فرمود اصبروا الصابر

واقتلوا القاتل الحتی سخن دران افتاد که رسول علیه الصلوٰة والسلام بسیار جا
فرموده است هر که چنین کاری کند او فردا در بهشت با من یکجا باشد و در بیان این
حدیث اشارت بدو انگشت یکجا کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که
کماتین خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت درجه است یعنی همچنین درجه که مارا باشد
همچنین درجه اورا دهند زیرا که انگشتان خلق که هستند انگشت سبابه بلندتر از مسبحه است
اما رسول علیه الصلوٰة والسلام را انگشت مسبحه و سبابه هر دو برابر بود یکشنبه
هشتم ماه صفر سنة المذکور بسعادت پابوس رسیده شد سخن در عصمت و
توبه افتاد فرمود که پیر هری گفته است که عنایت بدو چیز است و آن عزیز است یا
عصمت در اول یا توبه در آخر از اینجا سخن در توبه افتاد فرمود که متقی آنست که
به لوثی ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و انابت آورده و دریں
اقاویل گفتند بعضی گفتند که تائب و متقی هر دو برابر باشند بعضی گفتند که تائب فاضلتر است
از متقی زیرا که این تائب شده و ذوق معصیت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد
و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفتند که متقی
فاضلتر است از تائب در صحت این حکایت فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد
یکی میگفت متقی فاضلتر است از تائب دیگر میگفت تائب فاضلتر از متقی این سخن
میان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی نبینا و علیه الصلوٰة
والسلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغامبر آن عهد گفت من خود حکم نتوانم کرد
منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد درین میان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن
هر دو را باز گردان و بگو که شما بروید امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آئید
هر که اول پیش شما آید حکم این مسئله از وی پرسید آن دو تن بحکم فرمان برفتند
روز دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد از وی پرسیدند که

که خواجه ما را مشکلی شده است تو حل کن او گفت بگوئید ایشان گفتند ما را می باید
که معلوم شود آنکه هیچ وقت معصیتی نکرده باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد تائب
شده آن مرد گفت ای خواجه من مردی جولاهه ام علم نخوانده ام این مشکل را
چگونه حل کنم اما اینقدر رسیده ام جامه که می بافم تاری گسسته میشود من آنرا پیوند
میکنم او محکم تر می آید از آن تاری که نگسسته باشد ایشان هر دو بازگشتند و پیش حضرت
پیغمبر آمدند و صورت حال بازگفتند پیغمبر فرمود جواب شما همین بود لختی حکایت دنیا
افتاد و مغرور شدن خلق درین محل حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام عورتی را دید زالی سیاهی کریه لقائی پرسید که تو کیستی
گفت من دنیا ام عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بیحد و بی اندازه
اگر چیزی معدودی و محصوری باشد بگویم بعد ازان مهتر عیسی علیه السلام گفت
که ازین شوهران هیچکدام ترا طلاق گفته است خیر همه را من کشتم از نسبت همین معنی
فرمود که درویشی راحت تمام است و از آفتها ایمن غایت معنی کار درویش آن باشد
که شبی اندر فاقه باشد و آن معراجی باشد او را لختی سخن در مردان مالدار افتاد
و محبت ایشان بمال بعد ازان فرمود که مردی پیش بندگی شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز حکایت کرد که از شیخی که دران عهد بود و او مال بسیار داشت
گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما میگوید که مرا در دادن اذن نیست شیخ الاسلام
فرید الدین چون این بشنید تبسم فرمود و گفت این بهانه است انگاه گفت اگر
آن شیخ مرا وکیل خرج کند من در دو سه روز تمامی خزانه او خالی کنم و یکدرم
بی اذن ندهم لختی سخن دران افتاد که معطی خدا است چون خدای تعالی
کسی را بدهد مانع که تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین
در بدایون میدانی کرده بود و با دروازه آنجا گوی باختی روزی دران میدان

گوی می باخت نزدیک یک دروازه رسید آنجا پیرے خمیده قامت را دید آن
پیر چیزی سوال کرد سلطان هیچ نداد باز بدروازه دوم رسید آنجا جوانی را دید
تندرست و توانا سلطان شمس الدین کیسه داشت بیفشاند مبلغ تنگه زر بیرون کشید
و بدان جوان داد آنگاه گفت آن پیر چیزی خواست من ندادم این جوان را ناخواسته
دادم اگر خواست من بودی پیر را دادمی پس هر که امید بخدا امید به من چکنم دیگر
سلطان شمس الدین وقتی در بداون آمد لغزکے چند پیش او آوردند آنجا لغزک بود شتر
شیرین باشد چون نه بجوید گفت این را چه گویند گفتند آنرا میگویند مگر بزبان ترکی
آنب چیزی قیم را گویند سلطان فرمود آنرا لغزک باید گفت چون این بر زبان او رفت
همین نام شد بعد ازان هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی را
و شیخ اوحد کرمانی را رحمة الله علیهم دریافته بود و یکی ازینها گفته بود که تو بادشاه
خواهی شد بحثی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود در کتیهل او را شیخ صوفی
بدهنی میگفتند او تارک عظیم بود تا بغایتی که ستر عورت هم نبود آنگاه فرمود که اگر
کسی هر چه جوع را که بیان قوام بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب باشد و ستر که
بدان عورت بپوشد تارک شود هم معاقب باشد او ازانها بود که ازینها هم در ربودی
هم ازنسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود قدس الله سره العزیز
که زر و نعمت که بر آمدی همه انفقه کردی تا وقتیکه نقل او شد در تجهیز و تکفین
متعذر بود فرد پنبه حلاج را رسم کفن داری نبود و مع خانه بردوش فنا سامان داری
هم نداشت . چنانکه خشت خام لحد را موجود میخواستند کرد اما نبود دری در خانه را
از گور ده بودند به خشت خام آن در را فرود آوردند تا آن خشتها در لحد خرج باشد
یکشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس
بدست آمد حکایت در باب بادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی است .

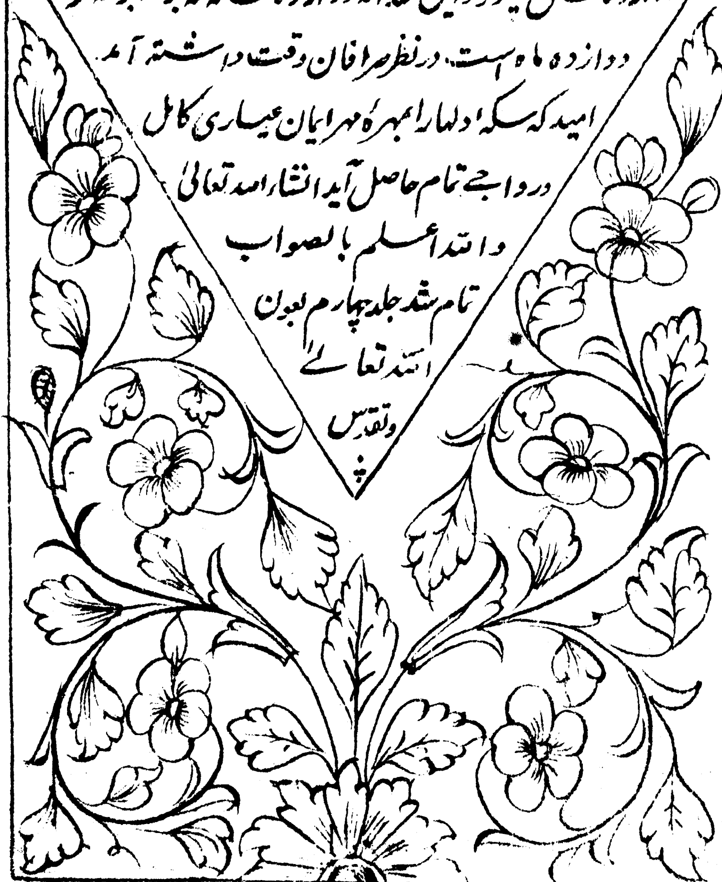
فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار عام داده بود ناصری شاعر شعری را ادا کرد مطلع آن شعر این بود ؎ ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته ٭ تیغ تو مال و پیل زکفار خواسته ٭ سلطان شمس الدین در اثنای آن شعر شنیدن بچیز دیگر مشغول بود درین میان ناصری چند بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد و گفت نظم بگو گفت ؎ ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته ٭ تیغ تو مال و پیل زکفار خواسته ٭ فرمود ازینجا باز بخوان غرض آنکه طبع حافظه قوی داشت که با چندان اشغال مطلع یاد مانده بود بعد ازان از عقیدهٔ او حکایت فرمود که شبها بیدار بودی و هیچکس را بیدار نکردی چهارشنبه غرهٔ ماه ربیع الاول سنهٔ مذکور دولت پابوس میسر شد سخن در روزه و سحر افتاده بود فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی پرسید رحمة الله علیه که مردی روزه میدارد و سحری نخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود که سحر هم بخورد و شام هم و چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید در طاعت خدای تعالی صرف کند و معصیتی نکند بنده بر وفق این آیة یاد داد که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا از نسبت این بنده عرضداشت کرد که اصحاب کهف در آنچه گفتند ازکی طعاما مقصود ازان چه باشد فرمود طعامی خواستند که طبایع بدان مائل باشد آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول بعضی ازان طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه دوازدهم ماه جمادی الاول سنه تسع عشر و سبعمائة سعادت پابوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته مستغرق حق باشند بعد ازان حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حال درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی شغلی باشد ازمن یاد آید دعائی بکنی جواب داد وای بران وقتی که مرا از تو یاد آید بعد ازان حکایت خواجه عزیز کرکی که در بدایون خفته است افتاد در بزرگی او مبالغت بسیار کرد

بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که او کشتگان زنده فرو بردی باز ساعتی دیگر یکان یکان همچنان زنده از حلق بیرون میکشیدی خواجه ذکره بالخیر فرمود که من آنرا ندیده ام ولی شنیده ام آنگاه فرمود همچنین هم گویند که شبهای زمستان در تنور گرم در رفتی بامداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول حال او فیروزه فروش بوده است از جنس تبکسری که عورتان پوشند می فروخت دران وقت هم مشغول بودی و والی او را برنجانید و حبس کرده بود بعد ازان والی را گفتند که این جوان صالح است و مشغول او را خلاص دهند چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را خان و مان بر نیندازم القصه آن والی را آفتی سخت رسید آنگاه او ازین حبس بیرون آمد پنجشنبه بیست و سوم ماه جمادی الاول سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در سفر و زیارت کعبه افتاد فرمود که مردمان بزیارت کعبه میروند چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و بیشتر در یاد آن میباشند و آن نیکو نیست یکی ازان حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت فوت میشود چه سبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مذکری بود در لهاور مذکر خوب گفتی سخن گیرا داشت خلق را و سخن او راحتی بود ناگاه او بحج رفت چون باز آمد ذوق و راحت در کلام او نمانده با او گفتند سخن تو که بدان چاشنی بود نمانده است گفت آرے من هم میدانم که بسبب کدام شومت است بسبب آنست که مرا درین سفر دو نماز فوت شده پنجشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در آداب پیری و مریدی افتاد در معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکایت فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خوردنی پیش آورد پیر از و نستد و باز خورده داد یکے سوال کرد که چرا باید پیر خدمت مرید ردکند پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین شاید

بهیچ نوع محتاج مرید باشد و در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد لختی سخن دران افتاد
که مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند خواجه ذکره بالخیر فرمود که
من میخواستم که خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند منع نکردم بنده
برین حرف عرضداشت کرد بندگانی که بخدمت پیوسته اند و ارادت آورده اند
این اراده و بیعت عبارت است از عشق و محبت پیر آنجا که عشق و محبت پیر آمد ورای عزت
سر بر زمین نهادن سهل خدمتی باشد خواجه ذکره بالخیر برفق این سخن فرمود که شنیده‌ام
از خدمت شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه در راهی سوار میرفت مریدی پیاده بود بیامد و زانوی شیخ بوسید
شیخ فرمود که فروتر مرید پای شیخ بوسید شیخ فرمود فروتر مرید سم اسپ بوسید شیخ فرمود
فروتر مرید زمین بوسید آنگاه شیخ فرمود درین تراچه فرمودم که فروتر مقصود نه
بوس خود بوده است تو هر چه فروتر میشدی درین درجه تو بالاتر میشد لختی حکایت
درویشانی افتاد که شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز ایشان را
خلافت فرموده بود بر لفظ مبارک راند که یکی از ایشان درویشی بود او را عارف
گفتندی او را جانب سیوستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد و آن چنان بود
که ملکی طرف اوچ و ملتان بوده است و این بر آن ملک ارادت داشت یا تعلقی با همدیگر
الغرض وقتی آن ملک صد تنکه بدست آن عارف داد بخدمت شیخ الاسلام شیخ
فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاد او ازان پنجاه تنکه بر خود نگاهداشت
و پنجاه تنکه بخدمت شیخ آورد شیخ تبسم فرمود گفت که قسمت برادروار کردی آن عارف
شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنکه و آنچه ازان خود داشت آن همه بخدمت شیخ آورد
و عجز و عذر بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بدو داد و او محلوق شد
بعد ازان چنان در خدمت راسخ شد که استقامت تمام حاصل کرد آخر الامر شیخ او را

اورا اجازت بیعت داد جانب سیوستان فرستاد دوشنبه بیست سوم
ماه رجب المبارک سنه مذکور بدولت دست بوس رسید که سخن در باب
پندار افتاد و اهل رعونت و طائفه که خود را چیزی دانند فرمود که عائشه را رضی الله
عنها پرسیدند مردی بد شود گفت هرگاه که خود را نیکو داند بعد از آن حکایت فرمود
که فرزدق شاعری بود وقتی با او خواجه حسن بصری رح گفت معلوم نیست که بهترین
مردمان کیست و بدترین مردمان کیست آن را خدای تعالی داند فرزدق گفت ای خواجه
بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان منم چون فرزدق وفات یافت او را در خواب
دیدند و از احوال او پرسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش کرسی قضا بردند من رسیدم گفتم
مرا فرمان رسید که من ترا بهمان روز آمرزیده بودم که خود را بدترین مردمان دانستی
بنده را سخنی در دل بود آن روز عرضداشت کرد و آن این بود که گوری را که برآورده باشند
چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است فرمود که هر چه خراب باشد بیش عمارت
نباید کرد و هر چه اندراس پیش امید رحمت بیش از اینجا حکایت مردمانی افتاد که خود را
در پایان بزرگان و پیران جای خواهند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که در بداون
برهنگی بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب مکه رفت بدین عزیمت
که اگر قضاء اجل در رسد مدفن همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت رسید
باز آمد در بداون ساکن شد او را گفتند تو بدان نیت رفته بودی که چون بمیری
همانجا دفن کنند گفت آری ولی من در شبی خواب دیدم که جنازه‌ها از اطراف
می آرند و مردگانی که در آن جنازه می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن میکردند
و بعضی مردگان که گرد مکه مبارک مدفون بودند ایشان را از آنجا بر میداشتند
و می بردند من پرسیدم که این چه حال است گفتند که طائفه که اهلیت این
موضع دارند اگر چه جایهای دور وفات یافته اند ایشان را فرمان است که اینجا آریم

والله که نه شایسته این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان را فرمان ست
که بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد
باز در بداون آمدم بنابر آنکه اگر لایق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل
خواهد شد انشاء الله تعالے سه ختم شد این صحیفه صدق و صفا + که از وجان
حسن راست طرب + در سه شنبه دوم ز ماه رسول + هفصد و نوزده تاریخ
عرب + از آن باز که این کلمات را بدایت کرده آمد تا امروز که به نهایت رسیده است
دوازده سال میشود و این نقد اند دوازده ساله که بوته بوته را
دوازده ماه است. در نظر صرافان وقت داشته آمد.
امید که سکهٔ دلهارا بمهرهٔ مهرایان عیاری کامل
در رواجے تمام حاصل آید انشاء الله تعالیٰ
و الله اعلم بالصواب
تمام شد جلد چهارم بعون
الله تعالےٰ
و تقدس



جلد پنجم از فوائد الفواد درین جلد سی و دو تاریخ است



حمد بیحد و ثنا ے بیعدم حضرت صمدیت را که از فیض فضل او سلک سلوک در عقد
عقائد نظامی یافت بوجود صاحب المکارم و الجود و مستنبط رموز الدقائق منکشف
کنوز الحقائق سلطان الاولیا و قطب العالم سلطان المشائخ و العارفین نظام الحق
و الشرع و الدین متع اللہ المسلمین بطول بقائہ آمین محمدیکی از امت
ختم النبیین + نشد جزوے کسی ختم المشائخ میگوید بندہ حسن علی سنجری که چون
توفیق ازلی موافق حال این ضعیف شد و سعادت ابدی مساعد اوقات این
شکستہ گشت الهام فطرت رهنمون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان
مجموعات جمع کردہ آمد پیش ازین جلدی تمام شدہ است بنوشتهٔ دوازدہ سالہ
مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کردہ آمد حق تبارک و تعالے
ذات ملک صفات خواجه ذکرہ اللہ بالخیر را عمر خضر دہاد تا ازین چشمه که عین الحیات است
خواص و عوام سیراب گردند امید که جرعه ازین جام جان بخش این معنی که راح ارواح است
راحتها بگویندہ و شنوندہ و نویسندہ برساند انشاء اللہ تعالی اشنبه بیست و یکم

ماه شعبان سنه تسع عشر وسبعمائة دولت پایبوس بدست آمد بنده را
حدیثی در دل بود بخدمت باز خوانده شد که من احب العلم والعلما لم یکتب
خطیئته آنگاه عرض افتاد که پس امید واری حدیث هست که از سبب محبت علما
گناه اینکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی محب ایشان شد
هر آئینه متابعت ایشان کند واز ناشایسته دور باشد چون اینچنین شود هر آئینه
گناه ننویسند آنگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد امکان معصیت هست
اما چون محبت در سویدای قلب در آمد پیش امکان معصیت نباشد آنگاه فرمود که توبه
وانابت در حال جوانی نیکو می آید مرد پیری چه کند که تائب نشود آنگاه این دو بیت
بر زبان مبارک راند ؎ چون پیر شوی در سر انجام آئی ٭ آئی سر حرف خویش
ناکام آئی دیگر سازی خود را ز تیره رائی ٭ معشوقهٔ او ز بینوائی ٭ بعد ازان
فرمود که حق تعالی از بندهٔ خود از جوانی او خواهد پرسید یسأل المرء من شبابه
درین میان دانشمندی در رسید سر در قدم خواجه ذکره الله بالخیر آورد عرضداشت کرد
که من نیت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم وآن چنان بود که من وقتی
در افغانپور بودم بکنارهٔ آب وقت نماز شام در رسید من بنماز مشغول شدم
صورت پاک شما معاینه کردم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد وپیش ازان این بنده را
بخدمت پیوندی نبوده است الغرض چون روی مبارک شما بدیدم نزدیک بود که هم
در نماز در هم شوم واز دست بروم بعد ازانکه نماز شام گذاردم با دل گفتم که مرا بخدمت
مخدوم عالمیان می باید رفت ودر سلک بندگان می باید پیوست آنگاه بخدمت مخدوم
آمده ام چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی
مردی از دهلی روان شد تا در اجودهن رود وبخدمت شیخ الاسلام فریدالدین تائب شود
در اثناء راه مطربهٔ پریشان قدمی با او همراه شد وآن مطربه بسیار در بند آن می بود

که بآن مرد تعلقی کند آن مرد چون نیت صادق داشت هیچ بر آن زانیه میل نمی کرد
تا در منزلی از منازل چنان افتاد که آن مرد و آن مطربه هر دو در یک گردون سوار شدند
آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابی و مانعی نماند
مگر دران حال اندک مایۀ دل آن مرد میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد
دران حال مردی را دید که بیامد و طپانچه بر روی آن مرد زد و گفت که بخدمت
فلان میروی بر نیت توبه این چیست آن مرد بر فور متنبه شد و پیش جانب آن زن
ندید القصه چون بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز رسید
اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای تعالی ترا آن روز نیک قوی نگاهداشت
لختی سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که
یاری بود از صحابه مگر او گوسفندی فروخته بود و پشیمان شده بخدمت علیه الصلوة
والسلام آمد و حکایت خود باز گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود ایشان را
که آن گوسفند خریده بودند بطلبید و گفت یاری که آن گوسفند را فروخته است
پشیمان شده است شما باز دهید آن یار را نعیم نام بوده است مقصود آنکه رسول
علیه الصلوة والسلام صورت آن حال بدین عبارت فرمود نعیم نقم بعتم ابتعتم فردّوه الیه
یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد بعتم فرمود شما خریده اید بیع یعنی
شرا و شرا یعنی بیع آمده است پنجشنبه نهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور
بشرف دست بوسی رسیده شد ایام زمستان بود از حال آوازۀ اطراف و تشویش
استطلاعی فرمود عرض افتاد که نگرانی بود که سبب ملاعین خواسته بود این ساعت
کمتر است و از نسبت این معنی حکایت فرمود که شیر خان والی اچه و ملتان بود در حق
شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادی نداشت
تا بار ها شیخ الاسلام این معنی او این دو مصراع بگفتی ؎ افسوس که از حال منت نیست خبر +

علیه الصلوة والسلام ... فصاحت ...

آنگه خبرت شود که افسوس خوری بعد ازان فرمود که چون شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز از دنیا برفت همان سال کافران در آن دیار رسیدند
بعد ازین سخن در ذکر شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة و بزرگی او افتاد فرمود دانشمندی
بود از بخارا آمده با وفور علم بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید دستاری سخت
و دنباله آویخته مجعد شیخ گفت باد واپس چه آمده یعنی بیک دنباله دستار دیگر
جعد آن دانشمند بر فور بخدمت ایشان محلوق شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه قوی نفسی گیرائی داشت دیگر فرمود که مردی
متعبدی بود در ملتان که او را سلیمان گفتندی پیش شیخ ذکر او بسیار شد شیخ
بهاء الدین علیه الرحمة بر وی رفت او را گفت برخیز دوگانه بگزار تا ترا به بینم چگونه
میگزاری آن مرد برخاست و دوگانه بگزارد نگر دو قدم چنانکه آمده است نه نهاد
و فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ او را گفت این مقدار فرجه بگذار ازین بیشتر و کمتر
مگذار باز آن مرد نماز آغاز کرد قدم همچنان نه نهاد که شیخ فرموده بود بار دیگر او
میگفت که پاے همچنین نه او نتوانست آخر شیخ فرمود برو در راه ساکن شو او در راه رفت
بعد ازین سخن در نقل شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی
نامه بیاورد و بدست شیخ صدرالدین داد و گفت این نامه را یکی مردی داده است
و گفته است که این را بخدمت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدرالدین چون عنوان
نامه بخواند متغیر شده برفت آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد رحمة الله علیه
شیخ چون این نامه بخواند چیزی و نعرها خاست و شب را واقعه شیخ شد رحمة الله
علیه ازینجا فرمود چه عهد خوش بود آن عهد که این پنج بزرگواران در حیات بودند
شیخ ابوالغیث یمنی شیخ سیف الدین باخرزی شیخ سعد الدین حمویه شیخ بهاء الدین زکریا
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرهم العزیز ازینجا حکایت شیخ سیف الدین باخرزی آغاز

فرمود که رسم او همچنین بود چون نماز شام بگزاردی همان زمان در خواب شدی
تا ثلثی از شب چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و مؤذن حاضر بودندی
نماز خفتن بگزاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر او همچنین گذشت بنده
عرضداشت کرد که او سماع شنیدی فرمود که آری ولی همچنین که مردمان مجلس
مرتب کنند و خلق را طلبند برسم دعوت آنگاه سماع کنند بر و همچنان نبود وی
او نشسته بودی و حکایت میگفتی و سخنی بر داشتی درین میان وقت او خوش شدی
چون گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده بیامدی و چیزی بگفتی
حال سماع او همچنین بوده است بعد ازان از حال نقل حکایت فرمود که مردی بود
در بخارا شبی در خواب دید که شعلهٔ سوزان از دروازهٔ بخارا بیرون می برند چون
بیدار شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت که دلی صاحب‌حالتی
از بخارا نقل خواهد کرد همدران نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر
فرمود که همدران ایام پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شده بیا
چون شیخ سیف الدین این خواب بدید دران هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکر فراق
و وداع بود خلق حیران شدند که همه سخن در فراق میگوید آنگاه تسمیه خواند بر ردیف
خیرباد ؎ رفتم ای یاران مسلمانان خیرباد ٭ نیست آسان در هجران خیرباد
چون تسمیه تمام کرد بعد ازان روی سوی جمع کرد و گفت ای مسلمانان بدانید
و آگاه باشید که پیر من مرا در خواب گفته است که بیا من می میرم خیرباد این بگفت
و فرود آمد همدران نزدیکی نقل فرمود رحمة الله علیه والله اعلم سه‌شنبه بیست و هفتم
ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس دست آمد الحمد لله عزیزی برسید
و خدمتی برسانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنکس کیست آینده او را التفاتی
هم خواجه ذکره الله بالخیر بجا نیاورد بعد ازان فرمود که بسیار کس را من نمیدانم

چون به بینم بشناسم اما بنام و لقب گفتن ایشان نه شناسم از نسبت این معنی
حکایت فرمود که یکے از پسران شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
نظام الدین لقب بود و خدمت شیخ از جمله پسران او را دوست تر داشتی او لشکری بود
بخدمت شیخ عظیم گستاخ بود هرچه او گفتی نه رنجیدی از آنکه او را دوست داشتی
الغرض آن پسر وقتے بسفر رفته بود و بعد از چند گاه بدست یکی بخدمت شیخ الاسلام
سلام گفته فرستاد چون آن آینده سلام رسانید بدین عبارت که مخدوم زاده نظام الدین
سلام رسانیده است شیخ فرمود که کدام کس آن مرد گفت مخدوم زادۀ نظام الدین
باز شیخ فرمود که کرا میگوئی باز آن مرد گفت مخدوم زادۀ نظام الدین پسر شما آنگاه شیخ
فرمود آرے او چگونه است او سلامت است خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف میفرمود
که بنگر دریا دعق چگونه مستغرق بوده است که پسر خود را بعد از چندین تفهیم و تعریف
بجا آورده از اینجا حکایت شیخ بهاءالدین زکریا علیه الرحمة فرمود که یکی بخدمت وا آمد
و سلام یکی رسانید شیخ بهاءالدین گفته که کدام کس است آن آینده تعریف بکرد هم
شیخ بجا نیاورد آن آینده نشانها بسیار گفتن گرفت شیخ بهاءالدین گفت چندین گفتن
چه حاجت است او مرا وقتی دیده است او گفت آری او بندۀ شما است و مرید شما
شیخ گفت تمام است بعد از آن حکایت بهاءالدین زکریا علیه الرحمة میفرمود که اگر کسی را
چیزے دادی نیکو دادی معلمانے که فرزندان را تعلیم کردند ایشان را کرمها کردی
سیم در دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد
از شیخ توقع کرد شیخ فرمود یک انبار بدو دهند والی متعلقان را فرستاد تا غله از انبار
بیرون کشند در میان غله سبوئی پر تنگه نقره پیدا آمد والی را خبر کردند گفت شیخ ما را
غله فرموده است این نقره نه فرموده است این را بخدمت شیخ باید برد چون این معنی
بخدمت شیخ باز گفتند شیخ گفته فرستاد که زکریا را ازین حال معلوم بود تر آن غله

با آن لذتها داده ام لختی سخن در ترک دنیا افتاده و درین باب حکایت فرمود
که وقتی مهتر عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بر سر خفته رسید آن خفته را آواز داد
و گفت برخیز خدای تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادت کرده ام
که احسن عبادات است مهتر عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام گفت چیست
گفت ترکت الدنیا لاهلها آنگاه فرمود من رضی عن الله تعالی بقلیل من الرزق
رضی الله تعالی عنه بقلیل من العمل بعد ازان فرمود که هرکه از دنیا برود و از دو
هیچ چیزی نماند لا درهما ولا دینارا فلیس له فی الجنة اغنی منه والله اعلم
شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه مذکور سعادت دستبوس بدست آمد
سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو حرف در کتابی دیده ام که جای دیگر ندیده ام
یکی درین آیه اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا امیر المومنین علی کرم الله وجهه
و رضی الله عنه ملکا کبیرا خوانده دوم درین آیه لقد جاءکم رسول من انفسکم این را هم
من انفَسکم خوانده اند و این انفس افعل تفضیل نفیس است لختی حکایت در ان افتاد
که وردی و طاعتی که از متعبدی فوت شود بلا بدو رسد آنگاه فرمود که یک لشکری
بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من شب چنین خوابی دیده ام
که نماز من فوت شده است شیخ فرمود که دنیا و تو نزدیک است توبه کن چون او
برخاست صوفی دیگر هم از خانقاه او بیرون آمد و هم ازان خوابی دیده بود چون
او خواب خود را تقریر کرد شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که به جنگی کشته شود
این صوفی سالم است و هیچ اثر ملاقاتی ندارد این را چه گویم همدرین بود که خبر
آوردند که آن لشکری کشته شد و آن صوفی را نماز بامداد فوت شد خواجه ذکره الله
بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که فوت نماز برابر مرگ داشته اند
لختی حکایت در ملازمت اوراد افتاد فرمود هرکه چیزی که بر خود وردی می کنند

اگر بسبب زحمتی وقتی خواند نشود آنرا در دفتر معامله او بنویسند اما بعضی چیزی که
ورد کنند گویند آنچه میسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب ورد است بهتر
زیرا که بسبب علتی که ورد فوت شود ازان او بنویسند اما آنکه وردی معین ندارد
ازان او چه نویسند درین میان در فضیلت مسبعات عشر غلو فرمود آنگاه فرمود
که مردی بود که پیوسته مسبعات عشر بخواندی وقتی او در راهی افتاد و طائفه رهزنان
برخاستند و خواستند تا او را هلاک کنند درین میان ده سوار پیدا شدند با سلاح تمام
این مرد را ازان طائفه خلاص دادند این ده نفر سوار که پیدا شده بودند هر ده سوار
سر برهنه بودند آن مرد از ایشان پرسید که شما کیانید گفتند ما مسبعات عشر آن
ده دعائیم که تو هر روز هفتگان بار میخوانی آنگاه این مرد گفت که سر برهنه چرائید
گفتند برسر دعاها بسم الله الرحمن الرحیم نمیگوئی درین حال بنده عرضداشت کرد
که تسمیه کجا گوینده فرمود برسر هر سوره آنگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم
بدایون بود او را کارها بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم
بسیار خواندی الغرض چون پیر شد ازان خواندنها بماند ازو پرسیدند که احوال چیست
گفت بر مسبعات عشر بسنده کرده ام که جامع اوراد است بعد ازان فرمود که ابراهیم
تیمی رحمة الله علیه یکی از واصلان حق است او در کعبه مهتر خضر را دریافت از وی بخششی
طلبید مهتر خضر مسبعات عشر او را بیاموخت و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم روایت میکنم چهارشنبه بیست و هشتم شوال سنه مذکور سعادت دولت
پایبوس رسیده شد سخن دران افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس میرسد این کس را
می باید که بداند که از کجا است گوئی خیریت آنکس دران باشد که بدان مشقت متنبه
شود و آنکس که برسر بطالت بود او را هیچ مکروهی نرسد که ازان باز آرد و آن خذلان
او است نعوذ بالله منها که او را رشته دراز داده باشند درین میان حکایت فرمود که

فضیلت مسبعات عشر

عورتی صالحه بود بزرگوار من ازو شنیده ام او میگفت اگر خاری در پای من خلد
بدانم که از کجا است آنگاه فرمود که چون عائشه رضی الله عنها را آن اتهام کردند و
آن قصه دور و دراز است القصه عائشه بعد ازان در مناجات میگفتی الٰهی من میدانم که
این اتهام بر من از چه نشست ازین معنی که رسول علیه الصلوٰة والسلام دعوی محبت
تو میکرد و اندک میل محبت با من هم داشت آنقدر تهمت من ازینجا بود درین میان
عزیزی برسید و قدری گل آورد و از نسبت این حدیث فرمود که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرموده است حبب الی من دنیاکم ثلثة الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوٰة
بعد ازان فرمود که مقصود ازین نساء عائشه است رضی الله عنها بسبب آنکه از حرمهای
دیگر میل رسول جانب او بیشتر بود مقصود از قرة عینی فی الصلوٰة فاطمه زهرا است
رضی الله عنها که آن ساعت او در نماز بود بعد ازان فرمود که بعضی گویند که مقصود
ازین نماز است آنگاه فرمود که اگر مقصود ازین صلوٰة بودی صلوٰة را مقدم داشتی
بران سه چیز آنگاه فرمود که خلفاء راشدین چون ابو بکر صدیق و عمر خطاب و
عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین ایشان بر وفق رسول علیه الصلوٰة والسلام سه گان
چیزها گفته اند که دوست داریم آنگاه جبرئیل علیه السلام بیامد و نیز از حضرت عزت
فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست میدارم شاب تائب عین باکی و قلب خاشع
بحثی سخن دران افتاد که خلقی که پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر
درین معنی حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره کاردی
خدمتی آورد شیخ آن کارد بدو باز داد و گفت بمن کاردی میارید سوزن آرید
که کارد آلت قطع است و سوزن آلت پیوند بحثی سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را
عیب کنند بر لفظ مبارک راند که اگر کسی با عیب یکی طعنه کند او را دل باید که بیندیشد
که آن عیب درین هست یا نه اگر آن عیب درو باشد او را شرم باید که او بعیبی که

بدان مبتلا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر آن عیب درو نباشد شکرانهٔ آن که
خدای تعالی او را از آن عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعنه
نشاید کرد لختی سخن در سماع افتاد یکی از حاضران گفت که مگر درین وقت حکم
شده است که خدمت مخدوم را هر وقت که باید سماع بشنود او را حلال است خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که چیزی که حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است
بحکم کسی حرام نشود آمدیم در مسئلهٔ مختلف فیه مثلاً همین حکم سماع امام شافعی
رحمة الله علیه سماع را مباح میدارد با دف و چغانه بر خلاف علماء ما اکنون
درین اختلاف بر هر چه حاکم حکم کند همان باشد یکی از حاضران گفت که درین روزها
بعضی از درویشان آستانه دار در جمعی که چنگ و رباب و مزامیر بود رقصها کردند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند و آنچه نامشروع است ناپسندیده است
بعد از آن یکی گفت چون آن طائفه از آن مقام بیرون آمدند با ایشان گفتند که
شما چه کردید در آن مجلس مزامیر بود سماع چگونه شنیدید و رقص کردید ایشان
جواب دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا مزامیر هست یا نه
خواجه ذکره الله بالخیر چون آن سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست
آن سخن در جملهٔ معصیتها باید نوشت درین میان بنده عرضداشت کرد که بعضی از شعرا
درین معنی نظمی نوشته است و این دو مصراع عرض افتاده است گفتی که بنزد من
حرام است سماع ❊ گر بر تو حرام است حرامت بادا ❊ خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که آری آنگاه این رباعی را تمام بر زبان مبارک براند رباعی دنیا طلبا
جهان بکامت بادا ❊ وان جیفهٔ مردار مدامت بادا ❊ گفتی که بنزد من حرام است
سماع ❊ گر بر تو حرام است حرامت بادا ❊ باز بنده عرضداشت کرد که اگر علما درین مسئله
بحث کنند در نفی سماع لختی گویند نیکو نماید اما آنکه در جامهٔ فقر باشد او چگونه نفی کند

و اگر ہم به نزدیک او حرام باشد آنقدر کند که خود نشنود اما با دیگران خصومت نکند
که مشنوید خصومت صفت درویشان نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود ملائم طبعی
حکایت فرمود که چندین علما هستند و چیزی نمیگویند و یکی نادانسته عربده میکند
حکایت فرمود که وقتی متعلمی امامت میکرد و جماعتی از علما بوی اقتدا کرده بودند و یکی
عامی هم و نماز چهار رکعتی بوده است آن متعلم را قعدهٔ اولی سهو شد سوم رکعت
متصل دوم رکعت برخاست چون او دانشمند بود دانست در دل کرد که این چگونه
تمام باید کرد و علما که اقتدا کرده بودند ایشان نیز ساکت بودند آن عامی غلبه
آغاز کرد که سبحان الله سبحان الله چندان گفت که نماز خود را باطل کرد چون امام سلام
نماز بداد روی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چندین دانشمندان
حاضر بودند ایشان دانستند که اتمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان نه گفتند که تو کیستی
که چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل نمودی باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طائفه را
که منکر سماع اند نیکو میداند و بر مزاج ایشان وقوفی تمام دارد غرض آنکه ایشان
سماع نمی شنوند همچنین میگویند که ما ازان نمی شنویم که حرام است بنده سوگند میخورد
اما راست عرضداشت میدارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نشنیدندی خواجه
ذکره الله بالخیر برین حرف تبسم فرمود و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه
شنیدندی و هرچه شنیدندی والله اعلم دو شنبه دهم ماه ذی القعده سنة المذکور
دولت دست بوس میسر شد سخن در جماعتی افتاد که اگر بیماری شود البته تا ممکن است
جماعت سهو خود نمیگذارند درین باب حکایت فرمود بزرگی لب آب خانه داشت او را
زحمت عارض شد هربار که بقضاء حاجت رفتی بعد از قضاء حاجت در آب در آمدی
و غسل کردی و دوگانه بگزاردی تا زحمت قوی شد مثل بیست بار یا سی بار حاجت
بودی همچنان در آب رفتی غسل بکردی و دوگانه بگزاردی تا شبی شصت کرت

ف — در بیان اقتدای علما [illegible] بعامی
ف — بزرگی [illegible] استنجا [illegible] بیماری

او را حاجت شد بر شصت کرت در آب برفت و غسل کرد و دوگانه بگزارد تا آخرین
بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف چشم پر آب کرد
فرمود که زهی رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر ازان قاعده نگشت بعد ازان
فرمود که مردم را که زحمت می شود آن دلیل خیر او ست او نمیداند آنگاه فرمود که اعرابی
بخدمت حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت
رسول علیه الصلوة والسلام آمد و گفت یا رسول الله از آنگاه که من ایمان آورده ام هم مال مرا
نقصان پیدا شده است و هم نفس مرا زحمتی میباشد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
که چون مومن را در مال قصوری پیدا شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد
خواجه ذکره بالخیر فرمود که فردای قیامت آمنا وصدقنا فقرا را چندان درجه خواهد بود
که جمیع خلائق آرزو برند و گویند ای کاش ما در دنیا فقیر می بودیم و طائفه که مریض
حال میباشند ایشان را هم فردای قیامت چندان درجه باشد که خلق همه گویند کاشکی
ما در دنیا رنجور حال می بودیم والله اعلم دوشنبه دوم ذی الحجه سنة المذکوره
سعادت دست بوس بدست آمد درویشی حوالی نشسته بود وقت خاستن تکبیر گفت
و برخاست بنده عرضداشت کرد که تکبیرے که درویشان میگویند از کجا است فرمود که
بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن بمعنی حمد است یعنی بجای شکران نعمت حمد
میگویند بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام صحابه خود را فرمود که
امید میدارم که فردا قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلث ارباع امتان
دیگر یاران بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ثلثی
از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلثان از امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة
والسلام فرمود که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند
آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که درین محلها این تکبیر گفتن بجای حمد است اما اینکه

بعضی درویشان هر بار بهر مصلحت گویند که تکبیر گوییم جای نیامده است بعد ازان بنده
عرضداشت کرد که ذکری که بلند گویند اگر آهسته گویند چگونه باشد فرمود که آهسته
گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندندی چنان خواندندی که کسی معلوم نکردی
چون آیة سجده رسیدی ایشان سجده کردندی آنگاه معلوم شدی که ایشان قرآن
میخواندند پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور دولت دستبوس میسر شد سخن
در سلام و جواب افتاد فرمود که چون مهتر آدم را حق تعالی بیافرید فرمان شد که
ملائکه مقرب را سلام کن و جواب سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب
همچنان باشد مهتر آدم علیه السلام ملائکه را سلام گفت السلام علیکم ملائکه گفتند
السلام علیک و رحمة الله و برکاته این حکم در میان فرزندان آدم بماند بعد ازان فرمود که
اگر یکی بیاید و همچنین بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته جواب سلام چگونه باید گفت
جواب و همچنین باید گفت که علیک السلام و رحمة الله و برکاته آنگاه حکایت فرمود
که وقتی صحابه رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودند یکی درآمد و همچنین سلام گفت
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یکی از حاضران جواب سلام همچنین باز داد السلام علیک
و رحمة الله و برکاته و مغفرته ابن عباس حاضر بود او گفت که همچنین نباید گفت
جواب سلام تا برکاته بیش نیست بنده عرضداشت کرد اگر یکی نماز نفل میگزارد و
بزرگی در رسد این مصلی ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود
تمام باید کرد بنده عرضداشت کرد که کسی نماز نفل میگزارد برای ثواب و دریافت
سعادت درین میان پیر او اگر در رسد او را در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است
اعتقاد مرید آنست که این دولت صد بار به ازان ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست
آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة بر کرانه آبی رسید مریدان را
دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند همه تعظیم کردند و وضو نیم کرده برخاستند

مگر یک صوفی تمام وضو کرد آنگاه بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود که میان
ایشان درویشی همین است که وضو تمام کرد آنگاه مراتعظیم کرد بنده عرضداشت کرد
که اگر کسی نماز نفل ترک گیرد و بتعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد فرمود که خیر
آنگاه بر وفق عرضداشت بنده در رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند
که وقتی شیخ کبیر فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بدر الدین اسحق را آواز داد
بدر الدین در نماز بود هم در نماز جواب بلند گفت لبیک بعد ازان حکایت فرمود که
وقتی رسول علیه الصلوة والسلام طعام میخورد یکی را آواز داد آن یار در نماز بود در آمدن
درنگ کرد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چرا زود نیامدی گفت در نماز بودم رسول
علیه الصلوة والسلام فرمود که چون رسول خدای تعالی بخواند بر فور اجابت باید کرد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان
رسول است علیه الصلوة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخدمت
شیخ شبلی آمد و گفت من مرید تو می شوم شبلی فرمود بشرطے ارادت تو قبول کنم که
انچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی گفت کلمهٔ طیب چگونه میگوئی مرید گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گو لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید فوراً
همچنان گفت بعد ازان شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که شبلی چاکر کمینهٔ آن حضرت است
رسول الله همان است من اعتقاد ترا امتحان میکردم حکایت در نماز جمعه افتاد
که در نا گزاردن نماز جمعه تاویلی آمده است فرمود که هیچ تاویلی نیست مگر کسی که بنده
باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه بتواند رفت و نه رود قوی سخت دلی باشد آنگاه
فرمود اگر کسی یک جمعه نرود یک نقطهٔ سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرود
دو نقطهٔ سیاه پیدا آید واگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها
درین میان حکایت سلطان غیاث الدین بلبن در افتاد و رحمة الله علیه ملازمت او

فرمان شیخ همچو فرمان رسول است

[illegible]

در نماز جمعه و اوقات خمسه عقیده خوب آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت
شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شما را هم روشن شده است
سلطان گفت آری درین میان بنده عرضداشت کرد که مگر شب قدر بوده باشد
فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریافتند و بر احوال یکدیگر مطلع شدند
سه شنبه دوم ماه جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائة سعادت دست بوس
میسر شد سخن در نماز افتاد در آنچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر
هر سوره فرمود که امام اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت اولی یک بار
تسمیه گوید بر خلاف ائمه دیگر که بعضی علما بر سر هر رکعت می گویند و بعضی بر سر هر سوره
آنگاه فرمود که با امام اعظم رحمة الله علیه سفیان ثوری و یک یار دیگر مدعی شدند
وقتی در جمعی یکجا افتادند سفیان ثوری و آن یار دیگر از امام اعظم سوال کردند
که مصلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود ایشان آن بود که اگر نفی
خواهد کرد حالی در نفی تسمیه مواخذه کنند الغرض چون ایشان سوال کردند که چه میفرمائی
تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علمی که در امام اعظم بود
نگاهداشت ادب گفت یکبار بگوید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود او همان بود
که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره مخفی
سخن در نفس مشائخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که یاری بود از یاران
شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز او را محمد شاه غوری گفتند
مردی صادق بود و معتقد وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطر گونه حیران شیخ فرمود
چه حال است گفت برادری دارم رنجور و در هم چنانکه رمقی بیش نمانده است
این ساعت که من بخدمت آمدم چه عجب که تمام شده باشد بسبب آن درهم
و زیر و زبر هستم شیخ الاسلام فرید الحق والدین سر فرو برد فرمود همچنین که تو این ساعت هستی

من همه عمر همچنین ام و لی با کسی پیدا نکنم آنگاه او را گفت که برو که برادر تو صحت
خواهد یافت محمد شاه غوری از پیش شیخ برخاست و بخانه آمد دید که برادر نشسته است
و طعام میخورد و الله اعلم یکشنبه هفتم ماه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد
بنده عرضداشت کرد که یکی آب میخورد و دیگران دست پیش می آرند این سنت است
خواجه ذکره الله بالخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این
حدیث است هر که دست در پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود البته خواجه
ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است
و معتبر نیامده شاید که بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نتوان گفت این حدیث
رسول نیست اما این توان گفت در کتبی که این احادیث جمع کرده اند اعتبار
یافته اند نیامده است از ینجا ذکر احادیث افتاد فرمود که وقتی قاضی منهاج الدین
تذکیر میکرد در اثنای تذکیر گفت که شش حدیث متواتر است یکی اینست که الغیبة اشد
من الزنا دوم اینست من شم الورد و لم یصل علی فقد جفانی سوم اینست البینة
علی المدعی و الیمین علی من انکر آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت قاضی
منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد ازان گفت آن سه حدیث دیگر نمیدانم
و اگر کسی مرا طعنه کند که چرا نمیدانی من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم
نمیدانستی آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه الصلوة و السلام حکایت فرمود که
که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمة الله علیه رنجور شد در رنجوری او دراز کشید
دانشمندی بر سر بالین او آمد بنشست و این حدیث بگفت قال النبی صلی الله علیه و سلم
الغیبة اشد من الزنا مولانا رضی الدین اگرچه در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت
که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه توجیه
این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبود شنوده ام

که هر که بر سر رنجوری حدیثی از احادیث صحیح پیغمبر علیه الصلوة و السلام بخواند آن مریض صحت یابد و من این حدیث که متواتر است و صحیح بر نیت صحت بخوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و از آن زحمت صحت یافت لختی سخن در تسلیم افتاد و رضا دادن بقضا آنگاه حدیث فرمود که درویشی نشسته بود مگسی بیامد و بر بینی او نشست آن درویش مگس از بینی خود براند باز مگس بیامد بر بینی او نشست باز براند باز بیامد و بر بینی او نشست درویش گفت بار خدایا من میخواهم که مگس بر بینی من ننشیند و تو میخواهی که بنشیند من خواست خود را بگذاشتم و هرچه خواست تست بران ساختم بعد ازین مگس از بینی نخواهم راند چون این گفت پیش مگس بر بینی او نه نشست والله اعلم شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن دران افتاد که بعضی تائب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی باشد باز بدولت توبه میرسد ملائم این حال حکایت فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی بکمال داشت تا آخر عمر با بت پیوست ارادت بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی رحمة الله علیه از انجا بزیارت کعبه رفت چون بازگشت به همدان رسید والی همدان را از آمدن او خبر شد کسی بر او فرستاد و گفت بیا پیش من سماع گو آن عورت جواب داد که من ازین کار توبه کردم و زیارت کعبه دریافتم پیش این کار نخواهم کرد والی همدان استبداد کرد و نه شنید و آن عورت درمانده بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال بازنمود شیخ فرمود که هلا بازگرد من امشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم داد چون بامداد شد آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود هنوز در خزانهٔ تقدیر یک معصیت تو باقی است عورت درماند و کسان ملک او را نگذاشتند پیش ملک بردند چون چنگ بیاوردند و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع آغاز کرد بیتی گفت که حجابه را در گرفت اول ملک همدان تائب شد بعده جمیع والله اعلم

دوشنبه ماه رجب سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در علم
و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد فرمود که او در ملتان بوده است و او را
مدرسه بوده است علیحده شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمه هر روز بامداد آنجا
حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا مولانا قطب الدین ازو پرسید چیست که هر روز
از مقام خود چندین دور می آئی و اقتدا میکنی شیخ فرمود که بدین حدیث کار میکنم
من صلی خلف عالم تقی کانه صلی خلف نبی مرسل بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که همچنین شنیده ام العهده علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین زکریا
علیه الرحمة بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود امامت میکرد یک رکعت
گزارده بود شیخ به دوم رکعت رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین تشهد نشست
پیش ازانکه سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز تمام کرد چون از نماز فارغ شدند
قاضی قطب الدین شیخ را گفت چرا پیش از سلام نماز برخاستی سجده ء نتوانی کرد شیخ
فرمود اگر کسی را بنور باطن معلوم شود که امام را سهوی نیفتاده است روا باشد که
برخیزد قاضی قطب الدین گفت هر نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است
و همچنین گفتند که بعد ازان شیخ آنجا حاضر نشد همچنین هم حکایت کردند که قاضی قطب الدین را
گفتند که تو بر درویشان اعتقاد نمیکنی گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را
همچنین نه یابم آنگاه گفت که من وقتی در کاشغر بودم کاردی خرد داشتم قلم تراش
آن بشکست آنرا در بازار بردم و بکاردگران نمودم و گفتم که این کارد را درست کنید
همچنانکه بود همه گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی
براسه دنباله بیرون کشند و در دسته استعمال کنند هر آئینه چیزی کم شود من گفتم
فی البته باید که آنچنان باشد که بود ازیشان نشد تا ایشان مرا نشان دادند که
در فلان دکان برو آنجا پیری است کاردگر بزرگ در غایت صلاحیت برو هر

مگر از دو غرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان بر و برفتم پیری دیدم
حکایت کارد با او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم
خواهد شد من گفتم مرا همچنین باید که به هیئات اول شود پیر ساعتی تامل کرد و مرا گفت
هلا چشم پیش کن قاضی گفت چشم پیش کردم اما بدنباله چشم میدیدم که آن پیر
کارد شکسته را بر داشت و نزدیک محاسن خود داشت روی سوی آسمان کرد و آهسته
چیزی بگفت باز مرا گفت که چشم بگشا من چشم بگشادم آن کارد پیش من انداخت
هم بر آن هیئات که اول بود همچنان درست تمام شده هم حکایتی دیگر فرمودند که
قاضی قطب الدین کاشانی چون بحضرت دهلی آمد وقتی او را بدر سرای شمس الدین
طلبیدند برفت آن زمان سلطان در خرگاهی نشسته بود سید نور الدین مبارک
علیه الرحمة بر جانب خرمگاه نشسته بود و قاضی فخر الایمه بر طرفی دیگر و هر دو
بیرون خرمگاه نشسته بودند چون قاضی قطب الدین در آمد او را گفتند تو کجا
خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید و سلام
گفت و سلطان برخاست و دست او بگرفت و در درون خرمگاه برد و نزدیک خود
بنشاند بختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز که چون
او در بداون رسید چندگاه آنجا ساکن شد یک روزی به مصلحتی بر در قاضی
کمال الدین جعفری که حاکم بداون بود بیامد خدمتگارانی که پیش وی نشسته بودند
گفتند که قاضی این ساعت در نماز است شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که
قاضی نماز گزاردن میداند الغرض چون شیخ باز گشت این خبر بقاضی رسانیدند
که چنین سخنی شیخ گفت دوم روز قاضی بخدمت شیخ آمد و معذرت کرد و این
سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن میداند من چندین
کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما دیگر و نماز فقرا

دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنند یا قرآن نوع دیگر میخوانند شیخ فرمود نماز علما همچنین است
که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و
اگر در محلی باشند که جهت هم معلوم نباشد تحرّی کنند قبلهٔ علما ازین سه نوع
بیرون نیست امّا فقرا تا عرش نه بینند نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگرچه این
سخن گران آمد هیچ نگفت ازانجا بازگشت چون شب درآمد قاضی را درخواب نمودند
که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مصلّا بر عرش انداخته
نماز میگزارد دوم روز آن هر دو بزرگ در جمعی حاضر شدند شیخ جلال الدین
آغاز کرد ای فلان کار علما و مرتبهٔ ایشان معلوم است ایشان را همت نهمت
بر تدریسی باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان گردند
مرتبهٔ ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مراتب بسیار است پایهٔ اول
این بود که شب گذشته بقاضی نمودند قاضی چون این سخن بشنید برخاست و معذرت تمام
پیش آمد و پسر خود را که برهان الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد
و کلاه از خدمت شیخ بستد چهارشنبه چهاردهم ماه مذکور سنه مذکوره
دولت پایبوس حاصل شد سخن در تحمل افتاد فرمود که معاملهٔ خلق با خلق بر سه قسم است
قسم اول آنست که ازینکس بدیگری نه منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین کس
حکم جماد باشد قسم دوم آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد مضرت نه قسم سوم
ازین هر دو بهتر است آن است که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را
مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان است دوشنبه هژدهم
ماه شعبان سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن دران افتاد
که نامها کدام بهتر اند بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عند الله عبد الله عبد الرحمن
بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث آنگاه فرمود راست ترین اسما حارث است

[illegible]

زیراکه هرکه هست حرث کسی میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد ازان فرمود که
اکذب الاسماء المالک دانی لد زیراکه مالک خداوند تعالی است وجاوید نیز همان است
پنجم ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد
سخن در اثر صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلمی نصیر لقب بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز آمد تا نیت تجارتی داشت القصه چون بخدمت
شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد موی سر او بسال کردیک ذرجوگی رسید
آن متعلم ازان جوگی پرسیدن گرفت که موی سر از چه دراز شود خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود چون بر زبان متعلم که بشرف بیعت رسیده بود شنیدم که او از جوگی
برای دراز شدن موی سر دارو می پرسید مرا ازین کراهت آمد و بنا بر آنکه هرکه
بیعت کند بجهت درازی موی هرچه دارو پرسد نیز از موی سر انداختن غرض است
که رعونت ازو برود پس درازی موی چه کار آید الغرض چون چند گاهی بگذشت خواجه
وحید الدین نبیسه شیخ معین الحق والدین سنجری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر آمد
و بیعت طلبید و دستوری حلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانوادهٔ شما دارم
مرا واجب نیست که ترا دست دهم خواجه وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته مرید
شوم خدمت شیخ دست داد فرمود که سر حلق کن القصه آن روز که خواجه وحید الدین
محلوق شد بعد آن مولانا نصیر الدین نیز محلوق شد بموافقت او بعد ازین سخن در دعاے
اموات افتاد بنده عرضداشت کرد که بر تربت دعا و قرآن می نویسند چگونه است
فرمود که نمی باید نوشت و بر جامهٔ کفن نیز نباید نوشت چهارشنبه هژدهم ماه شوال
سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در بزرگی مولانا برهان الدین
بلخی افتاد علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من خرد بودم
به قیاس پنج شش ساله کم و یا بیش برابر پدر خویش در راهی میگذشتم مولانا برهان الدین

مرغینانی صاحب ہدایہ پیدا شد پس من از دوستی شی کرد در کوچهٔ دیگر رفت مرا
برجاے بگذاشت چون کوکبهٔ مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش رفتم
وسلام کردم درمن تیز بدید واین سخن بگفت که من درین کودک نور علم می بینم
این سخن از وی شنیدم پیش رکاب وروان شدم و باز برلفظ مبارک راند که مرا خدای تعالی
همچنین میگویاند که این کودک در روزگار خود علامهٔ عصر خواهد شد مولانا برهان الدین بلخی
میگوید که من این سخن شنیدم و همچنان پیش میرفتم مولانا باز مولانا برهان الدین مرغینانی
فرمود که خداے تعالے از من میگویاند که این کودک چنان بزرگ شود که بادشاهان
بر در او بیایند خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرده بلفظ مبارک راند که
مولانا برهان الدین بلخی را با وفور علم کمال صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها
گفتی که خداے تعالے مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید باز خواجه ذکره الله بالخیر
تبسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین چنان گفتی که مرا خدای تعالی از هیچ کبیره نخواهد پرسید
اینهم بگفتی مگر از یک کبیره از وی پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع چنانکه
آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت
سخن در سماع افتاد فرمود که سکهٔ سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند رحمة الله
علیه و قاضی منهاج الدین همچون او قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان
کار استقامت پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه مدعیان منازعت کردند و خصومت
بسیار قاضی هم بران حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کوشک سپید او را در خانهٔ سلطان
دعوت کردند شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم آنجا بوده بزرگان دیگر
مولانا رکن الدین سمرقندی را خبر کردند که اینجا سماع است او مدعی عظیم بود از خانهٔ خود
با خدمتگاران و متعلقان خود روان شده تا دران خانه رود سماع را منع کند
قاضی حمید الدین را ازین حال خبر کردند او خصم خانه را گفت که تو بر جاے پنهان شو

هر چند ترا ابطلبند تو پیدا مشو او همچنان کرد بعد ازان قاضی حمید الدین گفت که در باز
کنید در باز کردند و سماع را در دادند رکن الدین سمرقندی چون با عوان خود بر در خانه
رسید پرسید که خصم خانه کجاست گفتند خصم خانه حاضر نیست ما چه دانیم باز پرسید
و تفحص کرد که خصم خانه کجاست گفتند خصم خانه حاضر نیست چون خصم خانه را ندید از در
باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید تبسم کرد و فرمود که قاضی حمید الدین
نیکو تدبیرے کرد که خصم خانه را غائب کرد یعنی بے اجازت خصم خانه در خانه آمدن نیامدے است
اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت در آمدی بر و مواخذه بودے بعد ازان فرمود که
به جریان نیز با قاضی حمید الدین منازعت کردند تا وقتی مولانا شرف الدین بجرار رنجور شد
قاضی حمید الدین از صفائی که در سینه ایشان را باشد بر عیادت بر در مولانا شرف الدین آمد
او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه آمده است او گفت آنکه
خدای تعالی را معشوق میگوید من روی وی نبینم القصه او را بار ندادند درین حال
بنده عرضداشت کرد که مقصود ازین معشوق محبوب است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که درین بسیار سخنهاست مردم آنچه میدانند جواب بسیار گویند اما یکے در خانه چیزے
میگوید آنرا چه گوید بعد ازان فرمود که قاضی کبیر نیز با قاضی حمید الدین خجندی وقتی
قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر و مولانا برهان الدین بلخی در مجلس شیخ کبیر
هر سه یکجا میرفتند قاضی حمید الدین بر استری سوار بود و ایشان بر اسپان بلند
و پاکیزه القصه درین میان مولانا کبیر قاضی حمید الدین را گفت که مولانا مرکب شما
صغیر است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواجه ذکره بالخیر تبسم فرمود و گفت
به بین چه جواب داد چنانکه بر وی هیچ اعتراضے نیاید بعد ازان فرمود که چون ذکر سماع
قاضی حمید الدین بسیار شد و مدعیان وقت فتوائے بسیار کردند و جوابها شنیدند
و همه نبشتند که سماع حرام است قضیئی بود و او را با قاضی حمید الدین اختلاط بود دگر او هم

دران فتوی جواب نوشته آن خبر بقاضی حمید الدین رسانیدند درین میان آن فقیه
بخدمت قاضی حمید الدین ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم
جواب آن نبشته فقیه شرمنده گونه شد گفت آری نبشته ام برین حرف خواجه
ذکره بالخیر فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چیزی از سر خود بیرون آورد
با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نبشته اند نزدیک من ایشان هنوز
در شکم مادر اند اما تو نوزاده شده و لے طفلی ازینجا حکایت قاضی حمید الدین
مارنکله افتاد فرمود که او گفتی من در شهر بهوای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام
چون برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود روزی مجموعات قاضی حمید الدین را
پیش طلبیدم و از کتب او که در سلوک نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه
کردن روی سوی متعلمان کرد که گرد او حاضر بودند گفت که شما آنچه میخوانید
هم درین کاغذها هست و آنچه نخوانده اید هم درین میان هست آنچه من خوانده ام
هم درین میان هست و آنچه نخوانده ام هم هست شنبه بیست و هفتم ماه شوال
سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در ارلیاء حق افتاد و در آستی
ایشان با معامله خلق و ثمره آن آنگاه حکایت فرمود که در نیشاپور بزرگی بود
او را ابو الغیاث قصاب گفتندی وقتی پدر این ابو الغیاث بطرفی سفر کرد
گوسپند چند در خانه بود ابو الغیاث را گفت که تو این گوسپندان را بکشی و گوشت
بفروشی و سیم جمع کنی تا آمدن من باشد القصه بعد از چندگاه پدر او بیامد انبار
از استخوان بدید گفت این انبار استخوانها چیست ابو الغیاث گفت استخوان
گوسپندانی که فرموده بودی که بکشی و گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم پدرش
گفت استخوانها چرا نفروختی گفت خلق از من گوشت خریدن می آمد من استخوان
چگونه فروشم پدرش ازین سخن بخندید گفت این چه کردی مبلغی سیم من

بزبان آوردی این دمانند این بسیار گفت ابو الغیاث گفت چه مقدار رسیم
زیان شد پدرش زر تعینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار کم کردی ابو الغیاث
چون بشنید دست بدعا برداشت در زمان صرهٔ از غیب بدست او آمد آنرا پیش
پدر نهاد چون بکشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده
عرضداشت کرد جلال قصاب همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از متاخران بود
بنده عرضداشت کرد که من پور قصابم سخنم پوست کشنده است چه من پوست
کشم هر که به بازار من آید چه این نظم جلال قصاب است فرمود آرے آنگاه
بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیاء حق نزدیک خلق از وی
نعمتها یافت قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بر وی بسیار رفتی تا وقتی
آن قصاب گفت که تو چه میخواهی قاضی فخر الدین گفت مرا میباید که قاضی شوم گفت
برو قاضی خواهی شد بعد ازان فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی از وی هم
پرسید که ترا هم چیزے میباید گفت مرا میباید که امیر داد شوم آن مرد را هم گفت برو
امیر داد خواهی شد او هم امیر داد شد آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام هم بر وی
آمد و شد داشت از وی پرسید که ترا چه مے باید مولانا وجیه الدین گفت مرا علم می باید
بنفس او را علم نیز شد مردمی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی ازان مرد
پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا التعلق به محبت حق میباید آن مرد هم از جملهٔ واصلان شد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم سه شنبه بیست و دوم
ماه ذی القعده سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در علویان افتاد
بنده را دیر باز سخنے در خاطر بود آن روز عرضداشت کرده شد و آن سخن این بود
که از بعضی علویان شنیده شده است که حضرت مصطفے صلے الله علیه وسلم خطے
نوشته بود که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفروشند ابو بکر صدیق

با عمر خطاب رضی الله عنهما باره کرد این راست است فرمود که خیر این معنی در هیچ کتابی
نیامده است اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیه الصلوٰة
والسلام واجب است بعد ازان فرمود آنکه از آل رسول است از و ناشایستگی در وجود
نیامده است آنگاه حکایت کرد که در سمرقند علوی بود صحیح النسب و آنجا سید اجل بود
و صاحب کتاب نافع همدان ست الغرض او جاریه داشت در خانه از جاریه پسری آورد
همچنین پسرے که تا اے الآن نیامده است و نیاید تا وقتے که آن پسر پنج ساله یا شش ساله
کم یا بیش شد تا روزی سقائی در آمد مشکی پر آب کرده چون آب بر تخت بیرون آمد
و باز آمد همچنان مشک پر آب کرده آورد این بار مشک را رخنه شده بود اندک اندک
آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید که این مشک را چه شد سقه گفت من این
مشک را پر آب کرده می آوردم پسر شما تیر و کمانی خرد ساخته است و تیر زد این مشک را
سوراخ شد سید اجل چون این سخن بشنید درون خانه آمد جاریه را بگرفت و تیغ کشید
و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نخواهی گفت ترا بکشم و آن سخن اینست
که راست بگو این پسر از که آورده جاریه اول نهان کرد آخر بترسید گفت این پسر
از فلان غلام آورده ام سید اجل این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را دو جعد
کرده بود یک جعد کرد الغرض آنکه از آل پیغامبر است صلی الله علیه وسلم از و مثل
آن حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بداون علوی بود در خانهٔ او پسری متولد شد
نگران روز ماه در عقرب بود چنانکه رسم عوام باشد ولادت او را نحس و کراهت
داشتند و او را بیک کناسیه دادند این کناسیه او را بردو بپرورد تا بعد از چهار پنج سال
دران پسر نورے و جمالے پیدا شد تا کسی بیامد و مادر و پدر او را گفت که باری ببینید
که این پسر چگونه است مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم
و ادب آموختند القصه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم در او

یک فری و حسنی تمام بود آنگاه او عالم شد متبحر تا پیشتر اہل بدایون شاگردی برو کردند ادبی و صلاحیتی تمام داشت چنانکه ہر کہ بدیدی تحقیق کردی کہ از آل رسول صلی اللہ علیہ وسلم لختی حکایت درویشان مشغول افتاد فرمود کہ از بدر الدین اسحاق شنیده ام او گفت کہ صوفی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سره العزیز آمد درویشی بس عزیز بود شب و روز با حق تعالے مشغول بودی چنانکہ جامہای او بغایت رنگین شد او را گفتم چرا جامہا نمی شوئی ہیچ جواب نداد بعد از چند روز باز گفتم چرا جامہ نمی شوئی و این بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جامہ شستن کجا است و این سخن بعبرت تمام گفت آنگاہ بدر الدین اسحاق گفت ہر بارکہ مرا آن جواب او یاد آمدی بدان بیچارگی کہ گفت کہ فرصت جامہ شستن کجا است مرا بیہوشی گونہ آمدی لختی سخن در ذوق و شوق افتاد و غلبۂ اشتیاق سالکان آنگاہ حکایت فرمود کہ در لہاور دانشمندی بودند کہ سخنی گیرای داشت یک روز بر قاضی لہاور آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبہ است اجازت دہ تا بروم قاضی گفت کجا خواہی رفت مالی از سخن تو و نصایح تو مر خلق را نفع مے آید دانشمند از رفتن باز ایستاد چون سالی دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواہی رفت باز آن دانشمند ساکن شد سال سوم باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبۂ عظیم غالب است اجازت دہ تا بروم آن بار قاضی گفت ای خواجہ اگر ترا اشتیاق کعبہ غالب بودی نہ اجازت طلبیدی و نہ مشورت میکردی میرفتی آنگاہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ در عشق مشورت نیست یکشنبہ یازدہم ماہ ذی الحجہ سنہ مذکور بدولت پایبوس رسیدہ شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش ازین در ان دیہ عورتی بود اسمای بی بی فاطمہ سام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی معمر شدہ بود

من او را دیده بود لیس عزیز بوده است و بیتها بسیار در حسب حال هر چیزی یاد داشت
این دو مصرع ازو یاد دارم ؏ هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی * هر دو طلبی
و لے میسر نشود * آنگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را با این بی بی فاطمه
مودت بوده است رحمة الله علیهما بر طریق خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ
نجیب الدین را فاقه بودی و بسیار اهل بیت او را نیز فاقه بودی بارها بودے
چون چنین شب بگذشتی دوم روز بیگاه بی بی فاطمه یک قرص بزرگ یک منی یا نیم منی
بدست کسے دادی و به تعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی و گفتی که شب ایشان را
فاقه بوده وقتی همچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طیبت میگفت
الهی چنین که آن عورت را از حال ما آگاهی دادی پادشاه شهر را بیا گاهان
که چیزی بابرکت فرستد باز تبسم کردی و گفتی پادشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه
شوند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوے
من کرد و گفت که مردی ست دو دختر دارد اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو باشد خواجه
ذکره الله بالخیر گفت من جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین بودم
قدس الله سره العزیز آنجا جوگی حاضر بود سخن در ان افتاد که بعضی فرزندان نیک ذوق
بیرون مے آیند از انست که مردمان وقت مباشرت نمیدانند بعد ازان جوگی آغاز کرد
که مهی سی روز می باشد و نه روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلا اگر روز اول مباشرت
کنند فرزند چنین آید و اگر روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میکرد چون
آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود من اثر آن روزها را رسیدم گفتم
تا آن جوگی همه روزها را تفصیل میگفت من این همه روزها یاد میگرفتم آنگاه آن
جوگی را گفتم نیکو بشنود و بهمین که من نیکو یاد کردم چون این سخن بگفتم شیخ فریدالدین
قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت تو ازین چیزها هرچه می پرسی

ذکر بی بی فاطمه سام و شیخ نجیب الدین متوکل

فائده در بیان سبب نیک و بد برآمدن فرزندان

ترا هرگز کار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه
تا گفتم گفت معلوم کردم که چه حال است آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن وقت
نخواستی من هم برای دل آن مرد میگفتم دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت
دستبوس حاصل شد دران ایام یکی از مدعیان در خصومت گشاده بود و در منع سماع
کلمات گفتنی میگفت و عداوتی پیدا کرد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که خدای تعالی دشمن دارد الد الخصام را و الد الخصام آنست که سخت خصومت گر باشد
بعد ازان در باب سماع فائده فرمود و گفت که چند چیز موجود می شود سماع آنگاه شنود
و آن چند چیز چیست مسمع و مسموع و مستمع آلت سماع آنگاه این تقسیم را فائده فرمود
و گفت که مسمع گویند ذات آدمی باید که مرد باشد و مرد تمام بود کودک نباشد و عورت نباشد
مسموع آنچه میگویند باید که هزل و فحش نباشد مستمع آنکه می شنود و هم باید که بحق شنود و مملو از یاد حق باشد
آلت سماع چون چنگ و رباب و امثال آن باید که درمیان نباشد این چنین سماع حلال است
آنگاه فرمود که سماع صوتی ست موزون حرام چرا باشد دیگر تحریک قلب است اگر
آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد حرام بود یکشنبه بیست و سیوم
ماه محرم سنه احدی و عشرین و سبعمائه دولت پابوس میسر شد سخن
در اخلاق درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود که بادشاهی بود
او را تاتارانی میگفتند مگر او را بغوغا بکشتند و این تاتارانی را با شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه محبتی عظیم بود و بعد ازان که او کشته شد دیگری را بادشاه
کردند بران بادشاه که نشسته بود ساعی بر دمقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین
خصومت داشت چون ساعی در محل سخن شد با بادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو
مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان برگیر که تبدیل و تحویل ملکها از وی می شود
بعد از استماع این کلمات بادشاه همان ساعی را گفت که هم تو برو و هرگونه که دانی

فصل در تقسیم سماع

فصل سخن در اخلاق درویشان و معامله ایشان با اهل خصومت و حکایت شیخ سیف الدین و ساعی

شیخ را بیار ساعی برفت و شیخ را پیش برد و گر بے ادبانه بر دوستار و گردن کرده
یا باستخفاف دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین در آمد بادشاه را نظر بر و افتاد
تا او را چه نمودند در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسید
اسپ و خدمتی دیگر بسیار پیش آورد و عذرها خواست گفت مرا همچنان
آوردن نگفته بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه باز گشت و بخانه آمد دوم روز بادشاه
آن ساعی را دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که ساعی
کشتنی است اکنون او را بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکنش چون ساعی را
دید در حال دست و پای او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت
امروز برابر من در تذکیر بیا آن روز دوشنبه بود و بوعدهٔ تذکیر شیخ در مسجد در آمد و
این ساعی را برابر خود آورد و بالای منبر رفت و این بیت گفت ؎ آنانکه بجای
من بدیها کردند ؛ گر دست رسد بجز نکوئی نکنم ؛ بعد از تقریر این حکایت فرمود
که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خداوند است پس هر چه
میرسد از انجا میرسد از کسی هر چه می باید رنجید ملائم این معنی حکایت فرمود که
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز در راهی میرفت سفیهی از عقب بامد و دستی
بر قفای او فرود آورد شیخ سر پس کرد و آن سفیه را دید سفیه گفت در من چه می بینی
نه شما میگوئید که هر خیر و شر که میرسد از انجاست شیخ بدو فرمود که همچنین است
ولی آن می بینم که کدام بدبخت را نامزد این کار کرده اند ؛ پنجشنبه هفدهم ماه
ربیع الاول سنه المذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در رویت افتاد
بنده عرضداشت کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است آن نعمت
فردای قیامت خواهد بود فرمود که آری آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چون
چنان نعمت بینند باز نعمتهای دیگر نه بینند فرمود که آمده است چون آن نعمت

مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت بمانند آنگاه بر لفظ مبارک راند سخت کم نظری
باشد که بعده به چیزی دیگر نگرد بنده عرضداشت کرد که شیخ سعدی شیرازی رحمة
الله علیه فرموده است ۔ افسوس بران دیده که روی تو ندیده است ٭ یا دیده
و بعد از تو بغیری نگریده است ٭ خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن استحسان فرمود
و گفت نیکو گفته است دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور
بدولت پابوس رسیده شد سخن در صلابت و مهابت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
افتاد فرمود که وقتی مردی بخدمت او آمد و گفت من زنی خواسته ام مدت شش ماه
باشد او مرا بچه آورده است درین باب حکمی فرمائی و امر رجمها فارجمها امیر المومنین
عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنید دران مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه
حاضر بود در تامل شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه روی سوی علی کرد و گفت ما تقول یا
درین باب چه میگوئی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده است
وحمله وفصاله ثلثون شهرا حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه میفرماید پس دو سال مدت
شیر خوردن باشد روا باشد که مدت شش ماه حمل باشد بعد ازان حضرت عمر
رضی الله عنه حکم فسخ کرد و گفت لولا علی لهلک عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی
پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین علی بارم از زنا آنجا هم حکم کرد و امر برجمها
که این را سنگسار کنند امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز دران مجلس حاضر بود فرمود
که درین حکم تاملی می باید کرد عمر گفت چگونه علی فرمود اگر گناه کرده است آن عورت
کرده است طفلی که در شکم اوست او چه گناه کرده است بعد ازان امیر المومنین رضی الله عنه
فرمود که این را نگاهدارید تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک راند
لولا علی لهلک عمر بعد ازان از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود که وقتی
شاعری در شعر مدح امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرده بود دران شعر بر سبیل وعظ

در نصیحت بیتی گفت ازان یک مصرع اینست ؎ کفی الشیب والاسلام
للمرء ناهیا یعنی پیری و اسلام بسنده است مرد را باز دارنده از معاصی چون
آن شاعر این شعر را ادا کرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیع صله نفرمود شاعر گفت
من مدحے گفته ام عطیه چرا نمیدهی عمر فرمود تو شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر
اسلام را مقدم داشتی ترا چیزے بدادمی از اینجا حکایت در شعر افتاد بنده عرضداشت
کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن خواندن بر شعر گفتن
غالب آید ببرکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امید آنکه از آنچه گفته شده است
وے شود هم توبه کرده آید این عرضداشت پسندیده افتاد آنگاه بنده عرضداشت کرد
والشعراء یتبعهم الغاؤن معنی همچنان باشد که آنانکه متابع شعرا اند گمراه اند
و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث ان من الشعر لحکمة
پس چون اهل شعر اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند
فرمود که شعرا اے که هزل و حشو و هجو گویند متابعت ایشان را آن حکم است اما
صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند
آنگاه دو بیت از گفته امیر المومنین علی رضی الله عنه بر زبان مبارک راند که چون
زنان بر اسپ سوار شوند خروج دجال را بیم باشد یک قافیه سرج بود دوم
دوم فروج سوم خروج مصرع اول این بود شعر اذا رکب الفروج علی السروج
بنده عرضداشت کرد مبالغتی که در شعر می باشد حال آن چگونه است فرمود
در کتابے مشهور دیده شده است که کذب را اثم است اما کذبے که در شعر
گویند دران اثم نیست دوشنبه هفتدهم ماه جمادی الاولی سنة المذکور
دولت پایبوس بدست آمد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغمبر صلے الله علیه وسلم دعا
کرده است اللهم اجعلنی محمودا ولا تجعلنی حاسدا آنگاه فرمود که حسد است و غبطه است

مجلس حکایت ... (marginal notes: [illegible])

حسد آنست که یکی مر یکی را نعمت بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد اینست اما
غبطه آنست که یکی مر یکی را نعمت بیند خود را هم مثل آن خواهد این غبطه است
پس حسد حرام است و غبطه نه چهارشنبه هفتم ماه مبارک رمضان سنة المذکور
سعادت پایبوس بدست آمد سخن در احوال حیدر زاویه افتاد بر لفظ مبارک راند
که بعد از صد سال در بر و بکشادند سر بر زمین نهاد و گفت پس امیدوار سخنی است
این فرمود که ازین لختی سخن در باب حضرت قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع والدین
قدس الله سره العزیز المبارک افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود روزی عید بود
که شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نمازگاه باز گشت آنجا آمد که این زمان روضه مبارک
ایشان است زمین صحرا بود هیچ گوری و گنبدی نبود حضرت شیخ بیامد و بایستاد در تامل شد
عزیزانی که برابر بودند عرضداشت کردند که امروز روز عید است و خلق منتظر آنکه
مخدوم در خانه در آید طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید شیخ فرمود که مرا ازین
زمین بوی دلهامی آید در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را از مال خود
بخرید و جهت خود مدفن همانجا فرمود خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد و فرمود آنکه میگفت اینجا بوی دلهامی آید به بین تا آنجا کیان
خفته اند لختی حکایت شیخ محمود موینه دوز افتاد رحمة الله علیه فرمود که در زمان او
هر کرا برده گریختی خصم برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گریخته است
شیخ نام آن برده پرسیدی و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتی که بخواهی یافت
بعد از ان اینقدر هم بگفتی چون بیابی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت
غلام من بگریخته است شیخ نام او را پرسید و ساعتی تامل کرد و گفت بخواهی یافت
اما چون بیابی مرا خبر کنی آن مرد بخانه رفت بعد از چند روز آن غلام یافت و اما نیامد
شیخ را خبر نکرد چون چند روز برگذشت باز آن غلام بگریخت خصم بیامد و صورت حال

بخدمت شیخ محمود عرضداشت کرد شیخ محمود فرمود اینکه من میگویم مرا خبر کنید
نه آنست که از شما خبرے خواست دارم برای آن میگویم که چون خبر کنید که برده یافتیم
بار از دل من برخیزد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود وگفت که شیخ محمود با خصم غلام گفت
که چون غلام او یافتی و شرط کرده بودی که چون بیابم خبر کنم نکردی این بار
که بگریخت نخواهی یافت لحتی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله
سره العزیز فرمود وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان در استغراج
بودند و سخت از پیش شیخ برخاستند وگفتند ما چندین گشتیم هیچ جا در دیش نیافتیم
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودند بنشینید تا شما را درویشی بنمایم
ایشان استبداد کردند روان شدند شیخ فرمود چون میروید راه بیابان نه روید
راه دیگر روید ایشان سخن شیخ را خلاف کردند راه بیابان گرفتند شیخ کسی را
در عقب دوانید تا تفحص کند که ایشان کدام راه رفتند چنین خبر آوردند که ایشان
راه بیابان گرفتند شیخ چون این خبر شنید بهای بهای بگریست چنانکه کسی ماتم دارد
القصه بعد ازان گفتند آن پنج تن را باد سموم زد چهار تن برجائے هلاک شدند
یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد همانجا هلاک شد درین میان خواجه
ذکره الله بالخیر که بسنگ زحمت برکت نشسته بود حاضران را عذر میخواست و میفرمود
من اندک مایه زحمت پای دارم بسبب آن برکت نشسته ام تا شما عیب نگیرید
حاضران همه دعا کردند وگفتند که حیات شما می باید و حیات ما متعلق حیات شما است
بنده را این بیت یاد آمد وگفت ؎ جان جهانیان توئی دشمن جان بود کسی
ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشتن ٭ خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این
قصیده یاد داشت بر لفظ مبارک راند ؎ دوش صبوحی بمر د بلبل مست در چمن ٭
از خوشی صبوحیش گل بدرید پیرهن ٭ لحتی حکایت خواجه فرید الدین عطار افتاد

رحمة الله علیه فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فریدالدین
عطار را در نیشاپور دیده بود مگر وقتی با شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة حکایت کرد
که من خواجه فریدالدین عطار را در نیشاپور دیده بودم با من میگفت که مرا مرد عارف
نشان ده نتوانستم که کسی را نشان دهم شیخ بهاء الدین چون این بشنید گفت
درین محل چرا از شیخ شهاب الدین نشان ندادی شیخ جلال الدین گفت من
مشغولی که در شیخ فریدالدین عطار دیده مشغولی دیگران بجنب آن معزولی است
درین میان خواجه ذکره بالخیر فرمود که من پیرے را دیده بودم او گفت من خواجه
فریدالدین عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که چون عنایت خداوندی در آید خیر باشد و بعد ازان از
واقعهٔ او حکایت فرمود و گفت او شهید شد و آن چنان بود که کفار در نیشاپور
در رسید و او با هفده یار بهم مستقبل قبله نشسته بود منتظر آنکه کافران بیایند ایشان را
شهید کنند همان زمان کافران در رسیدند و تیغ در نهادند دران وقت خواجه فریدالدین
عطار رحمة الله علیه چون دید که یاران او را کشتن گرفتند دران حال میگفت این
چه تیغ قهاری ست و این چه تیغ جباری ست چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت
و این چه کرم است و این چه مکرمت است و این چه احسان است الحق حکایت خواجه
حکیم سنائی افتاد طیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله
مرقده بارها گفتی که من مسلمان کردهٔ یک قصیدهٔ سنائی ام طیب الله ثراه
عزیزے حاضر بود بیتے از قصیدهٔ او فرو خواند و چنان نمود که این بیت ازان
قصیده است آن بیتی که آن عزیز گفت این بود ~ بر سر طور هوا طلبنور شهوت
میزنی ؛ عشق مرد لن ترانی را بدین خواری مجوی ؛ بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر بر زبان مبارک راند که این بیت است متصل آن بیت ~ خانه پای راه

عیاران این درگاه را. در کف دست عروس مهد عماری مجوی. بنده عرضداشت
کرد که این عماری چه چیز است فرمود که آنکه مردمان عماری میگویند نسبت عمار است
که نام آن مردی بود که این عماری ساخته اوست مردمان این عماری را عماری میگویند
از نسبت ابیات که میخوانند فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بارها
گفتی اے کاش مرا کسی آنجا بردی که خاک سنائی است یا خاک او بیاردی که من آنرا
سرمه کنم **چهارشنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور** دولت
پایبوس بدست آمد حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمة و ذوق
تذکیر او فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او برفتمی بے ناغه تا چه راحت بود در تذکیر او
و از سخن و از خواندن مقریان آنگاه فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق
بیخود گونه شدم گوئی که من مرده ام یا چه شده است پیش ازان من آنچنان در سماع
و در هیچ حالی خود را نیافتم و این معنی پیش ازان بود که بخدمت شیخ نه پیوستم بعد ازان فرمود
که عزیزے فرمود که عزیزی او را گفت که تو لائق قضائی تو لائق آنی که شیخ الاسلام
باشی بعد ازان سخن در اولیا و ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضداشت کرد که من بنده
اکنون سخنی از مردی صوفی گونه شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود
که چه سخن است بنده گفت آن مرد همچنین اینکه میگویند که عالم قائم است به برکت قطب و اوتاد
که چهار تن اند و ابدال که چهل تن اند و اولیا که چهار صد تن اند در میان خلق همچنین است
که چون قطب بمیرد یکے از اوتاد بجاے او نشیند و یکی از ابدال بجای اوتاد و یکے
از چهار صد تن که اولیا اند بجاے ابدال و یکی از عامه خلق بجاے اولیا آن حکم
همچنین نیست حکم چنین است که چون ازان چهار صد که اولیا اند یکی کم شود پیش دیگر
بران داخل نباشد ایشان سی صد و نود و نه تن مانند و یکی دیگر ازینها کم شود
سی صد و نود و هشت تن مانند امکان ندارد که کسی پیش ازین چهار صد تن که اولیا اند

فـ ذکر عماری

فـ ذکر اولیا و ابدال و اوتاد و قطب

در آید زیرا چه در ولایت بسته اند چون خواجه ذکره الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که
خبر ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان است و ولایت احسان و ولایت ایمان آنست
که هر که مومن است ولی تواند بود آنگاه این آیه یاد کرد الله ولی الذین آمنوا و ولایت
احسان آنست که کسی را کشف و کرامتی و مرتبهٔ عالی حاصل آید شنبه چهارم ماه صفر
سنه اثنی و عشرین و سبعمائه شرف دست بوس حاصل گشت ذکر مشایخ میکردند
بنده عرضداشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگ کسی بود و از عرب است
و رسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند و فرمود که در عهد
شیخ حسین منصور حلاج بود رحمة الله علیهما در آنچه حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را
در آب دجله روان کردند سیدی احمد قدری از آن آب که در و خاکستر او بود به تبرک برداشت
و بخورد آن همه برکتها از آنجا بود شنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور
دولت دست بوس میسر شد سخن در مکارم اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان
افتاد فرمود که شبی دزدی در خانهٔ شیخ احمد نهروالی در آمد علیه الرحمة و الغفران
و شیخ احمد مردی بافنده بود دزد در تمامه خانه بگشت هیچ نیافت خواست که باز گردد
شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی بایست آنگاه دست در کارگاه خود زد ریسمان
در کارگاه خود ترتیب کرده بود از آن هفت گز جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه
از ریسمان جدا کرد و جانب دزد انداخت و گفت برو دزد جامه بستد و برفت دوم روز
آن دزد و مادر و پدر را و آمدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند و از آن کار توبه کردند
یکشنبه دهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد آن روز
بنده خردکی را آزاد با برابر خود برده بود و سبب آنکه آن خردک را گاه گاه خیالی
میرسانید و الله اعلم آسیب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواجه
ذکره الله بالخیر بردم و صورت حال با گفت خواجه بنظر رحمت در وی دید [illegible]

مبارک اند که بهتر خواهد شد از نسبت این معنی حکایت فرمود که دیگجا را کودکی بود و او را طائفه
پریان پایی میرنجانیدند در هر نماز شام از مقامی که او می بود میربودند درختی بود در میان خانه
ایشان آن کودک را بران درخت می نشاندند و میرفتند تا مادر و پدر در محافظت
آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفل نهادند چون نماز شام شد
آن کودک را هم بر آن درخت دیدند چون عجز و اضطرار ایشان بسیار شد او را بخدمت
شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بردند و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود
تا سر آن کودک را بتراشیدند و کلاهی بر سر او نهادند او را نیز تلقین کرد که اگر بار دیگر
آن طائفه بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شدم و محلوق شدم و کلاه بنمائی چون آن
کودک را در خانهٔ خویش آوردند آن طائفه بیامدند کودک آنچه شیخ گفته بود گفت
که من پیش شیخ محلوق شدم و کلاه بنمود ایشان با همدیگر گفتند که کدام بدبخت
پیش شیخ برد این بگفتند برفتند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد حاضران نیز بگریستند که وقتی خوش بود الحمد لله بعد ازان حکایت
شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمة الله علیه که در اول حال در آنچه او جوان بود
مشائخ و اهل فقر را عظیم دشمن داشتی تذکیر بگفتی و در تذکیر این طائفه را بسیار
بد گفتی تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره العزیز
شیخ نجم الدین فرمود که مرا در تذکیر او برید خدمتگاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست
که در تذکیر او در آئی او درویشان و مشائخ را بسیار بد میگوید نباید که در حضور شیخ
سفاهتی کند هر چند ازین بابت پیشتر گفتند شیخ نجم الدین گفت مرا در تذکیر او برید
ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین باخرزی آوردند شیخ
نجم الدین کبری در مجلس درآمد و نشست شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید
زبان بد ها که میگفت بیشتر گفتن گرفت هر چند ناگفتنی ها میگفت شیخ نجم الدین سر می جنبانید

وآہستہ میگفت سبحان اللہ چہ قابلیت دارد این جوان القصہ چون شیخ سیف الدین
از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست وبیرون آمدن گرفت چون در مسجد رسید
سر پس کرد وگفت ہنوز این صوفی نے آید ہمان ساعت شیخ سیف الدین از میان
خلق جامہ دران ونعرہ زنان بیامد ودر پاے شیخ نجم الدین افتاد وشیخ شہاب الدین
سہروردی رحمۃ اللہ علیہ ہم دران جمع حاضر بودند او نیز بیامد ودر پای شیخ نجم الدین
افتاد فی الجملہ ہر دو مرید شدند گویند کہ چون شیخ نجم الدین قدس اللہ سرہ المبارک
از مسجد بخانہ آمدی شیخ سیف الدین پیادہ جانب راست او رفتی وشیخ شہاب الدین
جانب چپ الغرض آن روز ہر دو بدست شیخ نجم الدین کبرٰی ارادت آوردند ومحلوق
شدند آنگاہ شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت کہ ترا از دنیا نصیب تمام خواہد بود
ودر عقبٰی بیش ازان شیخ شہاب الدین را گفت کہ ترا ہم در دنیا وعقبٰی راحت خواہد بود
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانہ روان می شد
شیخ سیف الدین باخرزی جانب راست وشیخ شہاب الدین جانب چپ ہمچنین
شیخ سیف الدین موزہ شیخ نجم الدین از پای راست کشیدے وشیخ شہاب الدین
از پاے چپ واین اشارہ مشائخ است بعد ازان شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را
گفت تو در بخارا برو وساکن شو بخارا ترا باقطاع دادیم شیخ سیف الدین عرضداشت کرد
کہ آنجا علما بسیار اند وغلبہ تعصب ایشان با اہل معرفت وفقر معلوم است حال من
چگونہ شود شیخ نجم الدین فرمود کہ رفتن از تو دیگر ما دانیم شنبہ بلبیست وششم
ماہ ربیع الآخر سنہ مذکور دولت پایبوس میسر شد حکایت شیخ احمد ابو اسحٰق گازرونی
افتاد فرمود کہ او را شہر یار نام بود ابو اسحٰق کنیت آنگاہ از کیفیت او بیان فرمود
کہ او جولاہہ بچہ بود ودر دیہی ساکن بود دگر وقتی در ایام صغر ریسمانی تنستہ میکرد
وشیخ عبد اللہ خفیف قدس اللہ سرہ العزیز بر وبگذشت ودر ونظر کرد تا چہ بدید

دیه سیماد او ابو اسحق را گفت تو دست بر دست من نه و بگو که من مرید تو شدم ابو اسحق
همچنان کرد دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم شیخ عبدالله فرمود
که هرچه بخوری چیزی ازان نصیب دیگرے کن ابو اسحاق این معنی قبول کرد آنگاه چون
طعام ها یافتی چیزی ازان بدیگری دادی تا روزی سه درویش دران دیه رسیدند
و مقام نکردند و بگذشتند ابو اسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان مرا باید کرد
آن زمان بر وے سه نان موجود بود همان بستد و بدوید از پس درویشان نیامد که بی ادبی باشد
از پیش در آمد و آن سه نان پیش هر سه مرد بداشت ایشان هر سه اهل دل بودند
آن نانها بستدند و بخوردند با همدیگر گفتند که این خورد یک کار خود کرد ما را عذر
این بباید خواست یکی گفت دنیا او را بخشیدیم دوم گفت از دنیا در فتنه افتد عقبی
دادیم سخن درین بود که سوم گفت درویشان جوان مرد باشند هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدیم
آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این ابو اسحق یکی شیخی کامل حال شد که وصفت در نیاید
تا این ساعت که او نقل کرده است در خطیرهٔ او چندان نعمت و راحت باشد که
حد نیست یکی جمعیتی و بی اندازه زر و سیم و الوان نعمت بخشی حکایت شیخ احمد معشوق
افتاد فرمود که او وقتی در عین چله سرمانیم شبی از مقام بیرون آمد و در آبی روان که جاے
مهلکه بود قرار گرفت و میگفت الهی من ازینجا بیرون نیایم تا نگوئی که من کیستم آوازے
شنید که تو آنی که فردا قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند یافت
شیخ احمد گفت برین بسند نکنم باز آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کس
بعنایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ گفت برین هم بسند نکنم مرا می باید که بدانم که
من کیستم آنگاه آوازے شنید که ما حکم کرده ایم که درویشان و عارفان عاشقان
ما باشند و تو معشوق ما باشی آنگاه خواجه احمد رحمة الله علیه چون ازان مقام بیرون آمد
در شهر میرفت هر کس که پیش می آمد میگفت السلام علیک یا شیخ احمد معشوق

خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت
که او نماز نکردی فرمود که آرے چون او را بسیار گفتند چرا نماز نه گزاری گفت
نماز بگزارم ولی فاتحه نخوانم گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه نخوانی چون الحاح بسیار کردند
گفت هلا فاتحه بخوانم ایاک نعبد و ایاک نستعین نخوانم باز گفتند این آیه هم
بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاد فاتحه خواندن گرفت چون اینجا رسید
که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر اعضاء مبارک او از هر بن موی خون روان شد
آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زنی حایض ام بر من نماز روا نیست
سه شنبه یازدهم ماه رجب سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد
در آن ایام امساک باران بود از نسبت آن وقت حکایت فرمود که وقتی در دهلی
آغاز قحط بود اتفاق کردند که شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه دعای
باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمدند شیخ نظام الدین ابو المؤید بر منبر بر آمد
و در اثنا تذکیر دست در آستین کرد و جامه بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد
و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد باز بسخن پیوست باران بایستاد
باز شیخ نظام الدین ابو المؤید آن جامه را از آستین بیرون کشید و روی سوی
آسمان کرد باران قوی حال بارید فی الجمله چون در خانه آمدند از وی پرسیدند
که آن جامه چه بود گفت دامن والده من بود حکایت دیگر هم از بزرگی او فرمود
که او را برادران بودند عم زادگان یا نوع دیگر گاه گاه از برای نگاهداشت صله رحم
بر ایشان رفتی و ایشان با مزاح بودندی هر کسی مزاح فراخ کردندے تا یکبار شیخ بر ایشان رفته بود
ایشان بسیار از کلمات مزاح آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا میگذارید تا ساعتی پهلوی
شما بنشینم یا آواره پر مزاح و روسیه بروم این سخن با چنان شکستگی گفت که
ایشان در گریه شدند چهارشنبه نوزدهم ماه شعبان سنة المذکور

دولت پایبوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود
از بیشتر خلق همچنین شنیده شد که او را احمد معشوق گویند درین روز دوشنبه
پرسیده آمد که او را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد محمد معشوق او را
احمد نام پدر او را محمد نام این بود مشک مشام روحانیان که در مدت سه سال
جمع کرده آمد بعد از ترتیب فوائد پیشینه که در مدت دوازده سال تمام جمع کرده شده است
با این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چند گاه گوهر جان را
در صدف سینه قراری باشد درهاے که ازان دریای رحمت بدست آیند در سلک
کشیده شوند و بینده ازان جوهری مایه دار شود انشاء اللہ تعالی قطعه جزو هفت صد
فرد و بیست و دو سال * بیستم روز از مه شعبان * از اشارات خواجه جمع آمد *
این بشارت ده فتوح جهان * شیخ ما چون محمد آمد نام * حسن اندر تنهای
او حسان * تمام شد الحمد للہ رب العالمین وصلی اللہ علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین

خاتمة الطبع

هان وهان اے سالکان جادۂ طریقت وحقیقت وای سیران صراط مستقیم
شریعت بارے برحسن وجمال این هادی منازل معرفت بچشم دل وا نگرید تا بمنزل
مقصود رسیده باشید همانا این جواهر غیبی ست از نهانخانهٔ یقین خواجه راستین
سلطان المشایخ محبوب الٰهی حضرت محمد نظام الدین که بحسن سعی موفور
وبجد وجهد سالها سال سلطان الشعرا افتخار الامرا والفقرا حضرت امیر حسن
علاء سنجری المعروف به حسن دهلوی درین عالم بر منصهٔ شهود جلوه گر آمده برد اللہ
مضجعهما ونور اللہ مرقدهما پیشتر درین آوان که ماه جولائی ۱۸۸۵ء مطابق رمضان ۱۳۰۲ھ
بمساعی جمیله علماء اعلم بکمال جمال صحت وحسن صفای طبع از مطبع اوده اخبار واقع
لکھنؤ محله حضرت گنج نیکوتر برآمده الحمد للہ

مصباح التہذیب - باسم تاریخی حکایات نصائح مصنفہ شیخ کمال الدین -

صد پند سودمند - لقمان حکیم مع چار رسائل جلی قلم خوشخط -

۱ - رسالہ سعادت نامہ -

۲ - رسالہ خواجہ عبداللہ انصاری -

۳ - رسالہ تحفۃ الملوک -

۴ - رسالہ منہاج العارفین

سرور العباد - شرح قصیدہ بانت سعاد مصنفہ مولوی حاجی عبدالحافظ محمد نذیر -

پندنامہ عطار - نصائح رموزات تصوف مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار -

کیمیاے سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت ہے مصنفہ امام محمد غزالی رحمہ اللہ -

اخلاق جلالی - محشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی -

اخلاق ناصری - مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی

اخلاق محسنی - درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی -

گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی انور علی -

می باید شنید - لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت -

مکتوبات امام ربانی - تین جلدین مع رسالہ رد روافض و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ اسمین مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہین -

۱ - جلد - مین ایک سو تیرہ مکتوب ہین جمع کردہ شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت -

۲ - جلد - تالیف شاہ عبدالحق -

۳ - جلد - تالیف شاہ محمد نعمان خان -

مع جلد - رسالہ رد روافض -

و جلد - رسالہ مصطلحات صوفیہ -

گنجینہ معرفان - بعنوان مذاق اہل تصوف مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا - رسالہ غوثیہ مسمی بہ نشاط العشق از ارشادات حضرت غوث اعظم رح -

بوستان محشی - جلی قلم مانند اوسط قلم قطعہ کمال خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدی رح -

ایضاً - دو مصرعہ جلی خوشخط -

ایضاً - قلم اوسط -

ایضاً - سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین -

ایضاً - مترجم بترجمہ نظم اردو ہموزن شعر بہ شعر ترجمہ از نتیجہ طبع منشی گوبند پرساد فضا تخلص -

نفائس الاکابر و الواہر الضمائر - دو رسالہ

...موکردہ رسالہ

...شیخ فریدالدین عطار ۔

۱۔ رسالہ جوہرالذات ۔

۲۔ رسالہ سیلاج ۔

۳۔ رسالہ الٰہی نامہ

۴۔ رسالہ مختارنامہ

۵۔ رسالہ منطق الطیر

۶۔ رسالہ بلبل نامہ

۷۔ رسالہ نزہت الاحباب ۔

۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح

...ے ربانی ۔

مثنوی بزم وصال ۔ معرفت کے مذاق میں عمدہ مثنوی ۔

مثنوی شیخ بہلول ۔ حکایات اندرز آمیز ۔

حدیقہ حکیم سنائی ۔ درسی کتاب مذاق تصوف میں ۔

معدن الجواہر ۔ محاسن اخلاق کا بیان مصنفہ ملا طرزی ۔

انوار الرحمٰن لتنویر الجنان ۔ ملفوظات حضرت مولانا عبدالرحمٰن ۔

معرفت و عرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ۔

مثنوی شاہ بوعلی قلندر۔ عارفانہ مضمون از شاہ بوعلی قلندر۔

مثنوی مولوی روم۔ نہایت خوشخط چار سطر ہر شش دفتر مشہور از نتیجۂ طبع عرفانی حضرت مولانا جلال الدین رومی بالحاق دفتر ہفتم۔

شرح مثنوی مولوی روم۔ حاوی المتن بسیط شرح ہی نادر از تصنیفات مولانا عبد العلی ملقب بہ بحر العلوم تین جلدین۔

ایضاً۔ مسمی بہ لطائف معنوی تصنیف مولوی عبد اللطیف۔

ایضاً۔ مسمی بہ مکاشفات رضوی مصنفہ مولوی محمد رضا۔

مجموعۂ کلیات مثنویات۔ مشمولہ دہ رسالہ ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالۂ جوہر الذات۔
۲۔ رسالۂ ہیلاج۔
۳۔ رسالۂ الٰہی نامہ
۴۔ رسالۂ مختار نامہ
۵۔ رسالۂ منطق الطیر
۶۔ رسالۂ بلبل نامہ
۷۔ رسالۂ نزہت الاحباب۔
۸۔ رسالۂ مفتاح الفتوح
۹۔ رسالۂ بے سر نامہ
۱۰۔ رسالۂ پند نامۂ عطار۔

مثنوی سلسبیل۔ در وعظ از حکیم منور حسین امروہوی۔

مجالس العشاق۔ با تصاویر از میر سلطان حسین نبیرۂ شہنشاہ امیر تیمور۔

منطق الطیر۔ نادر مثنوی عجائبات طرف طیور کے اور عجائبات انکے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

نظم اللآلی۔ شرح قصیدہ بدأ الامالی عربی زبان کا جسکی شرح نظم فارسی حافظ محمد بخش رفیقی نے فرمائی۔

مثنوی بزم وصال۔ معرفت کے مذاق مین عمدہ مثنوی۔

مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات اندرز آمیز۔

حدیقۂ حکیم سنائی۔ درسی کتاب مذاق تصوف مین۔

معدن الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان مصنفہ ملا طرزی۔

انوار الرحمٰن لتنویر الجنان۔ ملفوظات حضرت مولانا عبد الرحمٰن۔

